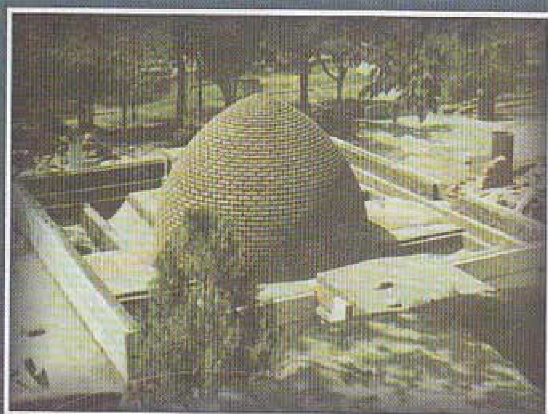
آذربایجان - ۳

تبریز در ادبیات ایران و آذربایجان

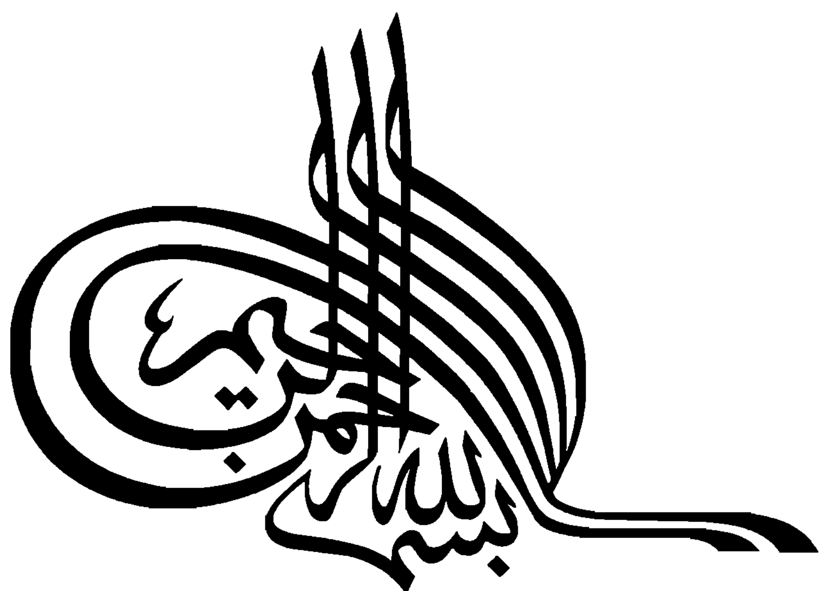


بهروز خاماچی



ISBN 964-5888-38-7
شابک ۷-۳۸-۵۸۸۸-۹۶۴

انتشارات
احرار


بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ تبریز

در عرصه ادبیات

ایران و آذربایجان

تدوین و تالیف:
بهروز خاماچی

انتشارات احرار تبریز
۱۳۸۳



انتشارات احـــرار تبریز

عنوان کتاب:

تاریخ تبریز
در ادبیات ایران و آذربایجان

تالیف: بهروز خاماچی

چاپ اول: ۱۳۸۳

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد / **تعداد صفحات:** ۲۶۰ صفحه وزیری

حروفچینی: احرار / **طرح روی جلد:** طرح ورنگ / **لیتوگرافی:** تبریز اسکنر / **چاپ** / **صحافی:** لک لری

این کتاب برابرمجوز شماره ۵/۱۳۴۳۰ - ۸۲/۱۲/۱۹ ادارهٔ کل فرهنگ وارشاداسلامی آذربایجانشرقی در تبریز به چاپ رسیده‌است.

آدرس: تبریز ـ ابتدای خیابان آزادی ـ نرسیده به اداره اوقاف ـ فروشگاه و نمایشگاه کتاب آزادگان

انتشارات احرار تبریز ـ تلفن: ۳۳۴۸۴۸۰-۰۴۱۱

(عضو تعاونی ناشران استان آذربایجان شرقی)

شابک ۷-۳۸-۵۸۸۸-۹۶۴ / ISBN 964-5888-38-7

بهاء: ۱۸۰۰ تومان

فهرست مندرجات

عنوان — **صفحه**

فصل اول :

فصل دوم :

فصل اول

تاریخ تبریز

در عرفان و ادب و شعر هرکس که یکبار تبریز را ببیند همیشه این شهر بلند آوازه را به یاد خواهد داشت و منظره‌ای که جلو چشمش مجسم است کوههای سرخ رنگ سرخاب در شمال و کوههای سرسبز و سفیدپوش سهند جنوب آن را در گرفته می‌باشد.

تبریز در دره عریضی واقع شده که همیشه نسیم جان پروری را در خود به اهتزار دارد.

تبریز را می‌توان بعد از دیرباز، مهد عرفان و ادب نامید. کانون فرهنگ و ادب سرزمین آذربایجان همواره تبریز بوده و از اقصی نقاط سرزمینهای همجوار و ایالات و ولایات متفکران، عرفا و ادبا و شعرا و اهل معرفت و کمال رو به تبریز نهاده بودند و محفلی که در تبریز ساخته و پرداخته شده بود در هیچ مکانی و مقامی این چنین با ارزش نبوده است.

محیط دل‌انگیز، آب هوای مطبوع، مردم فرهنگ پرور و عاشقان و شیفتگان عرفان و ادب این دیار جاذبه اصلی عرفا و ادبا به شهر تبریز بوده است.

شهر تبریز است و کوی دلستان ساربانا بار بگشا ز اشتران

تبریز مرکز آذربایجان، این سرزمین باستانی و مهم را باید با مروری از تاریخ پرفراز و نشیب آذربایجان بررسی کرد و بدون توجه به ارزش تاریخی آذربایجان تبریز چندان شناخته نمی‌شود اینک مروری کوتاه است بر سابقه باستانی آذربایجان بزرگ و بدون شناخت آذربایجان بررسی اوضاع اجتماعی، سیاسی و ادبی و عرفانی تبریز غیر ممکن است.

خلاصه‌ای از تاریخ تبریز

تبریز یا توریژ ـ تاورژ ـ تاوری ـ تامارکیس ـ داورژ و... یکی از شهرهای کهنسال ایران است. بنیاد این شهر به سده هشتم پیش از میلاد مسیح می‌رسد. شاروخین یا سارگن دوم (۷۲۲ ـ ۷۰۵ پیش از میلاد) پادشاه آشور در کتیبه و فتحنامه‌های خود از این شهرک به نام دژ تودرتو (قلعه مضاعف) (تا روئی) (تار ماکیس) یاد کرده است که بسیاری از باستان شناسان و تاریخ نویسان از جمله (ف ـ ت دانژن فرانسوی) و دیاکرنوف روسی نویسنده تاریخ ماد و پروفسور منیورسکی نویسنده مادهٔ تبریز در دایرةالمعارف اسلام، این دژ یا شهرک را با تبریز کنونی مطابق دانسته‌اند*.

چنانکه از تاریخهای ارمنی برمی‌آید از چند قرن پیش از اسلام، شهر تبریز بر پا و دارای عنوان شهر بوده است ولی چون در شهر گُشائی‌های تازیان، نامی از این شهر برده نمی‌شود از اینجا می‌توان پنداشت که در اواخر دوران ساسانیان، شهر تبریز در حالت ویرانی و گمنام بوده است.

به نوشته فاستوس بیزانسی (سده چهارم میلادی) که کتابش در سده پنجم میلادی به زبان ارمنی ترجمه شده، تبریز یا به زبان ارمنی (تاورژ) و (تاوررش) در آن سده‌ها شهری آباد، با کاخهای شاهی و مرکز فرماندهی نظامی ساسانیان در آذربایگان (آتورپاتگان) بوده است.

لیکن دانسته نیست به چه سبب، این شهر از شکوه و بزرگی خود افتاده و آن ارج و بها را نیافته که نویسندگان سالهای پایانی دورهٔ ساسانی یا سده‌های آغاز اسلام، از آن و پیشامدهایش یاد می‌کنند زیرا در شرح جنگهای رخ داده، هیچ نامی از این شهر برده نشده است. چنین می‌نماید که بیشترین توجه مسلمانان به اردبیل و شهرهای دیگر آذربایگان بوده و گشودن رخدادهای تبریز ارزش یادکردن و نوشتن را نداشته است.

در کهن‌ترین نوشته‌های دوره اسلامی، جایی که برای نخستین بار نامی از تبریز برده شده کتاب الفتوح بلاذری تالیف سال ۲۵۵ هجری قمری است که از فرود آمدن اَزدُیان و ساختن باروی آن آگاهی داده و می‌نویسد:

«... رواد اَزدی به تبریز فرود آمد، سپس پسر او و جناء با برادرانش در آنجا نشیمن داشتند و بنیادهایی گذاردند. وجناء باروبی گرد شهر کشید و مردم با او در آنجا نشیمن کردند ...» ابن‌رواد که با منصور خلیفه یا با پسرش مهدی همزمان بوده، نیای امیر و هسودان و امیرمملان است و تبریز به دست او و پسرانش روز بروز آبادتر شد گویا این پیشامد در پیرامون سال ۱۳۷ هـ‌ق رخداده است بنابراین در این باره باید بی‌گمان بود که تبریز از نیمه

* ـ ذکاء، یحیی: زمین لرزه‌های تبریز، نشر کتابسرا، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۳

دوم سده دوم هجری شهری با برج و بارو و در میان شهرهای کوچک آذربایگان بوده است.

تبریز که در اواخر سالهای چهارم هجری تختگاه آذربایگان (آذربایجان) گردیده و نامی یافته است و در طول تاریخ خود آسیبهای سخت و فراوان دیده است که هیچ شهری از شهرهای ایران در بلازدگی و آسیب دیدگی به پای این شهر کهن و باستانی نمی‌رسد.

زمین لرزه‌های بنیاد برانداز، سیلهای ویرانگر، وباهای کشتارکن از یک سو و تاراجهای عظیم و خشکسالی‌ها و جنگهای سخت شهربندیهای دشمنان از یک سوی دیگر، همواره مردم رنجبر و کوشای این شهر را دچار گزند رنج و اندوه فراوان ساخته و پیشامدهای ناگوار پی‌درپی هیچگاه نگذاشته آب خوش از گلوی مردم این شهر پائین برود.

در زمان صفویان در جنگهای میان ایران و کشور عثمانی تبریز از دست لشکریان ترک آن دیده که هرگز هیچ شهری ندیده.

لیک با این همه پیشامدهای ناگوار و گزنده و اندوه‌انگیز، این شهر قهرمان، هربار از زیر ویرانه‌ها و خاکسترهای شهر پیشین، همچون سمندری زنده‌تر و سرفرازانه‌تر قد برافراشته، زندگی را از سر گرفته، هیچگاه زبون پیشامدها و بازیهای روزگار نگردیده است.

بررسی و از زیر دیده گذرانیدن هر یک از ناگواریها که بدین شهر پر بلا روی آورده است، همچنانکه اندوه‌انگیز و شگفت آور و عبرت افزاست نیز نشان دهنده آن هم هست که چگونه مردم کوشا و نستوه و میهن دوست، با فرهنگ این دیار در طول تاریخ این همه سختیها و دشواریها و آسیبهای فراوان را با پایداری و بردباری به خود پذیرا گشته، بی‌کمترین نومیدی همچنان به کار و کوشش و زندگانی پر جنب و جوش ادامه داده و با کوشایی همیشگی و مداوم خود دوباره شهرشان را با بزرگی و آبادانی روزگار پیشین باز گردانیده‌اند. اما این را نیز نباید ناگفته گذاشت که اگر چه این پیشامدهای ناگوار و سختیهای فراوان در روح مردم تبریز هیچگاه اثر ژرف ننهاده است، لیک خواه ناخواه در سیمای شهر، زیانهای جبران ناپذیری باز نهاده که اینک از آن همه ساختمانها و کاخها و مسجدها و برجها و مناره‌ها و آرامگاهها و پلها و بازارها و سراها که هر یک در زمان خود بنیادی استوار و زیبا و اثری هنری و تاریخی بشمار می‌آمده جز چند دیوار شکسته و طاقی فرو ریخته و گنبدی شکاف برداشته، چیزی بر جای نیست و شهری کهنسال چون تبریز، از این رهگذر بسیار ناچیز مانده است*.

*- پیشین، صص ۱۶،۱۵.

زلزله‌های تبریز

زمین لرزه‌های سخت، یکی از حادثه‌های همیشگی و وحشت‌انگیز تبریز بوده و این شهر همواره از این آفت طبیعی یا بی مهریهای طبیعت، گزندها و آسیبهای فراوان دیده است.

بارها چنین رخ داده که شهر تبریز بر اثر این بلاهای آسمانی، پاک ویران گردیده سپس شهری از نو ساخته و پدید آمده است.

پیداست کسانی که زمین لرزه‌های بزرگ و سهمگین را ندیده‌اند و هرگز نبینند، نتوانند دریافت که این بلای ناگهانی تا چه اندازه هراس‌انگیز، ویران کننده و کشتارگر است و این پتیارهٔ زیانبار، چگونه در یک چشم برهم زدن همه چیز را زیروزبر کرده، در پیش دیدگان آدمی. لانه و کاشانه‌اش را در هم کوبیده و یکایک عزیزانش را بی‌آنکه کمترین مجال کشش و کوشش به آنان بدهد، در کام خود فرو می‌کشد*.

نخستین زمین لرزه تبریز - ۲۴۴ هجری قمری

نخستین زمین لرزه شدید تبریز که در نوشته‌ها و تاریخها از آنها یادی شده است زمین لرزه سال ۲۴۴ هجری قمری (برابر با سال ۸۵۸ میلادی)است در نزهته‌القلوب آمده که این لرزه در عهد متوکل خلیفه عباسی اتفاق افتاد. بنابه نوشتهٔ مؤلف کتاب حدودالعالم (تألیف ۳۷۲ هـ ق) که می‌نویسد:

«تبریز شهرکی است خُرد و بانعمت و آبادان و از گرد او باره‌یی و آن علاءبن احمد کرده است» چنین پیدا است که مقصود حمداله مستوفی مؤلف کتاب نزهته القلوب از اینکه می‌نویسد: خلیفه آن را به حال عمارت آورد همین کار علاءبن‌احمدازُدی است که در میان سالهای ۲۴۰ تا ۲۶۰ هـق عامل خلیفه و فرمانروای تبریز و بخشی از آذربایجان بوده است.

در شرح بنای تبریز عبارتی نزدیک به نوشته حمداله مستوفی آورده می‌نویسد:

«... در سنه اربع و اربعین و مأتین (۲۴۴ هـق) در زمان متوکل چنان به زلزله خراب شد که اثری از آن نماند متوکل امرکرد باز به حلیهٔ عمارت در آوردند**.

---

*- زمین لرزه‌های تبریز، ص ۱۶

**- کربلائی تبریزی، حافظ حسین: روضات الجنان جنات‌الجنان، تصحیح میرزاجعفرسلطان القرائی، بنگاه ترجمه ونشر کتاب تهران ۱۳۴۴، ۱۳۴۹، ص ۱۶

زمین لرزه ۴۳۴ هجری قمری

دومین زمین‌لرزه سخت و ویرانگر تبریز زمین‌لرزه سال ۴۳۴ هـ‌ق (۱۰۴۲ م) است. از نخستین زمین‌لرزه که در بالا یاد شد تا این زمین‌لرزه یک صدونود سال گذشته بود. در این فاصله از زمان، شهر تبریز اندک اندک رو به گسترش و آبادانی و انبوهی نهاده بود و یکی از زیباترین شهرهای آذربایجان به شمار می‌رفت.

استخری و ابن‌حوقل که در آغاز و نیمه سده چهارم هجری تبریز را در ردیف شهرهای کوچک آذربایجان شمرده‌اند تقریباً هشتاد سال بعد از آن، ابن‌مُسکوِیه (وفات ۴۲۱ هـ‌ق) در کتاب (تجارب الأُمم و تعاقب الِهمم) در حوادث سال ۳۳۰ هـ‌ق درباره تبریز می‌نویسد:

«... شهری است بزرگ و آباد و باروی استوار دارد و پیرامون آن بیشه‌ها درختان فراوان است. شهری استوار و مردمانش دلیر و توانگرانند».

از این آگاهیها و نیز از اشعار قطران شاعر تبریزی چنین پیداست که پس از افتادن فرمانروایی آذربایگان به روادّیان، تبریز که به جای اردبیل، تختگاه آن سرزمین گردید و مردم انبوهی در آنجا نشیمن گرفتند، شهر به زودی رو به آبادی و بزرگی نهاده، پایتخت و بزرگترین شهر آذربایگان گردیده بود*.

(امیرمنصور و هسودان بن‌مملان روادّی) در تبریز نشیمن داشت و شهریار آذربایگان بود و در آبادی و زیبائی آن سخت کوشا بود که ناگهان زمین لرزه دوّم فرا رسید و همهٔ ساخته و پرداخته‌های او را زیرو رو کرد.

از میان اکثر نوشته‌ها، آنچه درست‌تر و از گزافه دور است نوشته ناصرخسرو است به ویژه که زمان او به زمان زمین‌لرزه تبریز نزدیکتر از دیگران است. و آنچه چهار سال پس از آن از مردم شهر شنیده و دیده بوده نوشته است.

درباره شماره کشته شدگان شهر، ناصرخسرو می‌نویسد: گفتند (چهل هزار آدمی هلاک شده بودند). ابن‌اثیرمی‌نویسد** «نابود شدگان از مردم تبریز را شماره کردند نزدیک به پنجاه هزارتن بودند. قاضی رکن‌الدین خویی نوشته: کما بیش چهل هزار آدمی در آن واقعه هلاک شدند. و ابوالفرج ابن‌الجوزی آن را پنجاه هزار یاد کرده است***.

قطران که در این زمان نزدیک به چهار سال بود از گنجه به تبریز بازگشته و شاعر دربار و هسودان می‌بود، این هنگامه را خود به چشم دیده و دو قصیده دلسوزانه درباره این زمین لرزه سروده که از اشعار معروف اوست و اینک به مناسبت موضوع سخن، هردو قصیده را

---

* - دیوان قطران: تصحیح حاج محمدآقانخجوانی، تبریز ۱۳۳۲.

** - ابن اثیر، ابوالحسن: الکامل فی التاریخ، طبع بیروت، تهران موسسه مطبوعاتی علمی، تهران، تاریخ؟

*** - ابن‌الجوازی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی: المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، طبع حیدرآباد ۱۳۵۷ هجری قمری

در اینجا می‌آوریم:

بُـــوَد محـــال تـــورا داشـــتن امـــید محـــال
بـــعالمی کـــه نـــباشد هـــمیشه بـــر یک حـــال
از آن زمان که جهان بـود حـال زیـنسان بـود
جـــهان بگـــردد لیکـــن نگـــرددش احـــوال
دگر شوی تـو ولیکـن هـمان بـود شب و روز
دگر شوی تو و لیکـن هـمان بـود مـه و سـال
مگوی خیره که چون رسته شـد فـلان اعـوان
مگوی خیره که چـون بـرده شـد فـلان ابـدال
تـــو بـــنده‌ای ســـخن بـــندگانت بـاید گـفت
کـــه کس نـــدانـــد تـــقدیر ایـــزد مـــتعال
هـــمیشه ایـــزد بـــیدار و خـلق یـافته خـواب
هـــمیشه گـــردون گـــردان و خـلق یـافته حـال
دل تـــــو بســـــته تـــدبیر و نـــالد از تـــقدیر
تـــن تـــو ســـخره آمـــال و غـــافل از آجـال
عـــذاب یـــاد نـــیاری بـــه روزگـــار نشـاط
فـــراق یـــاد نـــیاری بـــه روزگـــار وصـــال
نـــبود شهـــر در آفـــاق خـــوشتر از تـــبریز
بـــه ایـــمنی و بـــه مـال و بـــه نـیکوئی و جمـال
زنـــاز نـــوش هـــمه خـلق بـود نـوشانوش
ز خـــلق و مـــال هـــمه شهـــر بـــود مـالامال
در او بکـــام دل خـــویش هـر کـسی مشـغول
اســـیر و بـــنده و سـالار و فـاضل و مـفضال
یکی به خدمت ایـزد یکـی بـه خـدمت خـلق
یکی بجُسـتن نـام و یکـی بگـرد کـردن مـال
یکـــی بـــه خـــواســـتن جـام بـر سماع غـزل
یکـــی بـــه تـــاختن یـــوز بـــر شکـار غـزال
بـــروز بـــودن بـــا مـــطربان شـــیرین گـوی
بـــه شب غـــنودن بـا نـیکوان مشکـین خـال

بکار خویش همی کرد هر کسی تدبیر
بمال خویش همی داشت هر کسی آمال
خدا به مردم تبریز برفکند فنا
فلک به نعمت این شهر برگماشت زوال
به نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل
به نیم چندان کز لب تنی بر آرد قال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز
رمال گشت رمادو رماد گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت درخت
دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی شدی بفلک
بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کز آن درخت نمانده کنون مگر آثار
وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال
کس که رسته شد از مویه گشته بود چو موی
کسی که جسته شد از ناله گشته بود چونال
یکی نبود که گفتی بدیگری که موی
یکی نبود که گفتی بدیگری که منال
همه بدیده بدیدیم چو روز رستاخیز
ز پیش رایت مهدی و فتنهٔ دجال
کمال دور کناد ایزد از جمال جهان
کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال
چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز
بناز و باده و رود و سرود و غنج و دلال
به مهر بود دل من ربوده چند نگار
بفضل بود دل من سپرده چند همال
بدان همال همی دادمی بعلم جواب
وزان نگار همی کرد می ببوسه سوال
یکی گروه بزیر اندر آمدند زمرگ
یکی گروه پریشان شدند از اهوال

ز رفـــتگان نشـــنیدم کـــنون یکـــی پـــیغام
ز مـــاندگان بـــه نـــبینم کـــنون بهـــا و جمـال
گـــذشت خـــواری لیک ایـــن از آن بـــدتر
کـــه هـر زمـان بـزمین انـدر او فـتد زلزال*

* * *

دربارهٔ دومین قصیده قطران درباره زمین‌لرزه تبریز، گویند که شاعرِ این قصیده، در تبریز نبوده یا اینکه پس از حادثه، از شهر بگریخته و این قصیده را در گریزگاه سروده است و بـه این قصیده اشاره می‌کنند که شاعر گفته است:

شو قصه تبریز هـمی خـوان و هـمی بـین
شو ساحت تبریز همی بین و هـمی خـوان

نکته مهم این است که در این قصیده، تـبریز شـهر دوصـدساله خـوانـده مـی‌شود در زمـان هیچیک از زمین‌لرزه‌های تبریز باور کردنی نیست که کسی آن شهر را دوصـدساله بـخوانـد مگر در زمین‌لرزه زمـان قـطران زیـرا روادّیـان تـبریز را آبـاد کـردهٔ نـیای خـودشان (روّاد) می‌پنداشتند و از زمان او تا زمان قـطران نـزدیک بـه دو صـد سـال بـوده. از ایـنجا مـی‌توان پنداشت که این قصیده چه از قطران باشد و چه از شـاعری دیگـر دربـارهٔ زمـین‌لرزه زمـان قطران است**.

قصیده دوم قطران در زلزله تبریز،
ممدوح او ابومنصور و هسودان و پسرش

آن عـــزّت یـــزدان نگـر و قـدرت یـزدان
از قدرت یزدان چه عجب قـدرت چـندان
هـــرگز نـــرسد کس بـه سر قـدرت ایـزد
هـــرگز نـرسد کس بـه سر غـیرت یـزدان
گـه کـوه و بـیابان کـند از بـاغ و بسـاتین
گـه بـاغ و بسـاتین کـند از کـوه و بـیابان
شاید که فـرومانی زیـن فکـرت و غـیرت
شـاید کـه فـرومانی زیـن عـزت و حـیران

* - کسروی احمد: شهریاران گمنام، نشر جامی، تهران ۱۳۷۷، چاپ ششم ص ۹۲
** - ذکاء یحیی: کاروند کسروی انتشارات کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴/۱ صص ۵۰۳،۵۰۴

خواهی که بدانی همه را یکسره معنی
خواهی که نبینی همه را یکسره برهان
رو قصهٔ تبریز همی خوان و همی بین
شو ساحت تبریز همی بین و همی خوان
شهری بدو صدسال برآورد به گردون
خلقی بدو صد سال در او ساخته ایوان
مردمش همه دست کشید از بر پروین
با روش همه بار کشید از سر کیوان
آن خلق همه گشت بیک ساعت مرده
وان شهر همه گشت بیک ساعت ویران
بسی صورت آراسته همچون بت کشمیر
بسی خانه افراخته چون روضه رضوان
در بوم شد آن صورت آراسته مدفون
در خاک شد آن خانه افراخته پنهان
آنان که پر از نعمت شان بد همه خانه
آنان که پر از خواسته شان بُد همه دکان
امروز همه تن بفروشند به یک دانگ
و امروز همی جان بفروشند به یک نان
شهری همه پرنان و در او خلق گرسنه
جائی همه پر آب و در او مردم عطشان
مردم بگه سختی داند عمل مال
مردم بگه مرگ شناسد خطرجان
آنان که برفتند ز تـ ر برستند
و آنان که بماندند، بماندند در احزان
کس رسته نشد و آنکه شد از زخمه اولاد
کس جسته نشد و آنکه شد از غصه اخوان
از درد همه روی بکندند به چنگال
وز درد همه دست گزیدند بدندان
آن شهر بدین گونه بیاشفت که گفتم
و آنشب که بلا داد بر این خلق نگهبان

زان گه که پـدید آمـده عـالم را بـنیاد
زان گه که پدید آمـده گـیتی را بـنیان
این زلزله نشنید کس اندر همـه گـیتی
وین ولوله نادید کس اندر همه کیهان
از کـردهٔ مـا رفت همـه آفت بـر مـا
وز کرده خـود هـیچ نگشـتیم پشـ ـن



در میان سومین و چهارمین زمین‌لرزهٔ بزرگ آذربـایجان و تـبریز، چـندین زمـین‌لرزه و تکانهای نسبتاً سخت روی داده که در برخی از نوشته‌ها از آنها یاد شده، از ایـن گـونه است زمـین لرزه سـال‌های ۶۷۴، ۷۴۶، ۸۴۰، ۹۵۷، ۹۷۵ هـق و از خـطرناک‌تـرین و مـهم‌ترین زمین‌لرزه‌های آذربایجان و تبریز پنجمین تکان سخت در بخش جنوبی ارسباران در نـاحیه یافت قرجه‌داغ (قراداغ) در شمال تبریز است که به سال ۹۷۵ هـق (۱۵۶۷ م) اتـفاق افـتاد. از اثرات این زمین‌لرزه در تبریز در نوشته‌ها سخنی به میان نیامده لیک به نـوشته عـبدی بـیک شیرازی در «تکملة الاخبار» و هم در آن ایام در قلعه قهقهه در زندانی که سام‌میرزا و اولادش مـی‌بودند و بـه حسب آن پسـران القـاص‌میرزا، سـلطان‌احـمد و سـلطان‌فرخ جـمع گشـته صحبتی داشتند زلزله عظیمی روی نمود و آن منزل بر سرایشان فرود آمد و مجموع هلاک شدند و این بنده این قطعه را برای ضبط تاریخ به نظم آوردم:

بـــه تـــاریخ جـــهان زد قـــهقهه کـبک خـرامـنده
کـــه نـــبُود دائماً جـــام بـــقا انـــدر کـــف ســـاق
چو گفتم چیست حال سام و تاریخش چه مـی‌گوئی
بگـــفتا در جـــوابم (دولت طـــهماسب شـد بـاقی)

(دولت طهماسب شد باقی) ماده تاریخی سال ۹۷۵ هـق است*.

زمین لرزه مهم دیگری در سال ۱۰۵۰ هـق اتفاق افتاد که شرح نسبتاً دقیق این زمین لرزه خـوشبختانه در مـنابع مـتعددی از جـمله گـزارش مـحمدنصیرصاحب تـوجیه رستم‌خان سپهسالار و تاریخ آراکیل ارمنی تاریخ نویس ارمنستان و نوشته‌های لوتیوس** در ۱۶۴۶ و ریکوت *** در ۱۶۸۹ و کُرنُلی **** در ۱۶۹۳ آمده یا مورد تائید قرار گرفته است.

* - دولت آبادی، عزیز، سخنوران آذربایجان، تبریز نشر ستوده ۱۳۷۷، جلد ۱، ص ۳۱.
** - lochius
*** - rycauute
**** - coroneli

خبراین حادثه مهم را آراکیل ارمنی تبریزی معروف به (پادماگرد داوریزجی) از تاریخ نویسان معروف (متوفی در ۱۶۷۰ در اوچمیادزین) در کتاب خود به تفصیل نگاشته است او می‌نویسد.

... در این حادثه کوشک پادشاهی غازان خان در شام غازان از عمارتهای تاریخی ایران، مسجد استاد شاگرد، مساجد و عمارتهای حومه تبریز در اسکو و خسرو شاه و سایر مناطق به کلی ویران شدند و این زمین‌لرزه تا شش ماه دوام داشت.

تفصیل واقعهٔ زلزله که در سال ۱۰۵۰ هـق در دارالسلطنه تبریز واقع شده توسط محمد نصیر صاحب توجیه نواب مستطاب.... رستم خان سپهسالار به شرح زیر مرقوم شده:

«...آنچه در بلده و نواحی که از خرابی دیوار و خانه متوفی شده بودند سوای جمعی که صاحب نداشتند و مشخص نبودند و جمعی مجروح بودند که به قلم در نیامده، مرد ۵۹۸۴ نفر، زن ۵۱۴۴ نفر، پسر و دختر ۱۴۸۵ نفر. بابت خانه‌ها که خراب شده سوای جدار و مساجد و بقاع و دکاکین و خانات: دوازده هزار و نهصد و هشتاد دو باب، بابت بلده که منازل آن از جزوه مشخص شده: چهارده هزار و نود و پنج باب، آنچه خراب شده: دو هزار و شصت باب، شکسته: دو هزار و سی و یک باب، نواحی که خانه در جزوه مشخص نبود هشت هزار و پانصد و بیست و پنج باب.

در دهخوارقان (آذرشهر فعلی) دو هزار و چهار صد و نود و پنج باب. در دیزجرود سه هزار و هفتصد و هفتاد و نه باب. در ویدهر (اسکوی فعلی) و سرد صحرا و گاوگان و سرده رود: دوهزارو دویست و پنجاه و یک باب*.

پس از نه سال از حادثه زلزله (۱۰۵۰ هـق)، زمین لرزه بسیار سختی در تبریز روی داد که آسیب فراوانی رسانید میربقای بدخشی مشهور به تبریزی مثنوی جالبی دربارهٔ زلزله به تبریز گفته است:

مثنوی زلزله تبریز مِنْ گفتار میربقایی بدخشانی

چه پیش آمد زمین و آسمان را
که بد می‌بینم اوضاع جهان را
سپهر از کینه و در زنجیر خای است
زمین در لرزه در بیدست و پای است
ندانم تا چه پیش آمد که افلاک
گلی بگرفته در آب از پی خاک

* - زمین لرزه‌های تبریز - ص ۶۰

چه سوزد یا رب از ما ناگهانی
که نازل شد بلای آسمانی
حوادث باهم از هر گوشه جَستند
طلسم خاک را در هم شکستند
نور دیدند در هم خشم و کین را
زجا کندند بنیاد زمین را
سواد دلنشین ملک تبریز
شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
تزلزل آنچنان رفعت گزین شد
که سقف آسمان سطح زمین شد
ز بس لرزید در هم سقف افلاک
زرافشان شد ز انجم صفحه خاک
ز وحشت لرزه بر مردم در آویخت
که رنگ سرمه از چشم بتان ریخت
زمین از لرزه چون دریا خروشید
منار از خاک چون فواره جوشید
چنان بگرفت طوفان زمین اوج
که رفتی هر طرف دیوار چون موج
به سرخاب اندران حالت رسیدم
تلی از سودهٔ شنجرف دیدم
غبارش بسکه هر سو می‌بَرَد باد
منار از گرد بادم می‌دهد یاد
فلک عمری زمین را داشت در خاک
برون آمد زخاکش چست و چالاک
فلک گرچه برآورد از زمین گرد
زمین هم خاکها در کاسه‌اش کرد
همی جستند از غم با دل چاک
خلایق چون سپند از تابهٔ خاک
برون می‌آمدند از خانهٔ گور
فقیران همچو خاک آلوده زنبور

چون درمان زمین این آتش افتاد
زمین هر سوز چاکش کوچه می‌داد
خلایق از شکست بام و دیوار
همه گشتند چون من خانه بیزار
شکست از بس که پیش آمد بدیوار
خلیدش سایه در سوراخ چون مار
نباشد زین شکست او را رهایی
گلش را گر کنند از مومیائی
ز وحشت تا نظر می‌کرد رمال
تهی شد خانه‌های رمل از اشکال
منجم در کشور افسانه‌ها را
تهی دید از کواکب خانه‌ها را
ز بس دیدند خلق از خانه‌ها رنج
بساط خان و مان برچید شطرنج
درین بام کهن بام و دری نیست
که در بالین هر خشتش سری نیست
چه غم ما را شب گور از شر وشور
که ما خود را زنده برگور
نشاید خانه کردن بی تعقّل
که نبود در وی آشوب تزلزل
نشاید یافتن در زیر افلاک
نشانی در پی دیوار سرخاک
زمین القصه زان رنج گلبر سوز
طپیدی چون دل عاشق شب و روز
فلک تا کرده ورد خویش بیداد
ندارد کس فتوری این چنین یاد
پی تاریخ این ناخوش علامت
که افزونست از آشوب قیامت
زبان را طوطی کلکم قلم کرد
غمی بر دامن گیتی رقم کرد

بـقایی ایـن بـلا دور از بـتانست
بـلای اول و آخـر زمـانست
الهـی ایـن بـلا دور از زمـین بـاد
زمـین را درد و رنج آخـرین بـاد

تاریخ سال زمین لرزه تبریز به حساب جَمل از مصرع دوم بیت ششم بدست می‌آید:
۱۰۶۰ = (۱۰۵۰ = غمی) + (۱۰ = ی)(دامن گیتی)

پس از زلزله ۱۰۶۰ هـق به ترتیب زلزله‌های ۱۰۷۵ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ هـق اتـفاق افـتاد. در کتاب ریاض الجنه که دایرةالمعارف بزرگی است نوشته میرزا محمد حسن زنوزی (تالیف ۱۲۱۶ هـق) آمده است*.

کاتب الحروف گوید: که سه سال پیش از استیلای رومیه (ترکان عثمانی) بـدارالسـلطنه تبریز ۲۸ جمادی الثانی ۱۱۳۳ (۱۶ آوریل ۱۷۲۱ م)زلزله عظیم در تبریز اتـفاق افـتاد جـمع کثیری از ذکور و اناث هلاک شدند و به اکثر ابنیه عالیه از مساجد و مدارس و مقابر شکست فاحش و ظاهر راه یافت.

مالکم (مُلکم) سفیر انگلیس در دربار فـتحعلی شـاه مـی‌نویسد، در سـال ۱۷۲۱، تـبریز کاملاً ویران شد و ده هزارتن تلف شدند. ویلسون شماره کشته شدگان را از زبان مُلکم صد هزارتن می‌نویسد. اوژن فلاندن می‌نویسد در سـخت‌ترین زلزله کـه در ۱۷۲۱ اتـفاق افـتاد هشتاد هزارنفر از جمعیت تبریز را از بین برد.

یک بازرگان خارجی در خاطرات و سفرنامه خود درباره تبریز می‌نویسد کـه بـه تـاریخ ۱۷۲۱ میلادی (۱۱۳۴هـق) طوفانی شبیه به آتشفشانی در زمـین تـبریز ظـهور کـرد و شـهر زیرورو شد.

درکتاب منتظم‌ناصری نوشته اعتمادالسلطنه چنین آمده که درسال ۱۱۳۴ زلزله شـدیدی روی داد که تمام شهرخراب شد و دویست‌وپنجاه هزارنفر سکنه این شهر تلف شدند**. در جای دیگر می‌گوید در سنه ۱۱۳۴، چنان زلزله در تبریز اتفاق افتاد که نودهزار کس از شهر و حوالی بدرود جهان خراب گفته و نوعی هواتیره وتار شدکه روشنی آفتاب راکسی نمی‌دید. مادام دیولافوا*** در سفر نامه خود می‌آورد که تبریز در سال (۱۷۲۱ م ـ ۱۱۳۴ هـق) هـفتاد هزار نفر سکنه خود را بواسطه زلزله شدیدی از دست داد.

* ـ زنوزی، میرزا حسن: ریاض الجنه، نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز ـ ۱۳۱۶ هجری قمری.
** ـ اعتمادالسلطنه، میرزا محمد حسن، منتظم ناصری، تهران ۱۲۹۹ هـق، ج۲، ص ۲۳۹
*** ـ دیولافوا، مادام: سفرنامه دیولافوا، ترجمه همایون فره‌وشی ـ تهران ۱۳۳۲

لرد کُرزُن * در کتاب ایران و قضیه ایران تالیف ۱۸۹۱ م می‌نویسد:

تاریخ نویس معتبر (کروزینسکی) روایت می‌کند که در زلزله تبریز در ۱۷۲۱ م، هشتاد هزارنفر به خاک هلاک افتادند.

وی چنین می‌نویسد که باروی قلعه تبریز را پس از زمین لرزه سال ۱۱۳۴ هنوز نساخته بودند که در سال ۱۱۳۶ هـق لشکریان عثمانی به سرکردگی عبدالله پاشا کوپریلی بر تبریز چیره می‌شوند.

و در سال ۱۱۳۹ هـق به دستور سردار عثمانی بنای قلعه تبریز از نو ساخته می‌شود و حاج کاظم طبیب تبریزی معروف به (مسیح) در حدود سال ۱۱۶۰ هـق قطعه‌ای به ترکی عثمانی در تاریخ بنیاد قلعه که از محتوای سخن چنین پیداست که در روز مبعث بوده ـ سروده که در ریاض الجنه آورده شده و به مناسبت موضوع سخن آنرا در اینجا یاد می‌کنیم،

پس از زمین لرزه فوق، زمین لرزه‌های مکرری در تبریز اتفاق افتاد که مربوط به سالهای ۱۱۴۰ مطابق با ۱۷۲۷ میلادی است. سرویلیام اوزلی، سررابرت کرپور ترانگلیسی، گراهام ساموئل ویلسون امریکائی از این زلزله در سفرنامه‌های خود مطالبی نوشته‌اند.

و نیز در سالهای ۱۱۶۹ و ۱۱۸۸ هـق زلزله‌ای مخربی روی داد که آنها را بلای وحشتناک نامیدند.

زمین لرزه ۱۱۹۴ هـق = ۱۷۸۰ م

هشتمین زمین لرزه سهمناک و ویرانگر و کشتارکن تبریز زمین‌لرزه سال ۱۱۹۴ است که از تمام زلزله‌های تبریز که تاکنون رخ داده سخت‌تر و هراس‌انگیزتر بوده است.

این زمین‌لرزه در نیمه دیماه، در زمستان سخت روی داد که مردم شهر در اثر سرما و شب در خانه و کاشانه‌های خودگرد آمده بوده‌اند. این زلزله تکانهای مکرری داشته و در عرض چند ماه زلزله موحشی، همه ساختمانهای شهر تبریز و دهات مجاور را ویران کرد. چون این بلای عظیم در موقع شب رخ داد بطوریکه تخمین می‌زنند بین پنجاه تا شصت هزار نفر تلف شدند. در کتاب روضات الجنه آمده است که:

... در تبریز به بلندی یک وجب دیوار بر سر پا نماند. کوهها شکافته شد. کوه سرخاب و گردنه شبلی از هم شکافت و زمین چمنزاری در شرق تبریز که بیست من بذرافکن بود از جای خود برداشته یک کیلومترونیم دورتر افکنده و جای آن آب سیاه رنگ روان شد برخی از چشمه‌ها و قناتها از زمین لرزه کور شدند و برخی دهان باز کردند.

در تاریخ گلشن مراد، میرزاابوالحسن غفاری کاشانی می‌نویسد:

* ـ لرد کُرزُن: ایران و قضیه ایران، تألیف ۱۸۹۱ میلادی، ترجمه وحید مازندرانی، ۲ جلد ـ تهران ۱۳۴۹

«.... در سنه هزار صد و نود وسه در دارالسلطنه تبریز و اکثر محال تابعه، زلزله در نهایت شدت وقوع یافته، ابنیه قوی و قویمه و بناهای عالیه محکمه آن ولایت عشرت خیز و خطه نشاط‌انگیز را در یک دقیقه از هم فرو ریخته با زمین یکسان ساخت.....»*.

اگر چنانچه همه شهر را بنظر تحقیق و تدقیق ملاحظه نمودی اصلاً و قطعاً از آن ابنیه آثاری و از آن عمارت عالیه جداری ظاهر نبود. محملاً در این واقعه سهمناک و سانحه هولناک نقد حیات، دویست و پنج هزار نفر مسافر و مجاور و غریب و بومی و اکابر و اصاغر آن ولایت در زیر خاک مانده و در بستر هلاکت غنودند و از آن جمله فضلعلی بیک ولد نجفقلی‌خان و بیگز بیگی تبریز که جوانی شایستهٔ قابل و به انواع کمالات صوری و معنوی آراسته بود در اوایل شب مذکور در هنگام وقوع آن حادثه از یورت نشیمن خود فرار، رکنی از ارکان خانه برسرش فرود آمده، آن سرو ریاض جوانی که هنوز سی‌سال از ایام زندگانیش نگذشته و آغاز بهار خرمی و کامرانی او بود از تند باد سانحه....زلزله از پای در آمد و وداع عالم فانی نمود.

کدام سرو ز گلزار زندگانی رست
کدام گل ز گلستان روزگار دمید
که تند باد آخرش ز پا نفکند
که غیر دست اجل فرش و شاخ پیچید

دربارهٔ این پیشامد ناگوار و اندوه‌انگیز، نیز چنانکه معمول است ماده تاریخهای ساخته و شعرهایی سروده شده است که اگر چه در سنجش میان قصیده‌های قطران و این شعرها فرود سخن سخت آشکار است و آزار دهنده، لیک چون جنبه تاریخی دارند به ناچار آنها را در اینجا می‌آوریم:

میرزا مسلم ایروانی متخلص به قدسی (پدر حاجی میرزاآقاسی) که از جمله ادبا و فضلا و شعرای دوره قاجار بوده این قطعه را در ماده تاریخی زلزله تبریز گفته است:

تبریز که بود رشک فردوس برین
از آفت دهر شد کدورت آمیز
ز زلزله وی چنان شد گویا
بر خطهٔ آن نبوده است اصلاً چیز
آن نغز ولایتی که بود از نُزهت
چون خلد برین همیشه عشرت انگیز

* - غفاری کاشانی، میرزاابوالحسن: گلشن مراد، انتشارات زرین ـ تهران ۱۳۶۹

در ماه محرم سر هر کویش شد
از شیون و ناله خانهٔ ماتم خیز
اهلش که همه نصیر جسمی بودند
شد جامشان از می هلاکت لبریز
شد خانه عیش شان چوقصر شیرین
گر دید رواقشان چوطاق پرویز
نی هست کسی که بهرشان گریه کند
جز ابر که شد بخاکشان عبرت ریز
گردید جهان تهی ز پیران ادیب
شد مصر عدم پر از جوانان عزیز
هر رخنه شکافی که برآمد به زمین
شد بهر کسان سوی عدم را دهلیز
گویا که نبودست جز زیرزمین
از حادثه فلک دگر جای گریز
با جمع کسان خود سوی تخت ثُریٰ
شبدیز گریز را زنندش مهمیز
آری برود زیرزمین نامرده
هر کس که کند مقصد او چرخ ستیز
هر جنس متاعی که در او بود کشید
ثعبان زمین بکام خود او را نیز
گویند که از غضب چنین شده گویم
کز معصیت خدا که دارد پرهیز
در حکمت لایسئل عمّا بفعل
هرگز نکند کس از تأمل پرهیز
از بهر تسلی دل پرحسرت
ویرانی این جهان بود دشت آویز
قدسی ز برای سال تاریخش گفت
افسوس افسوس ز اهل و ناس تبریز(۱۱۹۳)

این قطعه را نیز قدسی در تاریخ زلزله سال ۱۱۹۳ هجری قمری گفته است:

شب شنبه کان سلخ ذیحجه بود
گذشته ز شب ساعتی در حساب
ز قهر خداوند جبار حق
فتاده به نبض زمین اضطراب
بشدت بلرزه در آمد چنان
که شد شهر تبریز همچون سراب
بزیر زمین رفته در دم فرو
اساس بناهای عالی قباب
نه آثار گچ از گجل باز ماند
نه از شنب غازان نشان تراب
بیک جنبش آن شهر دیرینه رفت
بباد فنا چون بنای حباب
به تخمین مستوفیان صدهزار
ورین رجفه ضایع شد از شیخ و شاب
دل از محنت این غم آمد بجان
جگر زآتش این بلا شد کباب
نه تنها کسان را فرو خورده خاک
بسا جمع را برده از گریه آب
به قدسی چنین گفت پیرخرد
که تا تاریخ این گشته قصر خراب (۱۱۹۳)

چند قطعه مادهٔ تاریخ بمناسبت این زمین لرزه ساخته شده است که آنها را نیز در اینجا می‌آوریم:

میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنه می‌نویسد: فقیر دو عدد تاریخ نثر بعنوان لغت و تصدیق گفت یکی در تاریخ زلزله اخیر و دیگری موافق تاریخ زلزله اولی است.

یکی اینست «این زلزله از زلزله اول شدیدتر بود = ۱۱۹۴ هـق

دیگری اینست «بلی زلزله سخت بُود = ۱۱۹۳ هجری قمری

و بعضی از نکته سنجان در تاریخ آن گفته‌اند:

در فکر بدم که یابم از روی صواب
باعث چه؟ و هم: کِی شده تبریز خراب

نــاگــاه ز ویــرانــهٔ دل جُغد خـیال
از زلزله شــد خــراب گـفتار بجـواب

***

پس از زلزله هولناک سال ۱۱۹۴ هـق که در تاریخ نظیری نداشت در تبریز به سال ۱۲۰۱ هـق ،۱۲۲۰ هـق، ۱۲۲۲ هـق،۱۲۲۷ هـق، ۱۲۳۴ هـق، ۱۲۵۰ هـق، ۱۲۵۰ و ۱۲۵۹ هـق ،۱۲۶۵ و ۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ هـق، ۱۲۷۳ هـق، ۱۲۷۴ هـق.

زلزله‌ای مکرر اتفاق افتاده که شرح حال آنها در سفرنامه‌های سیاحان و جهانگردان و مورخان آورده شده است.

یکی از زلزله‌های مهم تبریز زمین‌لرزه سال ۱۲۹۸ هـق برابر با ۱۸۸۰ میلادی است که چهار تکان سخت در تبریز روی داد که به شهر آسیب رسانیده و برخی خانه‌ها ویران شده و در حین زمین‌لرزه کانها و خانه‌هایی در آتش سوختند.

آنچه دربارهٔ این زمین لرزه جای شگفتی است، برخاستن شعله‌های کبود رنگ از شکافها و شکستگی‌های زمین و بوی ودود آنست که در هیچیک از زمین لرزه‌های پیشین چنین نشانه‌هایی دیده نشده بود.

پس از این زلزله زمین لرزه‌های سال ۱۳۰۰ هـق، ۱۳۲۳ هـق، ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ هـق اتفاق افتاد*.

زمین لرزه ۱۳۰۹ شمسی برابر ۱۳۴۸ قمری و ۱۹۳۰ میلادی یکی از زمین لرزه‌های بسیار سخت بود که در آذربایجان روی داد که نه تنها تبریز و خوی و مرند و رضائیه را تکان داد بلکه شهر سلماس را زیر ورو کرد و آن شهر را بکلی ویران ساخت. آقای عزیز دولت آبادی محقق معروف تبریز از زبان مرحوم استاد حاج‌حسین‌آقانخجوانی نوشته است که:

«که اکثر سیمهای برق تبریز قطعه شد و آب حوضها بیرون جهید».

از مهمترین زمین‌لرزه‌های تبریز زلزله سال ۱۳۱۵ شمسی برابر ۱۹۳۷ است که در تابستان اتفاق افتاد و مردم از ترس زلزله مدتها در خیابانها و کوچه‌ها خوابیدند قسمتی از خانه‌های شهر شکسته شدند و چندین روز متوالی تبریز بطور مرتب می‌لرزید**.

زلزله سال ۱۳۱۵ آن شدت و دهشت را که در محله‌های بازار و خیابان و راسته کوچه و نوبر و مقصودیه و لیل‌آباد و اهراب و سایر محله‌های مرکزی بخصوص اطراف خیابانهای پهلوی سابق داشته و در محله‌های مارالان و سرخاب و شتربان و هکماوار و سایر محله‌های دور دست نداشته است و عجیب‌تر از همه اینکه هر خرابی و شکست و ریزش

---

*- زمین لرزهای تبریز - مرحوم یحییٰ‌ذکاء - ص ۹۴ تا ۱۶۱

**- نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ص ۱۶، س ۲، ص ۱۶۱

که حاصل شده در عمارات محکم و ساختمانهای آجری و کچی در خانه‌های چینه‌ای و خشتی (چه کهنه ساز و چه تازه ساز) چندان و بلکه هیچگونه تخریباتی بوجود نیامده است*.

تبریز همیشه یکی از کانونهای زمین لرزه بشمار می‌رود باید خانه‌ها را چنان ساخت که از زمین لرزه کمتر آسیب یابد.

تبریز برای ایران دژ استواری است خدایش پایدار دارد نباید مردم تبریز از این پیشامدهای هولناک شکسته و به سستی گرایند.

یکی از شعرای تبریز بنام تبیان الملک متخلص به رضائی قطعه‌ای در ماده تاریخ زمین لرزه سال ۱۳۱۵ شمسی سروده که با همه سستی اشعار چون جنبه تاریخی دارد و در اینجا آورده می‌شود:

چو زنگی شب دوش از درون پدید آمد
ظلام از افق نیلگون پدید آمد
زمین بنای تزلزل گذاشت کز بیمش
قلوب خلق چوجیحون خون پدید آمد
شکاف و رخنه بدیوار و سقفها افتاد
صدای ناله ز هر سو فزون پدید آمد
ز ماه پنج، دو شش رفته بود در تبریز
که این معامله از چرخ دون پدید آمد
نوشت کلک رضائی سال تاریخش
چه سخت زلزله ۱۳۱۵ شمسی‌باهول چون پدید آمد**

در تاریخ معاصر تبریز، پس از ویرانی سلماس و لرزیدن شدید تبریز، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۸ شمسی که کتاب زمین لرزه‌های تبریز تألیف یحییٰ ذکاء در اختیار علاقمندان قرار گرفت به تعداد ۱۵ مرتبه در تبریز زلزله‌هائی اتفاق افتاده که خوشبختانه تلفات جانی در برنداشته است ولی همچنان گاه و بیگاه تبریز می‌لرزد.

تاریخ بنای قلعه تبریز مِنْ کلام مسیح

(۱) اوشاه جهانه که فرمانی کیچمک (۲۰)
(۲۰) کلام مجید اوزره منصوص اولمش (۳۰۰)

---

* – زمین لرزه‌های تبریز ـ ص ۱۸۳

** – نخجوانی، حاج حسین: مواد التواریخ، نشر کتابفروشی ادبیه، تهران ۱۳۴۸، سفینه دهم ـ ص ۴۶۴.

(۷۰) عـــــجب قـــلعه تــــبریز ده شأنی والا(۱)
(۱۰۰) قضادن بوگون چونکه مخصوص اولمش (۳۰۰)
(۲) بـــو تــــاریخ ایــله طــبع گــلدی بــیانه (۵)
(۲۰) کــه بــو قــلعه بـنیانی مـرصوص اولمش (۳۰۰)

مصرع آخر، ماده تاریخ است و جمع حروف و آخر مصرع نیز همان تاریخ یعنی ۱۱۳۹ است.

در مورد بنای قلعه تبریز در ریاض الجنه می‌نویسد:

در همان سال بیگلربیگی سابق‌الذکر به امداد شهریار شهید فردوس مکان احمدخان دنبلی انارالله‌برهانه بطالع‌اسد، باروی بزرگی بدور شهر در کمال استحکام و امتیاز کشیده به عمارت مشغول شدند مولانا نائب خوئی در تاریخ (حصار سکندر ثانی) یافتند.

.... کاتب محروف می‌گوید اکنون همه آثار قدیمه خرابست و شهریار شهیداحمدخان دنبلی به عمارت مسجد جامع بزرگ مشغول بودند، تمام نشده به روضه رضوان شتافتند.

سخن اولاد اطهار درباره بنیاد قلعه تبریز این است:

«حاکم شهر تبریز در آن زمان عمدةالخوانین العظام بیگلر بیگی آذربایجان، نجفقلیخان دُنبلی مرحوم بوده که از زیر خاک بعد از زلزله بیرون آمده از پای معلول و با غلال مصائب جانی گسل هلاک فرزند فرزانه خود مغلول شده بود. بعد از زمستان مزبور، بنای قلعه گردون اساس و طرح شهر آسمان، پیوند گذاشته، قلعه‌یی در کمال حصانت ورزانت و استحکام و متانت در عرض دو سال چهار دیوار وسیع الفضای مشتمل بر دوازده دروازه و بروج مشیّد باتمام رسانیده مجموع اهالی آن شهر را در میان آن قلعه جای عمارت و خانه داد و در ماده تاریخ بنای آن حصن و حصین و سدمتین حاجی هادی همدانی مرحوم که متخلص است به «نسبت» و از جمله شعرای آن عصر و مستعدان سلیم‌الطبع روزگار، این قطعه را گفته و در رشته نظم کشیده است:

چــو گشت از گــردش چــرخ جـفا کـیش
اســـــاس قـــــلعهٔ تــــبریز بـــــرباد
خـــدیو مــعدلت آئــین نجــف خــان
کـــه داد مـــعدلت انــدر جــهان داد
بـــــنای قـــــلعه‌یی بــــنهاد از نــــو
کــه مــثلش کس نـدارد در جـهان یـاد
سکـــــندر وارســـــدی بست محکـــم
کــه بــاشد حــصنی از یــاجوج حسّاد

بـــــتاریخش رقـــم زد کـــلک نســبت
زنو سد سکندر گشت آبـاد (۱۱۹۴ هق)

و حاجی آقابابای همدانی که از شعرا وادبای آن زمان بـوده چـه خـوب گـفته است ایـن قطعه لطیفه را در این ماده تاریخ:

زهـــی اســـاس مشـــیّد کـــه بـاد تـا بـه ابـد
ز حـــــادثات زمـــــان در امـــــان ســـبحانی
ز بـــرج دربــــارهٔ ایـــن در تحیّر است سپهر
کـــــه بـــــاشد ز عـــــنایات خـــان خـــانانی
خـــــدیو مـــــلک عـــدالت نجـــفقلی خـــانا
مـــــفوّض است بـــــاو رونـــــق جـــهانبانی
کـــه در نگـــارش ایـن قـلعه در زمـان قـلیل
نمـــــــوده همّت وی مـــــــعجز ســـــلیمانی
نشـــان ز ســـد ســکـــندر چـــوداد تـــاریخش
قضا بگفت حصار سکندر ثـانی (۱۱۹۴ هق)*

قطران شاعر آذربایجان

در میان سخنوران ایران کمتر کسی هـمچون قـطران شـاعر آذربـایجانی است کـه از یک سفرنامه و آوازه او به همه جا رسیده و شعرها و دیوانش شهرت فراوانـی یـافته و از سـوی دیگر تاریخچه زندگی و ترجمه حالش پاک تاریک باشد....

درباره قطران، گذشته از تاریکی حال خود شاعر، مسئله مهم دیگری در کـار است و آن موضوع ممدوحان فراوان اوست زیرا این شاعر، سی‌تن کمابیش را سـتایش گـفته و بـیشتر این ممدوحان چـنانکه از چکـامه‌های خـود شـاعر پـیداست از پـادشاهان آذربـایگان و از وزیران و سپهسالاران ایشان بوده‌اند که هر کدام در زمـان و سـرزمین خـود شـهرت بسـیار داشته و در کتابهای تاریخی که امروز در دسترس ماست تاریخ و داستان ایـن پـادشاهان و وزیران و سپهسالاران را نتوان یافت بلکه از برخی از ایشان هیچگونه نـامی در هـیچ کـتابی نیست.

معروفترین این ممدوحان ابومنصور و هسودان و ابوالمظفر فضلون و ابوالخلیل جعفر است. قطران و ممدوحانش در زمانی آمده و رفـته‌انـد کـه از تـاریکترین دوره‌هـای تـاریخ آذربایگان است از این جهت در دیوان شاعر به نامهایی برخورده و داستانهایی مـی‌خوانـیم

* - کارنگ، عبدالعلی: آثار باستانی آذربایجان، انتشارات آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۴ـ جلد ۱، چاپ دوم، ص ۲۴

که هرگز یادی از آن نامها و داستانها در جای دیگر نیست.

قطران به تبریزی معروف است و برخی مؤلفان نزدیک به زمان خود شاعراو را (تبریزی) نوشته‌اند ولی دانسته نیست آیا راستی او از مردم تبریز بوده و خود و پدرانش در آن شهر پا به عرصه حیات گذارده بودند یا چون او روزگاری در تبریز می‌زیسته و معروفترین و بهترین چکیده‌های خود را در آن شهر سروده بدین جهت (تبریزی) معروف شده است.

تذکره نویسان او را (ارومی) (گیلی) یا (مرقدی) نیز خوانده‌اند ولی هرگز دلیلی بر این نسبتها نیست آنچه از کاوش و جستجو بر می‌آید قطران (تبریزی) یا (گنجه‌ای) بوده دیگر نسبتها پاک خطاست.

شاعر در آغاز جوانی در (گنجه) بوده و در این شهر است که شعرسرایی را آغاز کرده و شهرت می‌یابد و هرگز دلیلی بر اینکه او در آن شهر غریب بوده پیدا نیست جز اینکه اگر سخن مشهور را استوار دیده و آن را بدین سان بپذیریم که تبریززاد بوم شاعر بوده در این صورت ناچاریم که او را در (گنجه) غریب بگوئیم که از تبریز بدانجا رفته بوده است.

از گفته‌های خود شاعر برخی بیتهای آن درخور اندیشه و سنجش است و می‌توان از آنها درباره زادگاه او مطلبی به دست آورد:

۱ـ در مثنوی که از تبریز برای ابوالسیر سپهدار گنجه فرستاده و در آنجا نوازشهای ابوالسیر را درباره خود یکایک یاد نموده سپاس می‌گزارد از جمله می‌گوید: من چون عزم تبریز کردم تو مانع شدی و می‌گفتی «تو آنجا نه فرزندی داری نه زن»

از این عبارت می‌توان انگاشت که قطران زادگاهش تبریز بوده و از آنجابه گنجه رفته است.

۲ـ در چکامه‌ای که در ستایش ابومنصور و هسودان سروده از باغی که ابومنصور بدو بخشیده بود یاد می‌نماید:

بانگار خویشتن رفتم به باغ خویشتن
باغ رادیدم به سان جنت پروردگار

از اینجا یقین است که چکامه را در تبریز سروده و در آخر شهرها می‌گوید:

چون ز شهر خویش رفتم شد عقار از من جدا
هرکسی گفتی برفت از تو عقار و هم وقار

از این عبارت (چون ز شهر خویش رفتم) نیز می‌توان پنداشت که اصل شاعر از تبریز بوده و مقصود از (شهر خویشتن) همین شهر است که در آغاز جوانی از تبریز به گنجه رفته است و در زمان غیبت او زمین و عقاری که داشته به تصرّف دیگران در آمده است.....*

*- سجادی، سید ضیاءالدین: کوی سرخاب تبریز و مقبرهالشعرا، نشرانجمن آثارملی، تهران ۱۳۵۶، ص ۲۵۷

در شعرهایی می‌گوید:

خــدای دانــد کــز غــم چگــونه رنجــورم
غــهان گــیتی گــنج است و مــنش گــنجورم
به شهــرهای خــراســان و شهــرهای عــراق
چــو آفــتاب زرافشـــان عــزیز مــشهورم
به شهر خویش دخیلم، به حال خویش ذلیل
از آن چـــنینم کـــزشاه خـــویشتن دورم
از آن گهی که ز من دور گشت سایهٔ مـیر
به چشم یاران چون مـزد خـورده مـزدورم
بــه گــاه مـیر مـرا امـر بـود بـرهمه شهـر
کنون به پیش یکـی هـفت سـاله مأمـورم
شـده چـو خـانه زنـبور بـا غـم از تـرکان
همـــی خـــلند بـــه فـــرمانها چـو زنـبورم

گویا این شعر را در تبریز سروده و مقصود شکوه از زمانی است که ابوالخـلیل پـادشاه آذربایگان که از ممدوحان بزرگ شاعر است به اسپهان نزد سلطان سلجوقی رفته و ترکان در تبریز دست به ستمگری و آزار یازیده بودند و باغ شاعر راکه (گـویا هـمان بـاغ ابـومنصور است) نیز از دستش گرفته بودند از این قرار مقصود از (شهر خویش) تبریز است و این هم دلیل دیگری بر تبریزی بودن شاعر می‌باشد.

کوتاه سخن آنکه قطران یاگنجه‌ای بوده یا تبریزی و چون تبریزی بودن او مشهور است و از برخی گفته‌های خود او نیزدریافته بود از سوی دیگر کسی او را (گنجه‌ای) نستوده از اینجا ما باور می‌نمائیم که او جز (تبریزی) نبوده است....

در یکی از قصیده‌ها در پایان آن گفته می‌شود

مــردمان بـیخرد گـویند قـطران کـودک است
وانکـــه او را ســال کـمتر دانشش کـمتر بـود
مصطفی را شصت سه بود اهرمن را صـد هـزار
وانکه گوید غیر از این دیگر حدیثی، جـز بُـود

پس از اینجا پیداست که قطران در آغاز کردن به شعر سرایـی درگـنجه، سـال بس انـدک داشته و تا حدی نوری و جوان بود که حسودان او را به طفل (کودک) می‌نامیدند و می‌توان گمان کرد که او در این هنگام بیش از بیست سال نداشته است.

پس روی هم رفته از این گفتگوی ما این نتیجه بدست می‌آید که قـطران در سـال چـهار

صد و اندی هجری در (شادآباد) تبریز از مادر زاده شده و در سالهای ۴۲۵-۴۲۸ که بیست‌و اند سال بیشتر نداشته به شعرسرایی و مدح گویی آغاز کرده است....

نخستین مربی شاعر آذربایگان که وسیله شهرت و پیشرفت او شده سپهدار ابوالسیر بوده و از این جهت شاعر همیشه دلبستگی به سپهدار مزبور را داشته و پس از بازگشت خود به تبریز هم مدحها دربارهٔ او سروده و به (گنجه) برایش فرستاده است.

چنانکه در دیوان شاعر، نامه منظومی است که از تبریز به ابوالسیر نوشته و از همین نامه است که یک رشته از حالها و داستانهای شاعر روشن می‌شود.

و شاعر در نامه منظوم، که از تبریز به ابوالسیر فرستاده، کیفیت بیرون آمدنش مرا از گنجه بدینسان می‌سراید:

مرا بویهٔ شهر تبریز خواست — به جان اندرم آتش تیزخاست
....چو من عزم تبریز کردم همی — به دل باد تبریز خوردم همی
بسی نیکویها پذیروفتم — به شیرین زبانی بسی کوفتم
هم از میر خرم بوی هم زمن — نیامد ترا خواسته کم زمن
هَمَت نام هست و همت کام هست — همت با چوها مردم آرام هست
تو آنجا نه فرزند داری نه زن — هم اینجا به هر چیز با من بزن
چه خواهی که را جویی اندر جهان؟ — به خیره چرا پویی اندر جهان؟
چو بشنیدم این، دست برداشتم — ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم — به کام دل آنجا فرستادیم
چو من رخت بر بستم از رخت تو — رسیدم به کام اندر از بخت تو
شدند این بزرگان خریدار من — بود خرمی‌شان به دیدار من
جوانمرد شیراوژن پیرمرد — زنیکی ندانی که با من چه کرد
گهی استر را هوارم دهد — گهی نیفهٔ شاهوارم دهد
به خروارها می‌فرستد مرا — و ز این در پیاپی فرستد مرا
ز حسان مساوی به شادی روم — به شادی ز حسان مساوی درم
مرا دارد از جان و تن دوستتر — کسی را ندارد ز من دوستتر
به تن جانم از دولت خسرو است — که هنگام راوی چو کیخسرو است
دو سو دستم از وی که باید به تن — زمانی سخا و زمانی سخن
مرا معطیانند از این بیشتر — من این قوم را داشتم پیشتر
که میرند و از میر تا میترند — ز جان بر تن من گرامیترند

قطران چنانکه خویشتن می‌گوید از وهسودان و خاندانش نیکوئیهای بسیار دیده، به

ویژه از ابونصر مملان بزرگترن فرزند وهسودان که در زمان پدر پیشکار او و پس از مرگش جانشین او بوده و قطران بیشتر بستگی به این امر داشته و از همه سو بیشتر از او نوازش می‌دیده است.

شاعر در یک جااز عقارهایی که وهسودان بدو بخشیده بود سخن رانده می‌گوید:

گر عقار از من بشد دارم خداوندی چو تو
کم ببخشیدی به بیتی شعر در چندین عقار

در جای دیگر باغی راکه وهسودان در تبریز بدو داده بود می‌ستاید.

با نگار خویشتن رفتم به باغ خویشتن
باغ را دیدم به سان جنّت پروردگار
با هوای دوست گویی هر چه در گیتی نسیم
بر زمین دوست گوئی هر چه در عالم بهار
یار من گفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست
گفتمش باغی است خرم چون بهشت کردگار
این بهشتی برزمین است آن بهشتی بر سپهر
این به نقد است آن به نسیه، آن نهان و این آشکار
آن مکافات غماز است، این مکافات مدیح
آن عطای کردگاری است و این عطای شهریار

❊ ❊ ❊

نام شاعر

یقین است که شاعر تبریز را چنانکه ما اکنون جز با نام قطران نمی‌خوانیم در زمان خودش هم جز با آن نام نمی‌خواندند.

ناصر خسرو که در سال ۴۳۸ هق شاعر را در تبریز دیده این دیدار را در سفرنامه خود با این عبارت می‌نگارد «.... در تبریز قطران نام شاعری دیدم....» اسدی طوسی که او هم با قطران هم زمان بوده و شاید او نیز در تبریز شاعر مزبور را دیده و در دیباچه (لغات الفرس) که یاد او را می‌نماید جز نام قطران نمی‌برد خود شاعر نیز تا آنجاکه ما می‌دانیم تنها در یک شعر است که خویشتن را با نام یاد می‌نماید جز با یاد قطران یاد نمی‌نماید.

مردمان بیخرد گویند قطران کودک است
و آنکه او را سال کمتر دانشش کمتر بود

ولی چه نامی است؟ اگر شاعر را از کودکی با این نام می‌خوانده‌اند پس چرا ما هرگز دیگری را با این نام نمی‌شناسیم؟ یا اگر لقبی بوده که به علتی به شاعر داده شده آیا علت آن

چه بود؟

شاید برخی چنین پندارند که (قطران) تخلص شاعر بوده ولی آیا تخلص یا نام شعری به این معنی که امروز در میان شاعران رسم در آن زمان معمول بوده؟

آنچه ما می‌پنداریم در آن زمان تخلص داشتن بدین سان که شاعر نامی برای خویشتن برگزیده و آن را تنها در شعرهای خود به کار ببرد معمول نبوده و (فردوسی) و (دقیقی) و (رودکی) و مانند اینها که نامهای شاعران آن زمانهاست تخلص نبوده بلکه آن شاعران از بین با آن نامها مشهور بوده‌اند و در شعرهای خود هم به کار برده‌اند...

قطران را هم اگر تخلص شاعر تبریز بدانیم باید گفت که از ردیف رودکی، فردوسی است نه از ردیف تخلص به معنی امروزی کلمه.

دولتشاه سمرقندی قطران را با لقب (الامیر) یاد می‌ناید این هم از کارهای شگفت مؤلف مزبور است زیرا شاعری که با ستایشگری این و آن روزگار می‌گذرانیده و به گفته خود از این در به آن در شتافته چه شایسته لقب (الامیر) است؟

نیز دولتشاه او را (قطران بن‌منصور) می‌خواند و در مجمع‌الفصحا این عبارت (قطران ابو منصور) نقل شده است

از اینجا باید گفت که پدر قطران منصور یا ابومنصور نام داشته ولی آیا دلیلی بر درستی این نوشته‌ها هست؟...

همچنین لقبهای (الاجلی) و (العضدی) که عوفی و دیگران برای قطران یاد نموده‌اند دلیلی بر درستی آنها نیست...

آنچه که ما می‌پنداریم این است که در پشت نسخه‌ای از دیوان شاعر یا در جای دیگری عبارتی بدینسان نوشته بوده (قطران تبریزی شاعرالامیرالاجل ابومنصور (الازدی) که مقصود، نسبت شاعر به امیر وهسودان الرواری الازدی است.

حال قطران پس از مرگ وهسودان

امیر وهسودان پس از زندگانی و حکمرانی درازی میانهٔ سالهای ۴۴۶ و سال ۴۵۰ در می‌گذرد این یقین است که قطران تا آخر روزگار وهسودان در دربار او می‌زیسته، پس از مرگ او هم تا دیر هنگامی نزد پسر و جانشین او امیرابونصرمملان به سر برده، زیرا قصیده هایی که در دیوان شاعر در ستایش مملان هست برخی از آنها یقین است که پس از مرگ وهسودان سردوه شده که مملان به استقلال پادشاه بوده است از جمله این قصیده که می‌گوید:

من آن بت را پرستیدم ازیرا درد و غم دیدم
که هرگز عاقبت نیکو نباشد بت پرستان را
به نزد بخردان عیب است هر کس را پرستیدن
مگر پاکیزه یزدان راو شاهنشاه مملان را
خداوند خداوندان ابونصر آن کجا یزدان
ز کین و مهر او کردست نصرت را و خذلان را

اگر چه قطران درباره مملان مبالغه داشته و ما می‌دانیم که در زمان زندگی پدرش هم او را پادشاه و شهریار و خسرو می‌خوانده با این همه نتوان احتمال داد که با بودن وهسودان، مملان را شاهنشاه خوانده باشد. پس یقین است که این قصیده پس از مرگ وهسودان سروده شده و و قطران پس از مرگ این پادشاه در دستگاه پسر او می‌زیسته است.

ولی ما از پادشاهی مملان و چگونگی کار او پس از درگذشتن پدرش هیچگونه آگاهی از راه تاریخ نداریم خود آگاهی ما از خاندان روادیان با مرگ وهسودان و تخت نشستن مملان به جای او در سال ۴۵۰ به پایان می‌رسد و با همه کاوشهایی که کرده‌ایم از انجام کار مملان و چگونگی کار بازماندگانش خبری به دست نیاورده‌ایم و از دیوان قطران هم خبری روشن نتوان به دست آورد.

مملان را برادری کوچکتر به نام منوچهر بوده و در دیوان قطران قصیده هایی در ستایش آن وجود دارد و از این قصیده‌ها برمی‌آید که منوچهر در پی پادشاهی بوده و می‌کوشیده که به تخت پدر و نیای خود برنشیند.

و در این تکه زمان، تاریخ آذربایجان میانهٔ تاریکی سختی می‌گذرد. از آنکه از مملان و منوچهر و خاندانشان هیچگونه آگاهی باز نمانده، از راه همان شعرهای قطران، ما می‌دانیم که در آن زمان در آذربایجان ابوالخلیل جعفرنامی نیز فرمانروایی داشته که یکی از معروفترین ممدوحان قطران است با آنکه در تاریخها هرگز نام یا نشانی از این فرمانروایی آذربایجان پیدا نتوان کرد.

در دیوانهایی که از شاعر در دست است بیش از سی‌واند قصیده و قطعه و ترکیب بند در ستایش ابوالخلیل جعفر می‌توان شمرد در جائی او را شاه آذربایجان خوانده و از این لقب شرمساری آشکار می‌سازد:

تاج میران جلیل آرام گیتی بوالخلیل
جعفر، آن کو کرد از جعفری را رایگان
گر بواجب کار بودی شاه گیتی خواندمش
عیب دانم خواندن او را شاه آذربایگان

گر به جود و جنگ و دانش یافت شاید مملکت
گـــر همـــه گـیتی بگیرد کی شود همداستان
گـــر نـــبودی آفت تـــرکان بـــه گیتی در پدید
بســـتدی گـــیتی همـــی چـون خسروان باستان

در چندین قصیده رفتن او را به اسپهان نزد سلطان سلجوقی و در قصیده دیگری دوباره باز گشتن او از سپاهان سخن می‌گوید.

در قصیده سومی رفتن ابوالخلیل را به جنگ رومیان یاد می‌نماید و پیداست که زمان درازی را در این سفر گذرانیده است. و در قصیده‌های بعدی از سفر ابوالخلیل به خلخال و از لشکرکشی او به کردستان سخن می‌راند و چون در آن هنگام سلجوقیان تازه بر ایران دست یافته بودند و این حادثه بر ایرانیان سخت از تاریخ مرگ وهسودان تا ده سال کمابیش از قطران خبر روشنی نیست تا اینکه پس از سال ۴۵۹ بار دیگر او را در گنجه در دربار فضلون شدادی می‌یابیم. این یکی از معروفترین ممدوحان شاعر است و این سفر دوم گنجه از حادثه‌های مهم زندگانی شاعر می‌باشد.

رفتن دوباره قطران به گنجه

رفتن دوباره قطران به گنجه درآخر های زندگانی خود و پیوستن او به دربار امیر فضلون او را از تاریکی بیرون می‌آورد گویا دربارهٔ همین سفرگنجه است که در آغاز چکامه‌ای می‌گوید:

چوکردم ز تبریز رو سوی گنجه — ز دوری بـه دل بـر نشانده نهالی
بت سیم سـ شد آگاه و آمد — غـــوده دلش مـــایهٔ هـــر دلالی
اگر یار خـواهـی تـرا هست یـاری — اگر مال خـواهـی تـرا هست مـالی
مگر یـادن آمـد همـی یـار پیشین — کت آمـــد ز پـیوستن مـــا ملالی
بدو گفتم ای مشک خالی که باشد — دلم را ز حـــال تـو هـر روز خـالی
هـوای تـو دارد دلم چـون هـوایـی — خـــیال تـــو دارد دلم چـون خیالی
برفت او من روزی زمی راه کـردم — به زریـن لگـامی و سـیمین نـعالی
بـــه امـــید آن تـا رسم بـار دیگـر — بـه بـدخواه مـالی و بـدخواه مـالی
چراغ جهان بوالفـرج کـو جـهان را — بـــپرداخت از لوث هـــربد فـــعالی

این بوالفرج را درجای دیگر هم یاد کرده و گویا از امیران و بزرگان بوده است و گویا شاعر به امید این مرد، که از آن سفر پیش می‌شناخته وصله‌ها از او دریافته بوده آهنگ گنجه می‌کند ولی چون به آنجا می‌رسد با مردی همین مرد یاکس دیگر راه به دربار امیرفضلون دوم که در این هنگام تخت و تاج شدادیان را او داشت، یافته و به ستایش وی می‌پردازد*.

* - ذکاء یحیی: کاروند کسروی، انتشارات حبیبی تهران ۱۳۵۶، صص ۴۸۳ تا ۵۰۸

فصلی دیگر از تاریخ تبریز را ورق زده، آنچه غم و درد و اندوه از ویرانیهای زلزله و کشتار دسته جمعی را که خواندیم و غمناک و محزون شدیم پشت سرگذاشته روی می‌آوریم به بررسی تاریخ تبریز در دوران شمس تبریزی و عشق و علاقه مولانا و ملای رومی به شمس که استاد بزرگوار راشد مُحصّل با قلمی شیوا آنرا تفسیر نموده است.

در این بخش از کتاب «تبریز در آفتاب شمس» نام دارد. تبریز از دیدگاه مولانا شهر عشق و شهر زیبائیها و کعبه آمال و آرزوهاست.

فصل دوم

تبریز در آفتاب شمس

از جمله آثار ادبی، سخنانی است از دل برخاسته که جاودانگی و تأثیر آن حد و مرز نمی‌شناسد. از پس قرنها، تارهای ناپیدای احساس، آدمی را به لرزه در می‌آورد و روح انسان را تسخیر می‌کند. وقتی صاحب درد این بیت مسعود سعد را می‌خواند:

اندر زندان چو خویشتن بینم   تنها گوئی که در بیابانم

اگر در حلقهٔ دوستان و در کانون گرم خانواده هم باشد خود را در بیابانی تنها می‌یابد که فریاد را نه پژواکی است و نه فریادرسی و وقتی اندوه دردمندانهٔ شهید جوان عین‌القضات را می‌شنود هاله‌ای از یأس و نومیدی جلو چشمانش را می‌گیرد و با همهٔ سرعت ارتباط و گستردگی امکانات، این آرزو را زنده‌تر و جاندارتر از هزار سال پیش، از درون خویش می‌شنود.

علاوه بر این، انگیزه‌ها و مؤثرتر از آن، عظمت روح شدت اشتیاق و شکوه معنوی برخی از دین بزرگمردان است که چنان دل و روح مشتاقان را تسخیر می‌کند که رهایی از سحر کلام آنان و تأثیر آن ممکن نیست.

اگر بر بلندای کوه اینالی(عون علی) بایستی، لحظه‌ای چشم ببندی و گذر تاریخ را بنگری، شتران خسته را می‌بینی و مولانای بزرگ را که با دستاری قونیوی از هم گسسته بر دروازهٔ تبریز دست افشان است و فریاد خوان که:

ساربانا بار بگشا ز اشتران
شهر تبریز است و کوی دلستان

فــــرّ فــــردوسی است ایـــن پـــالیز را
شـــعشعهٔ عـــرشی است ایـــن تـــبریز را
هـــر زمـــانی فـــوج روح‌انگـــیز جـان
از فـــراز عـــرش بـــر تـــبریزیان

مقصد او تبریز است و مقصود او تبریز.

فـــــتبریز و شمس والدیـــــن قـــصدی
انـــــا دیهـــم خـــذونی او صـــلونی

شهر شاه است و مسکن یار و هر چه باشد خوشترین شهر و عزیزترین دیار

گـــفت مـــعشوق بـــه عـــاشق کـای فـتیٰ
تـــو بـــه غـــربت دیـــده‌ای بس شهـــرها
پس کـــدامـــین شهـــر از آنهـــا خـــوشتراست
گـــفت آن شهـــری کـــه دروی دلبر است
هـــر کـــجا بـــاشد شـــه مـــا را بســـاط
هست صـــحرا گـــر بـــود سم الخـــیاط
هـــر کـــجا کـــه یـوسفی بـاشد چـوماه
جـــنّت است آن ار چـــه بـــاشد قـــعر چـاه

روح او پیوسته در هوای تبریز است و به یاد تبریز، نقاش ازل آرام دلش را تبریز قرار داده و هر جاکه بنگرد تبریز می‌بیند:

از عشـــق تـــو هـــر طـــرف یکـــی شـــبخیزی
شب گشـــته ز زلفـــین تـــو عـــنبر بـــیزی
نـــقاش ازل نـــقش کـــند هـــر طـــرفی
از بهـــر قـــرار دل مـــن تـــبریزی

و این قصهٔ تبریز است، قصهٔ آن غمزهٔ خون ریز، از آن روز باز که کاروانسالار عشق بر دروازهٔ آن شهر بار از اشتران بگشود و آن را در آفتاب شمس الدینی نگریست با عاطفهٔ جوشان و صمیمی خود روضهٔ کمال و مصر وصال یافت*.

تبریز پیش از آن نیز کم شهری نبود. مقدسی در معرفی تبریز ابتدا از فصاحت کلام حق بهره می‌گیرد که تبریز، وه چه می‌دانی تبریز چیست؟ و سپس آن را از عمق وجود و جوشش عاطفه، توصیفی می‌کند که ترجمه‌اش چنین است:

* - راشد محصل، محمد رضا (مقاله). تبریز در آفتاب شمس، یادنامه - استاد فقید میرزا جعفرسلطان القرائی، دانشگاه تبریز - ۱۳۷۰، ص ۱۹۸

«... زرناب، کیمیای کمیاب (شهر گرانمایه) و پناهگاه که بر مدینةالاسلام برتری دارد می‌شود و مایه سرافرازی مسلمانان است. شهرهایش روان، پیرامونش درختستان است از ارزانی نرخها و بسیاری میوه‌ها که مپرس. جامعش در میان شهر و نیکی‌هایش بی‌شمار است*.

این معرفی را اگر توصیفی هم بدانیم بیانگر اهمیت تبریز است در حالی که این توصیفها به عنوان واقعیت، باز هم سابقه دارد. صاحب مجالس المومنین از قول غیاث الدین منصور دشتکی نقل می‌کند که:

«....تبریز شهری است پاک و پاکیزه، در آن هر چه بخواهی وجود دارد دو چشمها را از آن بهره‌هاست و زبانها در توصیفش وامانده (مجالس المومنین چاپ سنگی ص ۲،۶)

و زین‌العابدینی شیروانی می‌نویسد:

لفظ تبریز در لغت به معنی در فضل و هنر از همسران گذشتن است و نیز به جهت خوبی آب و هوا در آنجا تب می‌ریزد لهذا به تبریز گفته‌اند (شیروانی زین‌العابدین، بستان‌السیاحه چاپ سنگی تهران ذیل تبریز).

این توصیفهابرای کسانی است که در درازای تاریخ، چشمهایشان را بیشتر درختستانها و خانه‌ها خیره می‌کند و دلشان را فراوانی نعمتهاوارزانی نرخها شاد. اینجاسخن‌از سنگ و گل‌است نه روح و دل، در حالی که شیفتگان شمس، کارفرمایانی هستند که آب حیوان را از چشمه بسوی دل می‌کشند ودر پناه شمس‌الدین می‌گریزند که روحی عرشی داردوبدنی تبریزی.

توصیف به تبریز از زبان مولانا خوشتر که برای او افزون برهمهٔ امتیازها مقام شمس نیکنامه است. شمعی که خاک تبریز از او بیداری یافته و بزرگی و شکوه تبریز از اوست سر زبانیکه دلهاباید آنرا بجویند تاآسمانی شوند وتبریز آسمان اوست و فضل و کمالش از آن او.

تبریز حض فضل و ترا به کالا
بشاع نور صدر هوا فضل الکبارا

بزرگواری شمس، تبریز را جاذبه‌ای بخشیده است که گوش مشتاقان را می‌گیرد و به سوی خود می‌کشاند باید بر یراق عشق نشست و به جانب تبریز رفت، در پیشگاه آن غمزهٔ خون ریز زانو زد و به شکر لطف و کرامت آن شیرین سخن از می و شکر نشان نخواست. چون نور جویان بود که مرغانی هستند که دل به مهر شب نبسته‌اند و سودای عشق شمس‌الدین آنان را به تبریز کشانده است:

---

* - مقدّسی، ابوعبداله محمدبن‌احمد، احسن‌التقاسیم فی‌المعرفةالاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، نشر شرکت مولفان، تهران ۱۳۶۱ـج ۲، ص ۵۶۱

شاد آن مرغی که مهر شب در او محکوم نگشت
سوی تبریز آید او اندر هوای شمس دین

تبریز سرزدنگاه خورشیدی است که نور او کلید جهان و روی او ماه‌تر از ماه است. پیوستگی نورش همگانی و همه زمانی است امّا از همه نورها مستثنی است:

از سوی تبریز تافت شمس حق و گفتمش
نور تو هم متصل با همه و هم جداست

تبریز در پرتو این آفتاب از ویژگی‌ها و صفتهایی برخوردار شده که به پاره‌ای از آنها فقط اشاره می‌شود.

شمس مظهر نورالانوار و تبریز نوراعلی است.

آن نقش خداوندی شمس‌الحق تبریزی
پرنور از او عالم تبریز از او انور

شمس از عالم جانها بر کیهان جان مولانا پرتو افشانی کرده و او را شیفتهٔ حق ساخته است:

تبریز و شمس دین را بر چرخ جان بینی
اشراق نور رویش کیهان من گرفته

و جان چه!که چون شمس تختگاه در تبریز زند عرش از او نور می‌گیرد و جهان در جمال او حیران می‌شود:

کرسی عدل نه تو به تبریز شمس دین
تا عرش نور گیرد و حیران شود جهان

تبریز چرغدان است و شمس چراغ، که بسیار کسان از نور خدائی آن کمال یافته‌اند و چراغ و چراغدان را عزیز داشته‌اند:

از تبریز شمس دین می‌رسدم چو ماه نو
چشمم سوی چراغ کن سوی چراغدان مکن

تبریز شرق جهان و شمس الدین خسرو شرق، شاه مشرق چون از افق چهره‌نما شود بیننده از نگریستن به ماه و ستارگان ننگ دارد زیرا خورشید آسمان و اختران این طارم نیلگون از تبریز و از روی او نورانی است:

تبریز و شمس دین شد سبب فروغ اختر
رخ شمس از او منوّر به فراز سبز طارم

تبریز چشم جهان است و شمس‌الدین نور چشم ،دلبری عقل ربا که تبریز را شهره آفاق کرده:

عـــقل ربـــاست و دلربـــادر تـــبریز شمس دیـن
آن تبریز چون بـصر شمس در اوست چـون نـظر

و خاکش را توتیای دیده‌ها ساخته است:

ایـــــــا تـــــبریز خـــاک تست کـــحُلَم
کـــه در خـــاکست عـجایب‌ها فـنون است

تبریز خور آیان و سرزدنگاه خورشید است.

شمس الحـــق تـــبریزی از بس کـــه در آمـــیزی
تـــبریز خـــراســان شـــد تـــا بـــاد چنین بـادا

تبریز خورشیدی است که از شرق جانها سر می‌زند و تا خانه دل را آبادان نکنی و رخت طبیعت خاکی از تنش بیرون نکنی پرتو افکن نمی‌شود.

رو نمـــــود از ســــوی تـــــبریز آفــــتاب
تــــــا دل از رخت طـــــــبیعت آخـــتیم

خواستاران این آفتاب عاشقانند که در اشراق روانهایشان ذره‌وار به رقص می‌آید و تارتار وجودشان قرب را آرزو می‌کنند.

ز تــــــبریز آفـــــتابی رو نمــــــودم
بشــــــــد رقــــــاص جـــانم ذره واری

و نه رقص رو آنها که ذرّات مرده نیز جان می‌گیرند.

ز ســــوی تـــبریز آن آفـــتاب در تـــابد
شــــوند زنــده ذرایــر مــثال نــفخه صــور

و دلهای آماده آشکار کنندهٔ نور خدایی می‌شوند:

از تـــبریز شمس‌دیـــن یک ســحری طـلوع کـرد
ســاخت شــعاع نــور او از دل بــنده مـظهری

این دلهای آماده بسان عقل‌هایی هستند که مدیر امور افلاک خویشتن. از سوئی به علت خود وابسته‌اند و کسب فیض می‌کنند و از سوی دیگر آن را در آسیای خود بکار مـی‌گیرند. شمس هم عقل کلی است که بر ایـن ستارگان مـعنوی پـرتو افکـن مـی‌شود. آنـان را تـوان می‌بخشد تا به نور او در راه کمال گام زنند.

تــبریز مــشرق شــد بــه طـلوع شمس دیـنی
کــه از او رســد شرارت بــه کــواکب مـعانی

معشوق آفتاب است و عاشق مرغ روز ـ دشمن شب ـ و در هر حال تبریز را می‌خواهد که مقر شمس‌الدینی است و سرزدنگاه او:

ماهتاب ار چه جهان گیرد تو در تبریز باش
در شعاع شمس دین زیرا که مرغ چاشتی

شهر بی‌مانند است. مقام شمس و مقصد و مقصود:

تبریز و شمس دین و دگر بهانه است
کزوی دو کون را تو خطی کشیده‌ای

خورشید پرتو افکن تبریز، چنان جاذبه‌ای دارد که هر که لبیک او شنود جمله کائنات فراموشش می‌شود، بدانجا می‌رود تا با حضور شمس از همه غایب باشد:

از تبریز شمس دین چو که مرا نعم می‌رسد
جز تبریز و شمس دین جمله وجود لا بُود

سرزمینی است که چشم دریا از آن مایه می‌گیرد و روحها در قربانگاه آن بهترین خاک، فدا می‌شوند:

عین بحر فجرت من ارض تبریز لها
ارض تبریز فداک روحنا نعم الثُری

و شمس الدین، مفخر تبریز دستار بندی است که ریشهٔ دستارش اعتبار صد تاج را درهم شکند و کاملی است که زمان چون او به یاد ندارد و تاریخ از چون شهر او نشان نمی‌دهد:

همچو تبریز و چو ایام همایون تو شاه
خود نبودست و بنا شدنی مکان و نی اوان

حریم حرم است و شهر معظم که روان زیارت کنندگان از آن بهره‌ها می‌گیرد و جانشان تازه می‌شود:

خاک تبریز که از وی چو حریم حرم است
پس از او برخورد آن جان و روان زوّار

دلها در عرفاتش احرام می‌بندند و گرد آن طواف می‌کنند تا خدای را به یگانگی ستوده باشند.

دلم طواف به تبریز می‌کند محرم
در آن حریم حرم لااله الاّ الله

آفتاب شمس، تبریز را بیت المعمور دارد و چون خانهٔ کعبه ارج و قدر بخشیده است شهری معظم و مکرم، بی‌مانند در روی زمین.

علی‌اللّه خانه کعبه و فی‌الله بیت معمورا
گهی که بشنوی تبریز از تعظیم برخیزی

کعبه عالم است و رکن یمانی آن، شمس ـ آفتاب هدایت خدائی است و همه را از

شراب معنوی سیراب می‌کند:

کعبهٔ عالم ز تو تبریز شد
شمس حق رکن یمانی فاسقنا

آن که به شکرانه نعمت، روبدان شهر معظم نهد، هدایت و کمال، پذیرایش می‌شود.

شکر آن را سوی تبریز معظم رو نهد
کز زمینش می بروید نرگس و ریحان ما

مسجود جهان و جهانیان و مقصود عاشقان و عارفان است:

الا تبریز بشراک دواما
وصار ساجد یک المشرقان

یعنی: هر کس که مقام معنوی و عظمت شمس را که مستغرق در حق است و تن خاکیش تبریز را مقامگاه ساخته، دریابد، بی‌شک این شهر را قبلهٔ خویش می‌سازد و بخشایش یزدانی را در آنجا می‌جوید:

چو این را فهم کردی توسجودی برسوی تبریز
که تا او را بیاید جان ز رحمتهای یزدانی

این قامت استوار و سرافرازی پایدار است که سرو سهی را چنبر کرده و سها را غاشیه‌کش تبریز ساخته است:

سجدهٔ تبریز را خم در شده سروسهی
غاشیهٔ تبریز را برداشته جان سها

آنرا جان زمین ساخته و قاف و دیمن را رمزی از آن دانسته است. اگر کعبه ناف زمین است و مشرقین از آن وسعت یافته‌اند تبریز هم جان زمین است و از پرتو آفتاب شمس چو عرش درختان:

عالی خداوند شمس دین تبریز از او جان زمین
پر نور چون عرش مکین کورشک شد انور را

قافی است که عنقای مغرب در آن خانه دارد و بهتر حدیث آن را هم او می‌داند و می‌گوید:

بگو باقی تو شمس الدین تبریز
که به گوید حدیث قاف عنقا

یمن است که سهلیش همه را رنگ و بوی می‌بخشد و مشام جان را از بوی رحمان عطر آگین می‌کند:

نور آن مه چون سهیل و شهر تبریز آن یمن

این یکی رمزی بود از شاه ما صدرالعلا

تبریز برج شرف است، شمس اگر چه نور بخش است پرتو افکن‌تر از خورشید آسمان امّا آنگاه که از تبریز بتابد، ابرهای حجاب مانند را هم از ماه درخشان‌تر می‌کند و ماه را می‌افزاید. تبریز خانه اوست و برج شرف او:

تبریز! برج تو گوهر تابد شمس الدین

هم ابر شود چون مه هم ماه در افزاید

بهشت‌برین است، رشک چین و مفر آفاق، انعکاس نور روی شمس‌الدین آن را بهشتی جلوه می‌دهد که نقش و نگارش سیه چشمان‌اند و هر جامه در پرتو آن حُله بهشتی:

تبریز شد خلدبرین از عکس روی شمس دین

هر نقش در وی حورعین و جامه از روی حلّه‌ای

این است مولانا آرزو دارد که در این بهشت رود و پیر و مراد خویش را زیارت کند:

تبریز چو بهشت ز دیدار شمس دین

اندر بهشت رفته و دیدارم آرزوست

رشک چین است که در بهار حسنش درختان در جلوه‌اند و شاخسار در حرکت:

مخدوم شمس دین است تبریز رشک چنین است

اندر بهار حسنش شاخ و شجر به رقص آ

درخشش و شکوه این زیبائی، یمن و شام را به خدمتش مشتاق می‌دارد، آفاق را بدو مفتخر:

تبریز شاد بادا که ز نور و فر آن شه

دو هزار بیش چاکر چو یمن چو شام داری

خبر ببر سوی تبریز مفخر آفاق

مگر که مدح ترا شمس دین ما گوید

گنجینه و حرمدان است، بلی، گنج در ویرانه‌هاست و گنج معرفت هم در دلهای خراب تبریز ویرانه شمس است و شمس، آن دل شکسته خانه آباد، رزیاب و کیمیای تابانی که در گنجینهٔ خویش آرام یافته و زمین را آرام داده است:

دل سوی تبریز رفت و در هوس شمس دین

رورو ای دل بجو زر به حرمدان خویش

عشق آنجاست که معشوق در آنجاست نه عشق آب و گل که استغراق جان و دل، عشق ربانی که هم درد است و هم دوا، با روح آدمی سر و کار دارد و حقیقت معرفت را بدو

می‌نمایاند، او را از خود باز می‌گیرد و با یار پیوند می‌دهد. تبریز جایگاه معشوق است و سرمنزل عشق، تبریز خود عشق است و بر روح فرمانروا:

ایا تبریز بستان باج جانها

که فرمان ده توئی بر جان و باجی

ازلی والستی است و این شکوه و عظمت را از آن دم دارد که شمس‌الدین در به شهادت خواستن ذریه آدم از اول بلی گویان بود:

تبریز این تعظیم را تو از الست آورده‌ای

از مفخر من شمس دین از اول جف القلم

و نه تنها شمس، که در تبریز خود نیزاز بلی‌گویان الست است و از اول پاسخ دهندگان به ندای حق:

در آن روزی که در عالم الست آمدند از حق

بده تبریز از اول بلی گویان الستش را

مستی بخش و شکارگاه، سرمنزل عشق است و دلربا، چشمه کوثر است و با صفا چون گرد آلودگان ژنده قبا از چشم خلق پنهان است و در نزد خدای عزیز، عشق را دامگاه است و باده را مستی بخش:

شهر تبریز است آنکه از شوق او مستی بود

گر جز گردد ز سرّ سرا و اسلاف را

سرمنزل عشق است که معشوق در آنجاست و بی‌دستگیری و راهنمائی او به تبریز نتوان شد:

از شمس‌الدین رسی به منزل ونـدر تبریز راه یابی

و کمال جز با چنین راهنمائی ممکن نیست که تا جامه از عشق چاک نشود فرد از معایب پاک نتواند شد سر منزل عشق تبریز است و بازار گرم محبت آنجا

به تبریز آ، دلا از بهر عشقش چو بنده عیبناک اندر مزادی

و دلربائی و زیبائی و کمال هم از آنجاست:

بوئی است در دم تو ز تبریز لاجرم

بس دل که می‌ربائی از حُسن و از کشی

کوثری است که نه تنها تشنگان، که همگان را فرا می‌خواند و استعداد می‌بخشد:

ما را اشارتی است ز تبریز و شمس دین

چون تشنه را ز چشمهٔ کوثر اشارتی

و برتراز همه مقام‌شمس‌الدین است که سرور سروران و گران سنگتربادهٔ عشق‌آموز و

کمال بخش است:

چون به تبریز رسد جان سوی شمس الحق و دینم
همه اسرار سخن را به نهایت برسانم

و جا دارد که تفقداً و در لایه‌های سحرگاهی خوانده شود:

به حق آن که آن شیر حقیق
چنین صید دلم کردست آشکار
که از تبریز پیغامی فرستی
که این است لابهٔ ما اندر اسحار

نکو آئین، ادب‌آموز، با صفا و باوفاست، هر شهری را آدابی است و صفایی نیکوتر، آئین‌ها در تبریز جاری است و صفا و وفا را در آن شهر باید جست، مستعدان را ادب‌آموز است و مشتاقان را عافیت سوز:

از هوای شمس دین آموختم
جانب تبریز آدابی دگر

و اینها جمله نیکوست که از آن معشوق است. شمس‌الدین هم شاه و هم شاهین، شاهی که نشستنش بر تختگاه دل است و شاهینی که شکارش باز اشهب

کیست آن شاه شمس‌الدین ز تبریز نکو آئین
زهی هم شاه هم شاهین در این تصویر انسانی

شهرلطف است و صفا، صفائی چون صفای چشمهٔ کوثرولطف وکرامتی چون آب چشمه حیوان.

خاک تبریز است اندر رغبت و لطف و صفا چو فای کوثر و چون چشمه حیوان، خاکش چشم ناقصان را سرمه‌ای است روشنی بخش و کمال افزا:

دیدهٔ نقصان ما را خاک تبریز صفا
کحل بادا تا بیاید زان بسی اکمالها

داغ و لعنت و نفرین خدایی از چنین کسی که سجده بر این خاک نیاورد و پاک نخواهد شد و منکران این سخن فرعونیان سرکش و نافرمانند:

تا نیارد سجده بر خاک تبریز صفا
کم نگردد از جبینش داغ نفرین خدا
ور کسی منکر شود اندر جبین او نگر
تا ببینی داغ فرعونی بر آنجا قدطغی

وفا را در تبریز جست که آن نیز از آئین‌های نیکو و کمال بخشی عالم شمس است:

دل را فـرستادم بگـه کـو تـیز دانـد رفت ره
تا سـوی تـبریز وفـا اوصـاف شمس الدیـن کـند

معدن زر است و دریای گوهر، گوهر کمیاب معانی در خانهٔ امید و امانی، گوهر یکدانه‌ای که هر جا سخنش رود مشتاقان گرم می‌شوند و گرم روان آرزومند دیدار:

مـن گـرم مـی‌شوم جـان امّـا ز گـفت و گـوئی
از شمس دیـن زریـن تـبریز هـچو مـعدن

و خاک تبریز توتیای دیده است و چون جواهر کانی عزیز

خـاک تـبریز ای صـبا تحـفه بـیار از بهـر مـن
زانک در عـزت بجـای گـوهر کـانی است ایـن

دریای معانی است و ماهی این دریا، اسرار خلقت را به مشتاقان و آمادگان می‌دهد:

ز شمس‌الدیـن بـپرس اسرار کـن را
کـه تـبریز است دریـای مـعانی

و جانها صدف وار در هوس دریافت این گوهر یکدانه به سوی این دریامی‌شتابند:

جـان سـوی تـبریز شـد در هـوس شمس دیـن
جان صـدف است و سـوی بحـر گـوهر مـی‌رود

جانها مستعد ماهیهائی هستند که ازآب سیر نمی‌شوند زندگیشان به دریا وابسته است و بی‌وجود آن ممکن نه!

خـطه تـبریز و رخ شمس دیـن
مـاهی جـان راست چـو بحـر عـدن

اگر خانه امیدش بخوانند بیجا نیست که همه مشکلات را در آنجا جواب است و همهٔ دردها را در آنجا دوا

رو بـه تـبریز شرح ایـن مـطلب
زانکـه مـن، ایـن، ز شمس دیـن دارم

جان بخش است و جانی بخش، بصیرت می‌دهد و کمال می‌افزاید امیدواران پیوستگی به آن را زندگی می‌دانند و دوری از آن را مرگ:

تـبریز لحـقنی والا مـا حسب بـدنی مـن المـوات

صاحب‌کرامتی است‌که‌یادش پیر راجوان می‌کند و عشق‌ودوستدارش زیبائی می‌بخشد:

پـیر شـدم از غـمش لیک چـو تـبریز را
نـام بـری، بـاز گشت جمـله جـوانی مـرا

هر کس که در دل او باشد هوای تبریز
گردد اگر چه هندوست او گلرخ طرازی

آرامبخشی از اوست، سکینه‌ای که‌اطمینان قلبی می‌بخشدوبیقراری ساکنان خاک رااز میان می‌برد:

دیده را از خاک تبریز ارمغان آورده‌اند
زانک جز آن خاک این خاک کیش را آرام کو؟

عاشق است و پیامبر، پیام عشق را در همه جا پراکنده و به همه کس رسانده است. گنج عشق به حرکت در آورندهٔ جهان است و زندگی بخش و تبریز گنجوری است که با دستی باز و دلی پرصفا، این گنج را بر جهان می‌باشد و افزونی می‌بخشد که لئن شکرتم لازیدنکم:

ز تّار گسستیم بر قیصر رومی
تبریز ببر قصه که در روم رسیدیم

گواه عاشق است و نشان عظمت معشوق، صفای عشق، عظمتی به درازای ابدیت وبه رفعت گردون:

تبریز ببین چه تاج داریم
زان سر که غلام شمس دینیم

و عاشق او را صداقتی است تا جانبازی به شکرانهٔ وصال:

تبریز عهد کردم که چو شمس دین بیابد
بنهم به شکر این سر که به غیر سر ندارم

همدم عاشق است و رایزن او:

ای تبریز از هوس شمس دین
چند رود سوی ثریا دلم

عاشق دلسوخته‌ای که سوز عشق و درد هجران او را مجنون وار سرگشته دارد و هر لحظه شیفته‌تر می‌کند. از او یاری می‌طلبد و می‌خواهد که تبریز به شفاعت برخیزد و اشتیاق شدید و سوز هجران را تسکین دهد:

تبریز اشفعی لی بشفاعه الی من
ز عقات وجد قلبی لحقته بالتواری

و سلام و خدمت عاشق را به معشوق نور پاش و نور بخش برساند.

تبریز شمس دین را از لطف لابه‌ای کن
کز باغ بی‌زمانی درمانگر زمانی

و بگوید که او همه تن نور است و در هر حال راهنما:

تبریز شمس دین را تو بگو که رو به ما کن
غلطم بگو که شما همه روی به قفائی

و البته این شفاعت را اجابت در پی است که تبریز خانهٔ اجابت است:

در دل خیال خطهٔ تبریز نقش بست
کان خانهٔ اجابت و دل خانهٔ دعاست

بیان نارساست و بنان ناتوان، گرنه تبریز راکرامت هاست

سرمنزل عشق است با باده مستی بخش، خمراحمدی پر بوی و رنگی که شراب معرفت در کام جان می‌ریزد و جوینده را مست حق می‌کند:

گر ز خمر احمدی خواهی تمام رنگ و بوی
منزلی کن بردر تبریز یکدم ساربان

تازه این باده در مقایسه با باده مخدوم خمّاری است خماری آور

برو با باده مخدوم شمس دین آمیز
که نیست بادهٔ تبریز را خمار خمار

در پایان ـ تبرک را ـ چند بیتی از غزل ۱۵۴ مولانا نقل می‌شود.

دیده حاصل کن دلا آنگه ببین تبریز را
بی بصیرت کی توان دیدن چنین تبریز را
هرچه بر افلاک روحانی است از مهر شرف
می‌نهد بر خاک پنهانی جبین تبریز را
یا نهادی بر فلک از کبر و نخوت بی‌درنگ
گر به چشم سر بدیدستی زمین تبریز را
تو اگر اوصاف خواهی هست فردوس برین
از صفا و نور سر بندهٔ کمین تبریز را
گر بدان افلاک کین افلاک گردان است از آن
وافروشی هست بر جانت غبین تبریز را
چون همه روحانیان روح قدسی عاجزند
چون بدانی تو بدین رای زرین تبریز را
چون درختی را نبینی مرغ کی بینی براو
پس چه گویم با تو جان جان تبریز را*

---

* ـ راشد محصل، محمد رضا: تبریز در آفتاب شمس (مقاله) یادنامه استاد فقید میرزا جعفر سلطان القرائی، انتشارات دانشگاه تبریز ـ ۱۳۷۰، صص ۱۹۶ تا۲۱۱

استاد محمد حسین شهریار

مولانا در خانقاه شمس تبریزی

می‌رسد هر دم صدای بالشان
می‌رویم ای جان باستقبالشان
کاروان کوی دلبر می‌رسد
هر زمانم ذوق دیگر می‌رسد
های و هیهای شتربانان شنو
شور و شهناز حدی خوانان شنو
عارفان بسته قطار قافله
سوی ما بازاد و راه و راحله
نامنظم می‌رسد بانگ جرس
در شمار افتادشان گوئی نفس
کاروان ایستاد کوهی هشدار
صیحهٔ ملاست ای دل گوش دار:
«شهر تبریز است کوی دلبران
ساربانا بار بگشا ز اشتران
شهر تبریز است و مشکین مرز و بوم
مهد شمس و کعبهٔ ملای روم»
کاروانا خوش فرود آی و در آی
ای تبار قلب ما بسته در آی
شهر ما امشب چراغان می‌کند
آفتاب چرخ مهمان می‌کند
شهر ما از شور لبریز آمده است
وه که مولانا به تبریز آمده است
امشب آن دلبر میان شهر ماست
آنچه بخت و دولتست از بهر ماست
آنکه آنجا میزبان شمس ماست
یکشب اینجا میهمان شمس ماست

اینک از در می‌رسد سلطان عشق
مرحبا ای حُسن بی‌پایان عشق
یا به چشم من نه‌ای جان عزیز
جان به قربان تو مهمان عزیز

* * *

بیدلان آغوش جانها وا کنید
اشک شوق قرنها دریا کنید
ماهی دریای وحدت می‌رسد
شاه اقلیم ولایت می‌رسد
امشب ای تبریزیان غیرت کنید
آستین معرفت بالا زنید
هفت قرن از وی شکر خاکی کنیم
یک شبش باری پذیرائی کنیم
کاروان عرشیان مهمان ماست
قدسیان بنشسته پای خوان ماست

* * *

پس از کسب فیض از لابلای اوراق مثنوی ملای رومی که تبریز و شمس را به حد پرستش ستوده و دلها را از غبار غم و فکرت مال دنیا و اندیشه‌های غیر عارفانه زدوده، دست ما را گرفته به عالم پر فیض عرفان رهنمون گشته، اینک به مناسبتی سری می‌زنیم به قبله گاه مؤمنان و مسلمانان تبریز یا جمعه مسجد و جامع کبیر تبریز که تاریخچه‌اش سرشار از ایمان اسلاف ما در این شهر به بنیان و اساس چنین اثر تاریخی متین و با ارزش و اینک نیز مسجد گاه مردم تبریز است به درگاه باری تعالی و نیایش به پروردگار منان.

بدنبال نظری بر مسجد جامع تبریز، بد نیست سری به کوی سرخاب و مقبرةالشعراء تبریز بزنیم و از نزدیک با عرفا و شعرا و ادبای عصر و دورانی آشنا شویم که روزگاری تبریز را مرکز ثقل عارفان و بهشت شاعران می‌دانستند گو اینکه ستم روزگار و ابهت مقبرةالشعرا و ربع رشیدی و ارک تبریز و دیگران را از بین برده و به نابودی کشانید:*

* - بهجت تبریزی(شهریار) سید محمد حسین: کلیات دیوان شهریار، نشر موسسه انتشارات سعدی تبریز- ۱۳۵۰ ص ۴۰۴

مسجد جامع تبریز

نادر میرزا می‌نویسد: «مسجد جامع را بانی نخست مجهول است پس از آنکه به زلزله ویران شد امیر نامدار حسینقلی‌خان دنبلی عمارت کرد بر همان بنیاد قدیم و آن مسجدی است مرتفع و طولانی و عریض با کچ و آجر بنا شده و سقفها را هیچ قرینه نباشد از دو سوی غرفه‌ها بدین سالهای نزدیک عمارت شده که پوشیده رویان (زنان) نشینند. بدین مسجد از رُخام و کاشی هیچ نباشد گویند نخست بنای این معبد را عثمانیان نهاده‌اند*.

اینکه نادر میرزا پنداشته این مسجد در دورهٔ تسلط عثمانیها در تبریز گذاشته شده درست نیست زیرا چنانکه از خلال تواریخ پیداست قدمت این مسجد به عهد سلجوقیان می‌رسد.

فضل‌ا... روز بهان در تاریخ عالم آرای امینی صریحاً می‌نویسد که :

« سلجوقشاه بیگم، زن اوزون حسن آق قویون‌لو مسجد جمعه تبریز را توسعه داد و در این کار از بذل مال بسیار دریغ نفرمود و در محل قدیم قبله این مسجد قبهٔ رفیعی را ساخت و آن را با کاشی‌های رنگین بسیار است.

این مسجد را امروز مردم تبریز جمعه مسجد گویند و آن بین مسجد حجت‌الاسلام و آلچاق مسجد (مسجد سقف کوتاه) و مسجد میرزااسماعیل خاله اوغلی واقع است مسجد حجت الاسلام در غرب آن و مسجد خاله اوغلی در طرف شرق مسجد جامع قرار گرفته‌اند که پس از پیروزی انقلاب‌اسلامی این سه مسجد پس از برداشتن دیوارهای حد فاصل آنها، به یکدیگر متصل شده یک فضای معنوی بسیار آبرومندی که شایسته و لایق مردم با ایمان و متدین تبریز می‌باشد بوجود آمده است.

طول مسجد که از جنوب به شمال کشیده شده ۶۴ متر و عرض آن از شرق به غرب در حدود ۱۵ متراست در امتداد این قسمت شرقاً و غرباً از دو سوی اطاقهای بلند پهلوی هم قرار گرفته است که پنج طاق در شرق و پنج طاق در غرب هر یک به طول ۴/۶۰ و عرض ۳/۶۰ متر در مقابل یکدیگر واقع شده است.

این مسجد بسیار ساده و بی‌آلایش است و از کاشی و سایر سنگها در آنجا بکار نرفته است فقط سطوری چند از آیات تزکیه و کلمات مقدسه بر دیوارهای آن بر روی کچ نوشته شده و دربالای محراب روکچ با خط نستعلیق این کلمات مکتوب‌است:

لااله الاالله، محمد رسول الله، علی اسدالله، ولی الله. همین کلمات در بعضی از دیوارها نیز مکتوب مکرر است و آیه **انّما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الْیوم الاخر و...**

« دیوارهای شرقی و غربی با خط ثلث و کوفی روی کچ مسطور است ».

---

* - نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز به تصحیح غلامرضا طباطبائی، مجد انتشارات ستوده، تبریز ۱۳۷۸، ص ۱۰۸ و ۱۰۹

کاتب این کلمات یکی محمدباقر و دیگر محمدرسول نقاش است.

محراب این مسجد در انتهای قسمت عرض جنوب واقع است و در پشت دیوار شرقی این قسمت، مسجد بزرگ و تاریکی باده ستون و طاقهای ضربی آجری بنا شده که به مسجد زمستانی معروف است. در مسجد جامع تبریز چهار کتیبه است:

۱ـ کتیبه شاه طهماسب صفوی اول. در یکی از طاقهای کم عرض غربی قسمت اول مسجد سنگ مرمر صافی به طول ۱/۷۲ و به ارتفاع ۱/۱۲ متر رو به شمال به دیوار جنوبی مسجد نصب گردیده و مشتمل است به نقل رؤیای شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴) و انعای رسومات تحغا. این کتیبه به خط علاءالدین محمد تبریزی از خوشنویسان معروف دوره صفوی و شاگرد دائی خود علی‌بیک تبریزی است که در دوازده سطر در شوال سال ۹۷۲ هجری قمری به خط ثلث نگاشته شده و یکی از آثار نفیس آن عصر به شمار می‌رود که تاکنون از دستبرد حوادث مصون مانده است.

۲ـ کتیبه شاه سلطان حسین صفوی ـ سنگ نبشته دوم در بالای درب شمالی مسجد جامع از بیرون آن رو به طرف شمال نصب شده است این کتیبه مشتمل بر فرمانی است از شاه سلطان حسین صفوی به خط مؤمن تبریزی که در پانزده سطر به خط ثلث بسیار زیبا در شوال سال هزارویکصد و شش (۱۱۰۶ هـق) بر روی سنگی از مرمر نقر شده، طول سطرها در حدود یک متر می‌رسد و مشعر برتحذیر مردم از ارتکاب به معاصی و تاکید به امراء حکام ولایات و علماست در تنبیه و مجازات کسانی که پای از حکم شرع فراتر می‌گذارند و دست به قمار و شراب و جنگ و چرس و کارهای زشت می‌آلایند.

۳ـ کتیبه فتحعلیشاه قاجار ـ این سنگ نبشته درباره معاف داشتن تجار تبریز از پرداخت عوارض است و در بالای درب شرقی صحن مسجد جامع که مدرسه طالبیه باشد. رو به طرف بازار در زیر طاقی مستقر است نقش این سنگ غیر از جمله بسم الله‌الرحمن الرحیم که در صدر لوح با خط ثلث نوشته شده، همه با خط نستعلیق است و آن از احکام اوائل سلطنت فتحعلیشاه قاجار است که در سال ۱۲۲۶ هجری قمری در دوازده سطر بر این سنگ کنده‌اند.

کتیبه میرزا آقا ـ در پایین کتیبه فتحعلیشاه بالای درب از میان طاق به شکل افقی مانند کمربند به نام چهارده معصوم بطریق توالی و به خط نستعلیق درشت روی قطعاتی از سنگ رمز... و حواشی آنها با نقش اسلیمی منقش گردیده است. تاریخ این سنگها حدود ۷۸ سال از تاریخ لوح فتحعلیشاه متأخر است و کاتبی بنام میرزا آقا در سال ۱۲۹۴ هجری آنها را نوشته است*.

---

* - کارنگ، عبدالعلی: آثار باستانی آذربایجان ـ نشرانجمن آثار مفاخرفرهنگی ـ تهران ۱۳۷۴ ج۱ ـ چاپ دوم، ص

اینکه نادر میرزا در کتاب تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز نوشته که گویند این مسجد را عثمانیان نهاده‌اند درست نیست زیرا گذشته از آنکه به موجب کتیبه شاه طهماسب صفوی اول این بنا پیش از تسلط عثمانیان بر تبریز و حتی قبل از صفویه وجود داشته در کتاب مرزبان نامه تالیف قرن هفتم هجری نیز به آن مسجد اشاره رفته است.

سعدالدین الوراوینی که کتاب خود را بنام خواجه ابوالقاسم ربیب‌الدین هرون بن علی وزیر اتابک ازبک‌بن‌محمدبن‌ایلدگز از اتابکان آذربایجان ـ (۶۰۷ـ۶۲۲) موشح کرده در فضایل او از کتابخانه با شکوهی یاد می‌کند که آن وزیر فاضل در جامع تبریز بنا نهاده و مشتمل است بر اصناف کتب در علوم مختلف.

در این موارد در پایان مرزبان نامه بطور اختصار چنین آمده است:

.....خواجه ابوالقاسم ربیب‌الدین هرون وزیر مزبور در مسجد جامع تبریز به تأسیس کتابخانه با شکوهی مشتمل بر دو هزار نسخه پرداخته و کتبی در انواع علوم آن زمان از علم عربیّت، صرف و نحو، بلاغت به نثر و نظم، علم شریعت و فقه، علم کلام و طب و نجوم و انواع دواوین و تواریخ و مصاحف معتبر و خوش خط از اطراف و اکناف بلاداسلامی در آن گرد آورده و ده نفر کاتب را در آنجا ملازم و مأمور نسخه برداری از نسخ فرموده بود. سعد الدین الوراوینی را در پایان این مقال تمنّی آنست که مخدوم وی کتاب مرزبان نامه او را هم که اکنون به پایان رسیده در جزو کتب کتابخانه مسجد جامع تبریز قرار دهد.

نام مسجد جامع تبریز در کتابهای دوره مغول به کرات آمده و از آن غالباً به مسجد جامع کبیر، یا کبیر یاد شده است (تاریخ تبریز تا قرن نهم هجری ـ دکتر مشکور ص ۲۱۷).

امینی در عالم آرای خود در تذکره حال مادر یعقوب شاه آق قویونلو به عمارت و تعمیم این مسجد اشاره کرده است و می‌نویسد:

«..... نامش سلجوق شاه بیگم بود..... حضرت مهد علیا در جهات مصالح ملک و دین و اثارت خیرات و مبرات سحر مبین فرمودی از جمله خیراتش عمارت مسجد کبیر شهر تبریز است و آثار آن مشرف بر انطماس و اندارس * شده بود و آن حضرت اموال وافره و تومانات متکاثره در آنجا مبذول فرمود و در قبله‌گاه قدیمش قبه رفیع عالی که همچو بر اوج کیوان متعال بود سر بر گنبد افلاک بر افراشت و در جوانب و اطراف و حوالی و اکناف آن طاقهای منقش کاشی که هر قطعه‌اش رشک فیروزه سپهر و هر وصله‌اش طیره شمسه مهر تواند بود ساخته و پرداخته شد:

.۲۷۵/۲۷۶

* - انطماس: محو شدن، ناپدید شدن ـ اندراس: کهنگی و فرسودگی

قـــــبله‌اش رشک گـــــنبد کـــیوان
طـــاق او جـــفت طـــاق کـــاه‌کشـــان
ســــبز بــــنموده گــــنبد مــــینو
گــــوئیا هست عکس قـــبهٔ او
مـــعبد مـــردم ســـحرخـــیز است
هـــم مـــصلای شهـــر تـــبریز است

و ظاهراً جامعی راکه حافظ حسین کربلائی (در گذشته در ۹۹۷ هـق) در روضات الجنان در تبریز خبر می‌دهد و گاهی آنرا جامع کبیر یا مسجد کبیر مـی‌خوانـد و مـزاری چـند در اطراف آن نشان می‌دهد بایستی همین مسجدجامع فعلی باشد که از زمان سلاجقه در تبریز برپا بوده و بعد از خرابی براثر زلازل متعدده براطلال آن مسجد جدید ساخته شده است*.

سرخاب تبریز و مقبرةالشعرا

خطهٔ زرخیز و پرثروت و برکت و سرسبز آذربایجان نه تنها از نظر منابع مادی و طبیعی و کانهای نفیس بی‌کران زیرزمینی غنی است بلکه برگزیدگانی که در این خاک پاک مـدفونند چه پیش از اسلام و چه بعد از اسلام همه صاحب نفس واثـر بـودند و تأثـیر نـام در مـحیط اجتماعی روزگار خود داشته و بعد از ممات خویشتن نیز موثر بوده‌اند و گوئی که نمرده‌اند.

آذربایجان سرزمین مغان آریامنش و بهدینان و منشا نیکان و مولد پاکان دورهٔ اسلامی و مرکز و مرقد و اصلان به حق و حقیقت بوده است.

چنانکه سلطان العارفان با یزید بسطامی، مجذومان تبریز را ستایش کرده است**.

با امعان نظر به متون معتبر تاریخ می‌توان گفت که مردم این مرز و بوم در ایجاد و تکامل فرهنگ ایرانی سهم بسزایی داشته‌اند.

بی‌جهت نیست که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی می‌گوید:

ســــاربانا بـــار بگشـــا اشـــتران
شهـــر تـــبریز است و کـــوی دلســـتان
فـــرّ فـــردوسی است ایـــن پـــالیز را
شـــعشعهٔ عـــرشی است ایـــن تـــبریز را
هـــر زمـــانی نـــور روح‌انگـــیز جـــان
از فـــراز عـــرش بـــر تـــبریزیان

---

* - روز بهان، فضل‌اله: تاریخ عالم آرای امینی، نسخه عکسی، حواشی روضات‌الجنان ص ۷۱۴.

** - روضات الجنان، جنات الجنان: حواشی آقای سلطان القرائی ص ۵۸۱، ۶۷۰، ۶۱۴

در دیوان غزلیات، مولانا بیشتر از هزار بار از شیخ المشایخ شمس‌الدین محمدتبریزی با این عناوین:

عشق خداوند:

عشق خداوند شمس دین که به تبریز
جان کند ایثار همچنانکه تو دیدی

شمس خسرو تبریز:
(تو شمس خسرو تبریز، شراب باق ریز)
خمش شمس مفخر تبریز
غای چهره زیبا تو شمس مفخر تبریز
یا مفخر آفاق «خمش که مفخر آفاق

شمس تبریزی و نیز عنوانهای خواجهٔ جان، شاه شمس، شمس حق مخدوم شمس دین از شمس تبریز نام برده است.

در مثنوی نیز از شمس تبریز به تصریح یا کفایت نام می‌برد. در دیوان کبیر به کرات و مرات یادی از دیار خود (تبریز) نموده و بدین وسیله خاطر خود را شاد کرده است:

تبریز جان فزودی چون شمس حق نمودی
از وی خجسته بودن پیوسته نی‌کنونی

سعدی نیز در بوستان یادی از عزیزان تبریز نموده است

عزیزی در وراقصای تبریز بود

قبل از پرداختن به شرح حال بعضی از مشاهیر مدفون در مقبرةالشعرای سرخاب اشاره‌ای باشد به موقعیت محله سرخاب تبریز

سرخاب از محلات شمالی است و مشتمل بر دو قسمت پکی حاشیه کوه دیگری قسمت شهری و مرکز محله (بازارچه سید) خوانده می‌شد و بیش از ۱۵ مسجد وجود داشته که معروفترین آنها مسجد سید حمزه است.

آبشخور این محله از قنات (شاه چلبی) بوده و قناتهای دیگری مانند حسن پادشاه و خواجه علی‌بیک در این محله جاری است.

در روضات‌الجنان کربلائی حسین حافظ حسین جایی بنام درب علی آمده که ظاهراً محل عمارت حکومتی و درب سرخاب واقع بوده است چنانکه می‌نویسد «.... مرقد و مزار سلطان میرحیدرتونی در درب اعلی تکیه‌ای است مشهور....».

در اوایل محله سرخاب بین جنوب غربی مقبره سید حمزه در ساحل شمالی مهرانرود نزدیک پل قاری جایی است معروف به تکیه حیدر آنجا محل مقبره و تکیه سلطان

میرحیدر تونی است. جماعت درویشان و طایفه صوفیه از دور و نزدیک و از بلاد عثمانی نیز به آن تکیه رفت و آمد داشته‌اند تاایام شاه‌عباس‌اول آباد و معمور و آسیبی از خرابکاری طرفین (شیعه سنی) نیافته بود ولی در روزگار شاه‌عباس که آنجا را با لوث تهمت فسق آلوده کرده منهدم ساخت.

حافظ کربلائی تبریزی می‌نویسد که سرخاب مزاریست از مزارات مشهور تبریز بر جانب شمال آن شهر، در پای کوه سرخ واقع است بسیار بسیار مرّوح و پر صفاست و محل قبور اکابر اولیاء رفعت شأن و اعتلای مکان.

آن گورستان را از اینجا می‌توان قیاس نمود که حضرت مولانا جلال‌الدین‌محمدبلخی رومی از کمال اعتقاد می‌فرموده‌اند که هر که از تبریز می‌آید و به جانب ماميل می‌نماید تحفه او باید که خاک پاک سرخاب باشد.

در فضایل مدفونین سرخاب سخنان غریب و معارف عجیب بیان فرموده‌اند و تبریز، تبریزیان را بسیارمی‌ستوده چنانکه در مثنوی نیز شمه‌ای از آن واقع است.

چنین مروی است که در وقت ارتحال قدوه اهل حال، خاک‌بسیار از تراب سرخاب جمع شده‌بود وصیت فرمودند که‌این خاکها را در قبر من پهن سازید که من نیزدر خاک سرخاب مدفون باشم:

به تبریز ار شوی ساکن زهی دولت زهی رفعت
به سرخاب ار شوی مدفون زهی روحا زهی راحت*

بی‌تکلّف در فضیلت سرخاب این دلیل کافی و این نقل وافی است و در آن مزار قبور بسیار از صحابه کبار و تابعین ابرار و اخیار و قبع تابعین و اولیاء اهل کشف یقین و مشایخ و سلف و خلف و علمای اعلام و فضلای کرام واقع است (روضات الجنان، ص۴۷).

مقبرةالشعرا بنابر مشهور در محله سرخاب گورستانی بوده که آنرا مقبرةالشعرا می‌گفتند امروزه مقبرةالشعرا قدیم یک جایگاه بسیار آبرومند ساخته‌اند.

نادر میرزا در تاریخ جغرافیای دارالسلطنه تبریز می‌نویسد:

«.... این گورستانی معروف بود به کوی سرخاب. اکنون بدین کوی گورستانها باشد کوچک و بزرگ، ندانم که این مقبره کدام باشد مگر آنکه در این کوی به جنب بقعه سید حمزه مقبره‌ای عمارت کرده برای مدفن میرزاعیسی حسینی فراهانی که قائم مقام صدارات ایران و دستور (وزیر) نایب السلطنه عباس میرزا ولیعهد بود که به مرض وبا فوت کرده و به سوی مشرق آن مقبره، قبرستانی است بس کهنه، از بعضی شنیده‌ام که مقبرةالشعرا آنجا باشد. آن شعرا و فصحا که از بومیان تبریزند لطفعلی بیک بیگدلی به تذکره خود نام چهل تن

* - سجادی، سیدضیاءالدین: کوی سرخاب تبریز و مقبرةالشعرا، انتشارات انجمن آثارملی، تهران ۱۳۵۶، ص ۵۶

را نبشته است*.

ملاءحشری در مزارات تبریز می‌نویسد: مزار پیرقندیل در ابتدای سرخاب در جوار مقبرةالشعراواقع شده‌است و اسدی‌طوسی صاحب گرشاسب‌نامه در زیر پای او آسوده است**.

کربلائی حسین می‌نویسد در پای مزار پیر قندیل، مزار عزیزی است اسدی تخلص و بر لوح مزار او این دو بیت مرقوم است.

معنی طلبان بادیه و عمر بریدند
تاتصفیه کردند حیات ابدی را
شکرانه اسباب حیاتی که تو را هست
یک فاتحه بفرست روان اسدی را

دولتشاه سمرقندی در تذکره خود می‌نویسد:

«وفات خاقانی در شهر تبریز بوده و در سنه ۵۸۲ هجری قمری در سرخاب تبریز آسوده است. قبر افضل‌بن‌ظهیرالدین محمد فاریابی، ملک الشعرا شاهفوربن محمد اشهری نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانی است نیز می‌نویسد بعد از آنکه ظهیر فاریابی مدتی ملازمت سلطان و حِکام نمود آخر استعفا خواست و به طاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز به سال ۵۹۸ به روزگار قزل‌ارسلان و به سرخاب در جنب خاقانی مدفون است***.

خانیکوف روسی در احوال خاقانی می‌نویسد که قبر او در جوار دو شاعر معروف ظهیرالدین فاریابی و شاپور بن‌محمد اشهری نیشابوری در مقبرةالشعرای تبریز در سرخاب بوده و او در سال ۱۸۵۵ میلادی از دو پیرمرد تبریزی شنیده که این مقبره پیش از زلزله‌های اخیر پا بر جا بوده است ...

از سوانح دردناک زندگانی خاقانی مرگ فرزند بیست ساله‌اش رشیدالدین و دختر خردسالش و وفات دردناک مرشد و پیر او ابومنصور محمد ملقب به عمدةالدین فقیه شافعی نیشابوری در سال ۵۷۱ هجری قمری در تبریز است وی واعظی فصیح و فقیهی فاضل بود و به سال ۵۴۸ در فتنه غزان از نیشابور به عراق گریخت و از آنجا به آذربایجان، الجزیره و موصل رفت سرانجام به تبریز بازگشت و در همان شهر درگذشت.

---

*- نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، تصحیح محمدرضا طباطبائی، نشر ستوده، تبریز ۱۳۷۸- چاپ دوم، صص ۱۴۰،۱۳۳

**- حشری تبریزی، ملامحمدامین: روضه اطهار به تصحیح عزیز دولت آبادی، نشر ستوده، تبریز ۱۳۷۱، صص ۱۰۷،۱۰۵.

***- سمرقندی، دولتشاه، تذکره دولتشاه به اهتمام محمد عباسی، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۲۷

خاقانی در رثای او اشاره به تبریز و نام آن نیز کرده است:

آن پـیر مـا کـه صـبح نـقابی است خضرنام
هـر صـبح بـوی چشـمه خـضر آمـدش زکـام
پس چـون رکـاب او ز نشـابور در رسـید
تـبریز شـد هـزار نشـابور از احـتشام
تب ریـزهای بـدعت بـه تـبریز بـرگرفت
تـبریز شـد ز تـربت او روضـة السـلام
من خـاک خـاک او کـه ز تـبریز کـوفه ساخت
خـاکـی است کـاندر او اسـدالهٰ کـند کـنام

و نیز مشهور است که جماعتی از مشاهیر شعرای متصوف و رحمالهٰ در خاک سرخاب به تخصیص در مقبرةالشعرا آسوده‌اند...از آن جمله این چند کس محقق شد: مجیرالدین بیلقانی، اثیرالدین اخسیکتی، حکیم قطران ارموی، مانی شیرازی، اشهر سبزواری، نظام الدین یحیی نموری، شیخ حسن بلغاری، مولانا مغربی، خواجه همام تبریزی - سید مهدی تبریزی پسر سلطان ولد رومی، خوشنویس تبریزی، شرف الدین طارسی، خاقانی، ظهیر فاریابی، اسدی شاعر، شیخ معین الدین صفار، عبدالقادرنخجوانی، مظفر محدث بزازی، پیر تاج خراسانی، اخی خیرالدین تبریزی، بابا اسمعیل از فرزندان شیخ الاسلام احمد جام، پیر سهراب از صحابه که سرخاب بنام اوست*.

ظاهراً این قبرستان تا بعد از سال ۱۰۵۴ هجری یعنی زمان سلطنت شاه صفی که اولیاء چلبی در آن سال برای سیاحت به تبریز آمده بود هنوز نامی داشته و پیش مردم شناخته بوده است زیرا اولیاء چلبی در سفرنامه خود می‌نویسد:

در مزارستان سرخاب بعضی از شعرا مانند ظهیرالدین فاریابی، فلکی شیروانی شمس الدین سبحانی و سایرین مدفونند.

علل از میان رفتن مقبرةالشعرا تبریز یکی زلزله‌های خانمان برانداز است و دیگر لشکر کشی‌های ترکان و اردو و قرارگاه ساختن آنان کوی سرخاب را در سال ۱۱۳۷ هق به فرماندهی سر عسگر عبداله پاشاکو پیریلی که محلات دوده‌چی و سرخاب را اشغال کرد و دیگر تعصبات مذهبی شیعه از زمان شاه اسماعیل و شیعه شدن مردم تبریز است که به مقابر بواسطه سنی بودن مدفونین آن توجهی نکردند تا به یکباره از میان رفت**.

* - کربلائی‌تبریزی، حافظ حسین: روضات الجنان جنات‌الجنان به تصحیح مرحوم فقید جعفر سلطان‌القرائی، تهران، بنگاه ترجمه‌ونشرکتاب ۱۳۴۴، ۱۳۴۹، جلد ۱، صص ۲۷۱ و ۲۷۳

** - دولت آبادی، عزیز (مقاله) مقبرةالشعرا، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، شماره ۳ سال ۱۶ به نقل از کتاب تاریخ

در حال حاضر مقبرةالشعرا تبریز به وضع آبرومندی نوسازی و زیباسازی شده و یکی از مراکز عمده تاریخی تبریز به حساب می‌آید و استاد شهریار حافظ زمان و استاد شیرین سخن تبریز در کنار شعرای نامدار و عرفای بزرگ روزگاران گذشته آرمیده است و مورد علاقه و زیارت علاقمندان از سراسر ایران قرار می‌گیرد.

مجذوب تبریزی و غزلی در توصیف تبریز

مجذوب تبریزی (میرزامحمدبن‌محمدرضا) دانشمند و صوفی قرن یازدهم هجری قمری که مثنوی (شاهراه نجات) را در سال ۱۰۶۶ قمری به نظم آورده غزلی دارد در ردیف تبریز که می‌گوید:

بده ساقی شراب ناب تبریز
که دارد فیض دیگر آب تبریز
نشانها می‌دهندت از شب قدر
می‌ناب و شب مهتاب تبریز
چه خونها نقش بندان خورده باشند
ز رنگ آمیزی سرخاب تبریز
ز عیش اصفهانم می‌دهد یاد
نسیم صبحگاه و خواب تبریز
نه از بیدردی حب وطن بود
که در گشتم در نجف بیتاب تبریز
ز یمن سینه صافان سحرخیز
کند کار محک سرخاب تبریز
الهی پیرو برخوردار گردان
نهال نورس شاداب تبریز
ز بی برگی مشو مجذوب دیگر
که خوابی دیده‌ام در باب تبریز*

تبریز تا پایان قرن نهم هجری، دکتر مشکور، ۱۴۲

* ـاین مجذوب غیر از حاجی‌محمدجعفرخان قراگوزلو مشهوربه مجذوبعلی شاه است که در سال ۱۲۳۹ هجری قمری در تبریز در گذشته و در مقبره سید حمزه دفن شده است و در دیوانی که به نام او چاپ شده بیشتر اشعار از مجذوب تبریزی است و همین غزل که ذکر شده نیز در آن دیوان به چاپ رسیده است.

عمادالدین ابوالحیاة

عمادالدین ابوالحیاة خضربن ابراهیم بن محمد مؤمن تبریزی نایب، از اعیان و اشراف آذربایجان و مردی نیک محضر بود ابن الغوطی می‌نویسد که من در سال ۷۰۷ هجری قمری این اشعار را در تبریز به خدمت وی فرستادم.

آری اهـل دارالملک تـبریز کـلهم
مـی‌بینم هـمه مـردم دارالمـلک تـبریز را
یـیلون نحـوالکـفر فی کـل مـعرض
که بـه سـوی کـفر مـیل مـی‌کنند در هـر جـایگاه
و مـا فـیهم غـیر الرئـیس المـعظم
و در میان آنان نیست کسی غیر از رئیس بزرگوار
العـمید عـمادالدیـن یـدعی بـه مـؤمن
عـمید عـمادالدیـن کـه امین شـناخته مـی‌شود
کـمؤمن (حـامیم) الذی جـاء ذکـره
هـمانند مـومنی کـه سـوره (حـامیم) و نـام او
و یـقراء فی نـص الکـتاب المـبین
در قـرآن آمـده و خـوانـده مـی‌شود

عماد الدین در سال ۷۱۰ به بغداد آمد (ابن الغوطی قسم/۲، ص ۷۱۹)

توصیف تبریز از قلم فخرالدین ابوالظفر

محمدبن اشرف علی‌بن محمدبن جعفربن ابوالقاسم، از فضلای سادات علوی تبریز بود و کلامی فصیح و خطی ملیح داشت. ابن‌الغوطی گوید: من او را در عمارت خواجه رشیدالدین در تبریز دیدم وی در سال ۶۷۷ هجری در بغداد زاده شد در سال ۷۰۷ برای من بعضی اشعارش را بخواند.او را دیوان شعری است که به ده جلد می‌رسد و در وصف تبریز چنین گفته است:

حـل تـبریز شـادن
زیـباروئی وارد تـبریز شـد
سـلب الروح و البـدن
روح و بـدن را تـصرف کـرد
سکـن فـد عـرفته
ازآن‌روزی کـه مـی‌شناسم‌اقـامت کـرده

فی صـــحیح الحشـــا سکـــن
در انـــدرون ســـینه نشســـته
و بســـا جـــی لحـــاظه
و بـــا نگـــاه ســـاده خـــود
صـــدعن مـــقلتی الومـــن
خـــواب را از چشـــمان مـــن ربـــوده است
انـــا مـــن فـــرط حُـــبه
مـــن از شـــدت مـــحبت او
ذو غـــرام و ذوشـــجن
عـــاشق و غـــمگینم
عـــجمی ان قـــلت مـــن
اگـــر از مـــن ســـوال کـــنی کـــه در کـــیست
همت فـــیه یـــقول مـــن
خـــدا هـــم گـــفت عـــجمی است
و اذا مـــا عـــذاره
زمـــانی کـــه رخســـار او
لاح فی وجـــهه الحســـن
هـــویدا شـــود بـــا آن هـــمه زیـــبائی

ربع رشیدی تبریز و سرگذشت آن

شهر تبریز و محلات تاریخی آن در کتب تاریخ و ادبیات فارسی مقام ارجمندی دارد، در اینجا متبرکاً به ذکر یک رباعی از شاعهر شهیر آذربایجان خاقانی شروانـی و یک ربـاعی از کمال خجندی اکتفا می‌شود.

خاقانی شروانی شاعر بزرگ قصیده سرای ایران در جواب دعوت شروانشاه این ربـاعی را گفته است:

حـــاشا کـــه مـــن از وصـــل بـــه هـــجران آیم
ســـوی ســـفر از روضـــهٔ رضـــوان آیم
بـــــر هشت بهشت دوزخـــی بگـــزینم
تـــبریز رهـــا کـــنم ، بـــه شروان آیم؟

کمال خجندی عارف مشهور نیز در دوری از تبریز، به یاد این شهر و کوههای با صفا و

دلگشای آن چنین گفته است:

تبریز مرا به جای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

ربع رشیدی یا رشیدیه قالاسی یا قلعه رشیدیه در ضلع شمالی خیابان عباس امروز تبریز در دامنه‌های جنوبی کوه عینالی بنا شده بود که اینک بطور اجمالی به اهمیت علمی این مکان تاریخی اشاره می‌شود.

در زمان حکومت ایلخانان در آذربایجان مراکز علمی و تحقیقی و فرهنگی بنام حوزه‌های اربعه شامل رصدخانه مراغه، ربع رشیدی تبریز ـ شام‌غازان تبریز، حوزه سلطانیه بوجود آمدند که به شرح حوزه‌ای علمی ربع‌رشیدی و شام‌غازان تبریز اکتفا می‌گردد:

سیر و پیشرفت علم و فرهنگ در آذربایجان به شعله‌ای که از کنارهٔ دریاچه اورمیه (چی چست = چیحست) زبانه کشیده است به وجود بزرگانی چون قطران و خاقانی و ابوالعلای گنجوی و همام و اوحدی مراغه‌ای و شیخ محمود شبستری و به آتش غیب افروز شمس تبریز محدود و مقصود نیست و از حیث (حوزه‌های بزرگ و مرتب علمی) یا در حقیقت (دانشگاهی کهن) نیز آذربایجان بزرگترین مقام را در تاریخ ایران اسلامی دارد و پیشرفت سریع علم و توسعه و تأسیس پی‌در پی حوزه‌های معتبر علمی در کمتر دوره‌ای از ادوار تاریخ به پایه هشتاد سال حکومت ایلخانان مغول در آذربایجان یعنی از سال (۶۵۶ هجری) سال تسخیر بغداد به دست هلاکوخان تا ۷۳۶ هجری (سال وفات ابوسعید بهادرخان) آخرین پادشاه مقتدر ایلخانی می‌رسد.

در این هشتاد سال به همت بزرگ مردانی چون خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه رشیدالدین فضل‌اله همدانی و خواجه غیاث الدین، چهار دارالعلم بزرگ در آذربایجان بنیاد یافت و مسلماً این دوره از لحاظ کثرت تالیفات و استنساخ و انتشار نسخ کمیاب و بسط تدریس و تعلیم اجتماع دانشمندان از اکناف عالم و فراهم ساختن وسایل تحقیقات و ترویج نجوم و طب و تاریخ و فنون مستظرفه در تاریخ علوم کم نظیر بل بی‌نظیر است.

حوزه علمی ربع رشیدی بعد از حوزه رصدخانه مراغه یکی از بزرگترین حوزه‌های علمی ایلخانان است. (ربع رشیدی) محله‌ای بزرگ یا به قول حمدالهٔ مستوفی در نزهت القلوب، شهرچه‌ای بود که خواجه رشیدالدین فضل‌الهٔ پسر عمادالدوله ابوالخیر و نواده موفق الدوله همدانی (۶۵۴ـ ۷۱۸) وزیر حکیم و طبیب و مورخ و ادیب ایلخانان (غازان خان ـ سلطان محمد خدابنده ـ سلطان ابوسعید) در نزدیکی تبریز به ضمیمهٔ مدارس و

دارالشفاء و دارالسیاده و حجرات بسیار برای سکونت طلاب علوم ساخته و موقوفاتی هنگفت برای اداره آن معین داشته بود. در عظمت بنای ربع رشیدی و استحکام آن همین بس که دولتشاه گوید بر کتابهٔ آن عمارت نوشته، همانا ویران کردن آن عمارت از ساختن مشکل‌تر است.

اوحدی مراغه‌ای که از شعرای معروف آذربایجان در قرن هشتم و از اولیای صوفیه و صاحب منظومه جام جم است ر سال ۷۳۳ هجری قمری در شهر مراغه در گذشته و از ستایشگران سلطان ابوسعید بهادرخان و وزیرش خواجه غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر غازان خان و سلطان محمد خدابنده است در وصف ربع رشیدی اشعاری سروده که این ابیات نشانگر عظمت و وسعت ربع رشیدی و نیّت پاک و روح عالی بانی آن می‌باشد:

ای همایون بنای فرخنده
که شد از رونقت طرب زنده
ای گرامی بهشت مسجد نام
خلد خاصی ز روح و جنّت عام
شاه دیوارت ای عمارت خیر
بن و بیخ کنشت کنده و دیر
طاق کسری ز دفترت کسری است
هست جنّت ز گلشنت قصری است
خاکت از مشک و سنگت از مرمر
بادت از خلد و آبت از کوثر
کاشی آجرت بهر خورده
سال قارون بدم فروبرده
چون ز سرخاب روی شاهد سنگ
داده سرخاب را جمال تو رنگ

و ایشان در صفت مدرسه و خانقاه ربع رشیدی گوید:

ای در علم و خانهٔ دستور
چشم بد باد ز آستان تو دور
شد سعادت طلایه بر تبریز
تا فکندی تو سایه بر تبریز

از پــــــی ضـــبط ســـفره و خـــوانت
تــــا مــــهیا شـــود ســـبک نـــانت
آسمان گشت کـــــوکبی انـــــبوه
آســــــیابان بـــــر آب بـــــیلانکوه
مـــال تـــبریز خـــرج خـوان تـو نـیست
مـــال سرخـــاب را تـــوان تـو نـیست*

اطلاق (شهرچه) به ربع رشیدی از طرف مورخین حاکی از عظمت و وسعت و شهر مانند بودن آن می‌باشد، منتها شهر علمی و صنعتی که از اجتماع مدرسه و دارالشفا و دارالسیاده و مسجد و کتابخانه و ضرابخانه و خانقاه و دارالصنایع و کارخانه نساجی و کاغذسازی به وجود آمده بوده است. و در روی سکه‌ای نام این مجموعه را (شهرستان رشیدیه) نوشته‌اند.

کتابخانه بزرگ ربع رشیدی و شعبه استنساج کتب که مأمور تهیه نسخه‌های متعددی از آثار خواجه رشیدی و دیگر آثار بود و موقوفاتی که قواید آنها از اکناف قلمرو ایلخانی برای تأمین مصادف ربع رشیدی و مدرسه و مسجد و خانقاه و زندگی طلاب و کارکنان این شهر چه و حوزهٔ علمی آن می‌رسید.

خواجه رشیدالدین به سعایت ساعیان در ۱۷ جمادی‌الاول سال ۷۱۸ هـق به امر سلطان ابوسعید در نزدیکی تبریز به قتل رسید و دشمنانش نه تنها اموال خصوصی و خانه او و فرزندانش را به یغما بردند بلکه محلهٔ ربع رشیدی را نیز از مدرسه و بیمارستان و دارالصنایع و حجرات غارت کردند این حوزهٔ وسیع بار دیگر با وزارت یافتن خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین رونقی گرفت ولی با کشته شدن خواجه غیاث الدین در ۲۱ رمضان ۷۳۶ ق بار دیگر دستخوش تاراج اوباش و بی‌خبران شد و امروز از این ابنیه معظم و این شهرک عظیم جز چند تپه و برج ویران و چند دیوار فرو ریخته بر فراز تپه‌ای چیزی باقی نیست.

ابوسعید بهادرخان با قتل خواجه رشیدالدین فضل‌الله به زندگی یکی از شخصیتهایی که از افتخارات علم و فرهنگ ایران و از ستارگان درخشان پزشکی بود خاتمه داد وی کسی بود که زندگی و اندیشه‌هایش می‌تواند الهام بخش کارهای زمان باشد کارهایی که این رادمرد در زمان حیاتش کرده، طرز فکر و عمل او لااقل ۷۰۰ سال از زمانیکه می‌زیسته جلوتر بوده است نوشته‌اند چون خواجه رشیدالدین مرگ خود را نزدیک می‌دید ابیات زیر را سروده به خدمت سلطان ابوسعید فرستاد:

* - اوحدی مراغه‌ای، رکن‌الدین، مثنوی جام جم (دیوان اشعار) چاپ فردوسی، تهران ۱۳۰۷

سالها خاطر مرا ز نشاط
هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه طبعم غم کسوف نداشت
روز عیش مرا زوال نبود
چرخ میخواست تا کند ضرری
لیکنش زهره‌ای مجال نبود
آخرالامر هر چه خواست به کرد
بطریقی که در خیال نبود

ظاهراً یکی از سرداران توقتمیش امیر دقدق نام داشت و وی که از تغماق آمده بود در تبریز سفاکی بسیار کرد و گویا وی مقدم ترکان ترکام قیطاق بود*

یکی دیگر از شعرای آن عصر درباره تاریخ این وقایع چنین گفته است:

ماه ذیقعده از قضا که نبود — هیچکس را از او به حلیه گریز
از ملاعین عساکر دقدق — جمله بی رحم و مُفسد و خون ریز
نهب تبریز و قتل و غارت او — بود تاریخ (نازنین تبریز)

سال ۷۸۷ ماده تاریخی به حساب ابجد، نازنین تبریز است**.

حافظ ابرو در ضمن وقایع سال ۷۸۸ می‌نویسد«... امیر عادل و امیر محمد سلطانشاه و سایر امرا به تبریز رفتند، تبریزیان عن قریب از ورطه لشکریان تقمیش خلاص یافته بودند در بیان هر یک بدین بیت مترجم:

دغدغهٔ دغدغان مینرود از دماغ
کیست که از دغدغان بر دل او نیست داغ

بیشتر خلایق مجروح و مفلوک گشته وبیشتر دختران و پسران را اسیر کرده بودند و داغها بر جگر نهاده بودند عادل آقا مردم تبریز را استمالت داده و هر کس را بکار مهمی مشغول گردانید و خود به اوجان (بستان آباد فعلی) رفت و در قروق اوجان عادل آقا متمکن گشت***.

مسجد علیشاه یا (ارک تبریز)

ارک تبریز سمبل شهر است و الهام بخش نویسندگان، شاعران، مبارزان راه استقلال آزادی، بنای ارک تبریز باقیمانده مسجدی است که در فاصله سالهای ۷۱۶ الی ۷۲۴ هجری قمری به

* - بیانی. شیرین: تاریخ آل جلایر، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵
** - براون ادوارد: از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت چاپخانه بانک ملی ایران، تهران ۱۳۲۷.
*** - ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو، روضات الجنان، ج۲، ص ۶۳۸-۶۳۹

وسیلهٔ تاج الدین علیشاه وزیر اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) و ابوسعید بهادرخان ساخته شده است.

قسمت جنوبی آن دارای طاق بزرگ بوده است که می‌نویسند به علت فرو نشستن بنیان و تعجیل در اتمام آن، طاق‌اش شکسته و فرو ریخته است قسمتی که اکنون در وسط سه دیوار بلند شرقی و جنوبی و جنوب غربی به صورت ایوان به چشم می‌خورد قسمت مسقف مسجد بوده است.

« عرض آن ۳۰/۱۵ متر و ارتفاع دیواره‌های دور آن به طور متوسط ۲۶ متر است که به وسیله ۶۹ پله می‌توان به بالای آنها رسید. عرض دیوارها ۱۰/۴۰ متر و داخل آنها مرکب از دو دیوار عریض مستحکم است که در چند مرحله به وسیله طاقهای متعددی به همدیگر اتصال یافته‌اند»*.

توصیف این بنای چشمگیر بزرگ در اغلب سیاحتنامه‌ها و تواریخ و کتب مسالک و ممالک آمده است. ابن بطوطه می‌نویسد:

«.... این مسجد را وزیر علیشاه معروف به جیلان ساخته است. در بیرون آن از دست راست مدرسه و از دست چپ زاویه‌ای وجود دارد و ضمن آن با سنگهای مرمر فرش گردیده و دیوارها با کاشی پوشانیده شده است و جوی آبی از وسط آن می‌گذرد و انواع درختان و مُوها و یاسمین در آن به عمل آورده‌اند. هر روز بعد از نماز عصر در صحن این مسجد سوره‌های یٰس و فتح و عمّ را قرائت می‌کنند و مردم شهر برای شرکت در این قرائت در آنجا گرد می‌آیند**.

کمال خجندی (در گذشته در ۸۰۳ق) که شاهد شکوه و آبادی این مسجد و محراب سرفرازش بوده چنین گفته است:

جواب گفته‌های ما به تبریز
که می‌گویند یاران گاه و بیگاه
به پستی و بلندی می‌نماید
به پیش بیت کعبه بیت جولاه
تو گوئی خانقاه خواجه شیخ است
به جنب مسجد خواجه علیشاه***

حمداله مستوفی که معاصر با تاج‌الدین علیشاه بود درباره این مسجد می‌نویسد:

---

*- در سال ۱۳۶۱ برای احداث مصلی تبریز، تمام پله‌های ارک را تخریب کردند

**- رحلة ابن بطوطه، ص ۲۳۳، چاپ بیروت ۱۹۶۴ م.

***- دیوان کمال خجندی، ص ۱۰۲۲، چاپ مسکو ۱۹۷۵ م.

«.... تاج‌الدین علیشاه جیلانی در تبریز در خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز است و در او صُفه‌ای بزرگ از ایوان کسریٰ به مدائن بزرگتر امّا چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات به تقدیم رسانیده‌اند و سنگ مرمر بی‌قیاس در او بکار برده و شرح آن را زمان بسیار باید...»*

بدرالدین محمدالعینی صاحب کتاب (عقدالجمان فی‌تاریخ اهل الزمان) با استفاده از گزارشی که یکی از همراهان با هوش سفیر سلطان الناصرمملوک پادشاه مصر در دربار سلطان ابوسعید بهادرخان برای پادشاه مصر تهیه کرده بود می‌نویسد:**

«.... در وسط صحن مسجد حوضی مربعی بود که یکصد و پنجاه هزار ذراع عرض و طول داشت. سکوئی در وسط آن بود که در هر سوی آن از دهان مجسمهٔ شیری آب فرو می‌ریخت. بالای سکو نیز قراره هشت گوشی بود که دو دهانهٔ آب پران داشت... طاق نوک تیز (جناغی) محراب به وسیلهٔ دو ستون مسی اندلسی نگاهداشته می‌شد و قاب محراب با طلا و نقره تزئین و نقاشی شده بود.... چراغهای مزّین به زر و سیم با زنجیرهای مسی از سقف آویزان بودند و داخل طاق را روشن می‌کردند.... پنجره‌های مشبک نیز هرکدام بیست شیشهٔ دایره‌ای مزّین به طلا و نقره داشت***.

تاجرونیزی که در حدود سال ۸۸۶ هـق سومین سال سلطنت سلطان یعقوب آق قویونلو از تبریز دیدن کرده می‌نویسد: «جامع علیشاه بلندترین بناهای تبریز دارای صحن بزرگی است.... مسجد را بقدری زیبا ساخته‌اند که زبان من از وصف آن عاجز است امّا به هر حال می‌کوشم تا با چند جمله، حق مطلب را ادا کنم. این مسجد بنای به غایت بزرگی است که وسط آن هرگز سر پوشیده نبوده است. در آن سمتی که معمولاً مسلمانان به نماز ایستند شبستانی ساخته‌اند که طاقی دارد بسیار بلند چنانکه اگر کمان‌کشی تیری در کمان مناسبی قرار دهد و رها کند هرگز به طاق آن شبستان نمی‌رسد امّا این بنا را اتمام نگرده‌اند. دور آن را با سنگهای نفیسی طاق بندی کرده‌اند و طاق بر روی ستونهائی از مرمر قرار دارد و مرمر به اندازه‌ای ظریف و شفاف است که به بلور نفیس می‌ماند. تمامی این ستونها به یک اندازه و یک ارتفاع و ضخامت است. بلندی هر ستونی نزدیک به پنج یا شش گام است این مسجد سه درب دارد که از آنها فقط دو تا بکار می‌رود. هر دری طاقی دارد به عرض نزدیک چهار پا و بلندی بیست پا. ستونهای دو سوی درها از سنگ مرمر نیست بلکه از سنگهائی به الوان گوناگون ساخته شده است بقیه طاق با کچ مقرنس کاری و تزئین شده است در هر درگاه

*- مستوفی، حمداله: نزهته‌القلوب، تصحیح دکتر دبیر سیاقی، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۳۶

**- دکتر دبیر سیاقی، انتشارات طهوری، تهران ۳۳۶

***- مینورسکی، ولادیمیر: تاریخ تبریز، ترجمه عبدالعلی‌کارنگ، تبریز، کتابفروشی تهران، ۱۳۳۸؛ صص ۸۲ و ۸۳

لوحه مرمرین شفافی نصب گردیده که از مسافت یک میل به چشم می‌خورد. دری که باز و بسته می‌شود سه یارد عرض و پنج یارد بلندی دارد و از الوار بزرگ تهیه شده و روی آن قطعات برنز صیقلی و مطلاکوبیده شده است*.

کاتب چلبی در تاریخ جهان نما فقط بزرگی و عظمت بنای مسجد علیشاه می‌ستاید و اشاره می‌کند که ویرانی در آن راه یافته است. شاردن سیاح فرانسوی نیز درباره این بنا همین نظر را داشته و نوشته است:

«.... مسجد علیشاه تقریباً ویرانه است فقط قسمتهای جنوبی آن که مخصوص ادای نماز است مرمت شده، مناره آن بسیار بلند است و مسافرانی که از ایروان به تبریز می‌آیند قبل از ورود به شهر از دور بنای عظیم جامع علیشاه نظر آنان را جلب می‌کند. دیگران هم که بعداز اینان از تبریز دیدن کرده‌اند چنین توصیفی نموده‌اند و هیچیک نامی از کاشی و مرمر بی‌قیاسی که در تزئین نخستین این مسجد به کار رفته نبرده است فقط نادر میرزا در تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز نوشته در سال ۱۲۹۸ هـق در یک طرف این بنا که می‌خاستند برای نگهداری غلات دیوانی انباری بسازند در عمق چهار ذرعی ستونی از رخام پیدا شد که یک ذرع و نیم قطر و سه ذرع و نیم ارتفاع داشت من و وکیل الرعایا نیز به چشم خود آنرا دیدیم**.

ویرانه‌های جامع علیشاه را دو تن نویسنده بطور دقیق تعریف نموده‌اند، یکی مرتضی میرزا پسر عم نادرمیرزا مؤلف تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز که در سال ۱۲۹۸ هـق از آنجا دیدن کرده و چنین نوشته است***:

«.... گویا این بنا محراب بوده و خود مسجد سقف نبوده است و عبارت بوده از چهاردیوار و در انتهای آن این بنا طول این مسجداز در اولی الی طاق یکصد و هشتاد و پنج قدم است و خود طاق را مربع گونه باکچ و آجر بالا برده‌اندکه طول هر یک از اضلاع چهارگانه آن نود قدم است. جلو دهنه این طاق محرابی سی و هشت قدم و ارتفاع این طاق از سطح محراب تا قله طاق بیست و چهار ذرع تبریزی است و شصت و نه پله که ارتفاع هر پله قریب نیم ذرع است تا کله طاق و در کله طاق بقدر یک ذرع و نیم غلام گردش ساخته شده است و دور این غلام گردش نود و هفت قدم است....

دیوار اصلی اطراف مسجد بکلی خراب و نابود شده است این دیوار که از کچ و آجر بنا

---

*ـ کارنگ عبدالعلی: آثار باستانی آذربایجان، جلد ۱، نشر آثارمفاخرفرهنگی، تهران ۱۳۷۴، چاپ دوم؛ صص ۲۴۰ تا ۲۵۵

ویلبر دونالد: معماری اسلامی در دوره ایلخانان، ترجمه دکتر عبداله فرید، تهران ۱۳۴۶ـص ۱۶۱

** - سجادی سیدضیاءالدین: کوی سرخاب و مقبرةالشعرا صص ۵۸ و ۵۹.

*** - نادر میرزا: تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز به تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، چاپ ستوده، تبریز ۱۳۷۸، ص ۱۰۷

شده تازه ساز است بقدر ده پانزده ذرع از دیوار قدیم این بنا طرف دست راست درب اولی مسجد که باقی مانده است خانه ساخته‌اند.

خاک و اغلب آجرهای این دیوار مثل آرد نخود، زرد رنگ است و این دیوار را به قسمتی محکم ساخته‌اند که حال اگر انسان بخواهد بقدر بادامی از این آجرها یا کچ ملاطی که بکار رفته بِکَنَد به اشکال برخورد خواهد کرد... به عقیدهٔ این حقیر یا معدن کچی که در این بناها بکار رفته است بکلی تمام و گمنام شده و یا اجزای خارجی آن در آن داخل می‌نموده‌اند که کچ را تا این پایه دوام و استحکام داده که رطوبت برف و باران را اثری در آن نمی‌باشد.*

....خلاصه اینکه سه درگاه در مدخل عظیم ایوان قرار داشته‌اند و درگاه مرکزی فقط در مواقع معین باز می‌شده دهنه این بنا از دهنه ایوان مدائن بزرگتر و طاق آن از گنبد کلیساهای اروپا بلندتر بوده است وجود این بنا سه نکته را به خوبی روشن می‌کند، ترقی علم و هنرفوق‌العاده معماری در ایران آن روز، مهارتهای سازندگان آن بنا و تغییراتی راکه به خاطر ایجاد این بنادر شیوهٔ معمول معماری بعمل آمده است.

نتیجه اینها بررسی‌ها نشان می‌دهد که در زمان علیشاه مسجدجامع تبریز و مزّین به کاشی و اُزارهٔ سنگی و ستون مرمری و کتیبه و کچ‌بری بوده، بعدها رو به ویرانی نهاده و متروک شد، در دوران قاجار صحن و محل زاویه و مدرسه علیشاه مبدل به انبار غلات و مخزن مهمات قشون گردید و حصاری دور آن کشیده شد که نام ارک یافته و بارها هدف گلوله توپ مهمات جهان قرار گرفت، و آسیب بیشتر در زلزله‌های مکرر تبریز به دیوارهای آن وارد آمد. در بلوای تبریز و انقلاب مشروطیت هم بناهای اطراف آن مخزن مهمات دولتی بوده و خود آن نیز یکی از سنگرهای مسلط بر شهر محسوب می‌شد که به دست مشروطه خواهان افتاد و باعث تقویت انقلابیون گردید. در اشغال تبریز توسط سربازان ستمگر روسی بعد از مشروطه در محوطه ارک تعدادی از دلاور مردان تبریز را به دار آویختند.

در حوادث بعد نیز چند بار شهر تبریز از فراز آن گلوله باران شد و در اوایل حکومت رضاخان توسط امیرلشکر عبداله‌خان طهماسبی صحن آن به صورت گردشگاه عمومی در آمده و نام باغ ملی یافت**.

در محوطه آن پله کانهای قدیمی ارک، ساختمان شیر خورشید سرخ تبریز، چندین سازمان دولتی، باغ ملی، مغازه‌ها، تالار بی‌نظیر ارک تبریز محصول هنر معماران داخلی و خارجی، کتابخانه ملی تبریز و دبیرستان نجات ساخته شد که تمام این بناهای وابسته به ارک در سال ۱۳۶۱ توسط شهرداری تبریز تخریب و به جای آن مصلای امام خمینی (ره) بوجود

* - خاطرات مؤیدالدوله، طهماسب میرزا، ص ۱۰۶

** - آثار باستانی آذربایجان، پیشین صص ۲۵۷ تا ۲۶۱

آمد. چراکه زمین آن در وقف مسجد ارک سابق در زمان غازان خان بوده است.

حال دیده و بصیرت خود را روشن کنیم به قطعه اثری بی‌نظیر از شاعر گرانقدر استاد فرزانه و درد آشنای تبریز یداله‌امینی (مفتون) که چه زیبا ارک تبریز را به شیفتگان تاریخ ادب و هنر آذربایجان و ایران معرفی می‌کند.

ارک

این ارک بلند شهر تبریز است
افراخته قامت رسایش را
با کبر و جلال افتخار آمیز
همبازی آفتاب و اخترها
همسایه ابرهای طوفان خیز
پاینده‌ترین قراول تاریخ
برجسته‌ترین نشانه تبریز
ترکیب عظیم قهرمانیها!

* * *

بشکسته زمین بزیر پای او
بشکافته چشم او افقها را
انداخته بار قرنها از دوش
بشناخته زیر و روی دنیا را
بر تخت ثری نشسته و برسر
آویخته افسر ثریا را
سلطان هزار و یکشب ایران!

* * *

فرمان قضای خویش را خوانده
تا مرز فنای خود سفر کرده
یک دل به هزار آرزو داده
یک سینه به صد بلا سپر کرده
با دیو زوال پنجه افکنده
افسون زمانه بی‌ثمر کرده
افسانهٔ یک طلسم بی مفتاح

آن لحـــظه کـــه شـــامگاه نـــزدیک است
کـــــوه و در و دشت رنگ مــــــی‌بازد
او بـــــا هـــــمۀ جمـــال خـــلیانی
بـــــر چـــهرۀ سرخ خـــویش مـــی‌نازد
بـــر گــــرد سرش طـــواف شـــاهین هـــا
یک هـــــاله افـــــتخار مـــــی‌سازد
این صحنه شکوه ایزدی دارد

* * *

بـــــرگی ز خـــزان عـــمر تـــبریز است
هـــر خشت کـــه از تـــنش جـــدا گشـــته
زخمـــی زده بـــر غـــرور ایـــن مـــلت
هـــر تـــیر کـــه ســوی او رهـــاگشـــته
بـــا ایـــنهمه در غـــروب هـــر پـــیکار
پـــرچـــم کش فـــتح خـــلق مـــاگشـــته
اندوخته افتخار بی پایان

* * *

انـــــدود بـــه ســـایه‌های دیـــوارش
رنگ ســـــتم مـــــغول و ایـــلخانی
در ســـــینه نهـــفته خـــاطراتی تـــلخ
از ســــلطنت تــــزار و عـثمانی
دیـــده‌ست و بـــه روی خـــودنیاورده‌است
بس فـــتنه مـــیان بـــزم مـــهمانی
آزرده از آشنا و بیگانه

* * *

از آنهـــمه خـــون کـــه ریخت بـــر دامـــن
پـــــوشیده قـــــبای سرخ پـــیروزی
آتش ز دل خـــــویش گشت تـــا گـــردد
پـــــایان ده رسم آتش افــــروزی
در شـــــام ســـیاه خـــود شکـــوفانند
پـــــیغام ســـپید صـــبح پـــیروزی

همراه نوید صلح جاویدان

* * *

ای ارک! تـــرا بجـــان آزادی
همـــواره مـــدافـــع وطـــن بـــاشی
نـــاظر بگـــذشته‌های شـــورانگـــیز
یـــاد آور عـــزت کـــهن بـــاشی
چـــون بـــر سر کـــوی عشـــق مـــن بـــودی
شـــاهد بـــه نـــیاز قـــلب مـــن بـــاشی
ای شاهد بس امید و بس خرمان

* * *

بـــا یـــاد تـــو مـــوج مـــی‌زند در مـــن
یک صـــبح بـــزرگ و شـــاد آذرگـــان
وز مـــن هـــنر حمـــاسه مـــی‌خواهـــد
خـــون و شرف نـــژاد آذرگـــان
مـــن نـــیز حـــواله مـــی‌دهم آنـــرا
بـــر چـــشم و خـــروش بـــاد آذرگـــان
در دامن کوه ارغوانی رنگ!

* * *

ای ارک، بـــنام مـــردم ایـــران
در وصـــف تـــو چـــامهٔ دری گـــویم
انســـان همـــه جـــا پـــدر یکـــی دارد
مـــن خـــود ســـخن از بـــرادری گـــویم
بگـــذار کـــه چـــند کـــلمه هـــم بـــاتو
اکـــنون بـــه زبـــان مـــادری گـــویم
ای مادر خاطرات تاریخی!
شـــاه اسماعـــیلین قـــیزیل غـــروریندن
آنـــدیندا ایشـــیلدیر قـــیزیل داشـــلار
ایـــرانـــه بـــوتون ظـــفر قـــازانمـــیشدیر
شـــاهین کـــیمی آدلانـــان قـــیزیل بـــاشلار

سـلطان سـلیمین کـی گـونکی فـتحیندن
تـارخ نـه یـازیر؟ یـالانچی قـیقاشلار
تاریخده نه افترا نه بهتان وار

* * *

سـن گـویلره پـله بـاغلادون یـردن
سـندن هـدق اوجـالدی سـتارخـان
بـو تـوپراقـا ال چـالیب قـیام اتـمیش
آزادلیـقا سکـّه چـالدی سـتارخـان
دنـیا بـیلیری قـالریله شـاهدلر
مـشروطه نی بـوردان آلدی سـتارخـان
ستارخان ایلن شرفلی باقرخان

* * *

سـندن آلیب الهـامین خـیابانی
هـم حـیدر عـمواوغـلی تک مجـاهدلر
پسـیان کـیمی بـیر ایگـیت مـبارز کـیم
حـتی بـونی دائـی‌یب مـعاندلر
شرقـین طـبیلین دوگـوبدی طـوفان‌تک
قـارشوندا کـیچن سـلاحلی واحـدلر
تصویرلری تازه تازه تاریخده

* * *

ای مـظهر لایـوت اسـتقلال
ای ارک درود بـیکران بـرتو
مـنشور حـیات نسـل آیـنده‌ست
نـقش شرف گـذشتگان بـرتو
خـار دل روزگـار دشمـن بـاد
شمشـیر شکسـته زمـان بـرتو
دیوار تو پرده دار رستاخیز
ای ارک همـیشه در امـان بـاشی
تـا دور زمـین و آسمان بـاقیست
بس نـغمه نـثار شأن والایت
تـا شـاعر و شـعر در جـهان بـاقیست

یــــــاد تـــــو همــــیشه در دل تـــبریز

تــــــبریز بـــزرگ قـــهرمان بـــاقیست

ای کعبه افتخار ما، ای ارک

* * *

ارک

(قهرمانلیق نشانی)

اوجـــــا قـــامتلی ارکـــیم تـــاریخیم شأنـــیم و قـــاریسان
کـــچنلردن مـــنه قـــالمیش بـــویوک بـــیر یـــادگاریسان
مـــصیبت لر گـــوروب غـــملر چکـــوب دعـــوالر ائـــتمیش ســـن
ایـــــاقدان دوشمـــــیوبسن قـــهرمان بـــو دیـــاریسان
قـــــدیم فـــــرهنگلردن آذری تـــــوپراق اوســـتونده
اثـــــر قـــــالمیش جـــهاندا افـــتخارلی شـــاهکاریسان
دویـــوشلرده وطـــن اولادیـــنون ســـن قـــبله گـــاهیدون
ســـــنون کـــولگنده مـــلت دالدالانـــدی انـــتصاریسان
هـــجوم روس و عـثمانـــیده قـالخان (قـلخان) تک دایـانمیشدون
قـــرانـــلیق گـــونلریده ســـن ایشـــقیلی بـیر حـصاریسان
دویـــوشماق گـــونلری مـــیدان جـــنگون پـــهلوانـــیدون
اثـــــر قـــالمیش یـــوُزُنده کـــهنه لمـــیش روزگـــاریسان
نـــه قـــدری تـــوپ چکـــوبلر اوســتوده ویـــرانـــه قـــوی سـونلار
ولی خـــــاک وطـــنده ســـن دوربســـان اقـــتداریســـــان
بـــــلالرده دایـــــانمیش زلزله یـــــا ســـئل قـــاباقیندا
دوغـــــــوردان صـــبریده ایـــوبسان چـــوخ افـــتخاریسان
وجـــودون عـــلت فـــرهنگ و تـــاریخ بـــو کشـــور دور
گـــرک فـــخر ایـــلیاخ دنـــیا بـــویندا پـــایداریســـــان
کـــناروندا نـــه غـــیرتلی ایگـــیت لرپـــرورش وئـــردون
آنـــــا یـــوردوم مـــباهات ایـــلیرمنله کـــه یـــاریسان
فـــقیهه یـــوخ ســوزوم گـــر قـــبله گـــاه عشـــق ائـــده بـــیردم
رزذکـــه عشـــاقون گـــوزل مـعشوقی اولـــوش بـــیر نگـــاریسان*

استاد علامه حاج میرزا محمد فقیه دینوری، ۱۳۷۵ شمسی

* * *

* - امینی یداله (مفتون): کولاک، انتشارات شمس، تبریز ۱۳۴۴، صص ۱۷تا۲۴

توصیفی از شام غازان

سومین حوزه علمی دانشگاه آذربایجان در عهد ایلخانان، حوزهٔ علمی (شام غازان) یا (شنب غازان) تبریز است که چه از نظر زمان و چه از جهت اهمیت تاریخی و علمی همزاد (ربع رشیدی) محسوب می‌شود.

غازان خان از برکت تشرّف به دین اسلام، برای بر پا ساختن مقبره‌ای با شکوه در چند کیلومتری شمال غرب تبریز شهرکی بناکرد و در تحسین و تعجیل آن از هیچ هزینه و جهدی فرو گذار نکرد و قبه‌ای که عظیمترین و با شکوهترین قبه آن روزگار در ممالک اسلامی محسوب می‌شد برپا ساخت و ابنیه و عماراتی که در خود چنین مقبره‌ای بود پی‌افکند و مسجد و مدرسه و خانقاه و دارالسیاده و دارالشفا و بیت‌القانون و بیت‌الکتب و حکمتیه و مهمانسرا و باغ و بوستان‌های دلگشا احداث کرد و موقوفاتی بی‌حساب بدان اختصاص داد و از برکت این موقوفات و این ابنیه و تأسیسات، سالیان دراز مدرسان و طالبان علوم و فنون با دلی فارغ از درد معاش به تعلیم و تعلم و صوفیان در خانقاههای آن به سیر معنوی و مراقبه و مشاهده پرداختند و بیماران از دارالشفا و عُرفا از مهمانسرای عظیم و مرتب آن متمتع می‌شدند و محققان و حکما با فکری آسوده به حکمت و تحقیق سرگرم بودند ولی مُشت ایام و حوادث و زلزله‌های پی‌درپی چنان این محلت آباد را در هم کوفت که غیر از مقداری سنگ و آجر در هم شکسته از آن گُنبد و خانقاه اثری باقی نمانده است*.

سرانجام ربع رشیدی: پس از کشته شدن خواجه رشیدالدین در ۷۱۸ هجری قمری عمارت ربع رشیدی با آن عظمت به غارت رفت و آثار زیبا و نفایس آن بدست عوام افتاد و یا معدوم شد و آنچه مانده بود بار دیگر پس از کشته شدن پسرش خواجه غیاث الدین محمد در ۲۱ رمضان ۷۳۶ به غارت برده شد.

در واقعه حمله توقتمیش خان قبچاق به تبریز یعنی در ذیقعده سال ۷۸۷ هجری چنانکه در شعر کمال خجندی آمده قلعه رشیدیه کاملاً در آن تاریخ خراب بود و تعمیر آن از آرزوهای محال بشمار می‌رفت. امیر ولی استرآبادی که در این زمان در دولتخانه تبریز مهمان سلطان احمد جلایر بود در غیبت سلطان از لشکر توقتمیش شکست خورد و فرهاد آغانامی حکومت شهر را داشت، کمال خجندی که در این زمان در تبریز می‌زیست درباره این واقعه منظومه‌ای سروده و به خرابی ربع رشیدی نیز اشاره کرده است:

گفت فرهاد آغا به میرولی
که رشیدیه را کنیم آباد
زر تبریزیان به آجر و سنگ
بدهیم از برای این بنیاد

* - منوچهر مرتضوی (دکتر)، مجله دانشکده ادبیات تبریز(مقاله)، دوره ششم، شماره ۳/ آذرماه ۱۳۳۳

بـــود مسکـــن بـــه شـــغل کـوه کـنی
کــــه زمـــوران کـــوه و دشت زیــاد
لشکــــــر پـــــادشاه تــــوقتمیش
آمـــــد و هـــاتف ایـــن نـــدا در داد
لعـــل شـــیرین نـــصیب خـــسرو شـد
کــــوه بـــیهوده مـــی‌کند فـــرهاد

اگر چه خواجه غیاث‌الدین پسر دانشمند خواجه رشیدالدین به قول حافظ ابرو به قـول حمدالهٔ مستوفی و اوحدی مراغه‌ای پس از وی به تأسیسات رشیدیه بیفزود و برای معمور و مسجد جامع و مدرسه و خانقاه آن به سنگ مرمر و شمسه‌های زرین و کاشی‌کاری و آجر و کچ، رواقهای و گلبنها را آراست ولی چون وزیر غیاث‌الدین محمد نیز مانند پدرش کشته شد زیادت از هزارخانه اقربا و اتباع او را در تبریز غارت کـردند و از ربـع رشـیدی و خـانه‌های وزیران، به حد فراوان از نقود اقمشه و امتعه و کتب نفسیه بسیار آورده آوردند (حافظ ابـرو ذیل جامع التواریخ رشیدی، ص ۷۹ ـ ۱۵۱).

وصف عمارت شنب غازان

محله شام غازان یا شنب غازان یکی از محلات کـهن و تـاریخی تـبریز است در گـوشه شمالی غربی شهر درکنار آجی‌چای بنا شده بود و اینک این محله تاریخی با خانه‌های کهن قدیمی و باغات و مزارع فراوان در معرض تخریب و تبدیل آن به کوی‌های جدید و مـدرن است و متاسفانه با اسم گذاری‌های غلط در این کوی‌های جدید، نام تاریخی شام غـازان یـا شنب غازان را از یادها فراموش می‌سازند. حال به سابقه تاریخی و نام ولغت آن مـختصری اشاره می‌شود:

شنب غازان و سلطان محمود غازان

غازان خان در هنگام ورود به تبریز در ارغونیه در قصری که ارغون خان در قریه شم یـا شام تبریز در مغرب شهر در ساحل چپ آجی‌چای بنا کرده بود اقامت گزید غازان پس از باز گشت از جنگ اول سوریه (شام) و شکست دادن مسلمین در مجمع المُروج در ۶۹۹ قمری تصمیم گرفت که بنام (شم) سابق الذکر راکه در ۶۹۶ اساس آن را گـذارده بـود بـرای خـود آرامگاه ابدی سازد. از این رو با کمال کوشش و پشتکار به احداث بناهای عظیمی در مـحله (شم) که در خارج شهر بود پرداخت که تا آن روز نظیر آن در عالم اسلام کمتر دیده شده بود در این بنای بزرگ علاوه بر یک مقبره گنبددار، یک مسجد، دو مدرسه، یک دارالسیاده و یـا رصدخانه و یک کتابخانه و یک دیوانخانه و چند گرمابه بساخت.

لغت شنب یا شام:

در فرهنگهای فارسی کلمه شنب، به فتح شین و گاه هم به ضَم آن به معنی گنبد و قبه آمده است. ظاهراً شنب، به این معنی در فارسی قدیم نیست و از بعد از ساختن قبه و گنبد غازانی در آن زبان بکار رفته و تصحیف شده (شم) است.

در جامع التواریخ رشیدی نام محل بنای گنبد غازانی (شم = Sham) و در تاریخ اوصّاف و نزهته‌القلوب (شام = Sham) آمده است.

در بعضی از تواریخ، این نام را مأخوذ از لفظ (شام) به معنی کشور سوریه دانسته و نوشته‌اند که چون غازان پس از باز گشت از شام و تصرف، در آن نواحی به ساختن این بنای عظیم را آغاز کرد به این مناسبت آن را شام نامیده‌اند. این سخن درست نیست زیرا بیش از غازان این محله را (شم) می‌خواندند و چنانکه در پیش آمده، ارغون‌خان در غازان هم عمارات ارغونیه را به نام خود در همین محل (شم) بنا کرد این نام را ظاهراً عوام مقصور بصورت (شم = Sham) و خواص به صورت محدود تلفظ می‌کردند حتی بعضی از دانشمندان ایران مانند مولانانظام‌الدین شامی که مؤلف نخستین ظفر نامه تیموری است منسوب به همین قریه و محل است نه شام سوریه و نام همین محل است که برگنبد غازانی اطلاق گردید و آنرا شام غازان (شنب غازان) می‌کرده‌اند لغت (شم) خوانده‌اند.

از روزگاران قدیم، این محل دشتی وسیع بوده که در آن سبزیکاری و کشاورزی بعمل می‌آمد شام در زبان فهلوی آذری به معنی اراضی سطح و سبزی‌زار است و هم اکنون در بعضی از بلاد آذربایجان به دشتهای مزروع و چمنزارها، بخصوص در جاهایی که برنج می‌کارند و برای آبیاری آن از آب رودخانه استفاده می‌کنند (شام) گویند.

بنظر می‌رسد که این کلمه با لفظ (کمپوس Campus) به معنی سرزمین مزروع در زبان لاتین یونانی بی‌ارتباط نباشد که در زبان فرانسه بصورت شام، Camp) در آمده است. لفظ (شنب) هم با کلمه (شام) یکی است و به همان معنی یعنی سبزی زار بایستی بوده باشد که تا امروز هم مکان سبزیکاری و باغات بوده است و معنی ثانوی آن قبه و گنبد می‌باشد.

چگونگی بنای گنبد غازانی

صاحب کتاب جامع التواریخ می‌نویسد:

....غازان در شب شانزدهم ذیحجه سال ۶۹۶ هجری در میان باغ عادلیه در محله، بنیاد قبه و گنبد بلندی را نهاد و در آن کار، هویٰ و شعفی تمام داشت و همواره بر سر استادان بنا و عمله تردد می‌کرد. مهندسان سوال کردند که در چند موضع جهت روشنایی روزن بگذاریم فرمود از بهر چه؟ گفتند تا زیرزمین یعنی (محل قبر) روشن باشد جواب داد که روشنی آنجا را از اینجا باید برد و الاّ روشنایی عارضی در آن موضع سودی ندهد*.

* - خواجه رشیدالدین، فضل‌اله: جامع‌التواریخ رشیدی به تصحیح دکتربهمن کریمی، چاپ انجمن آثارملی، تهران ۱۳۵۲، جلد

باز در جای دیگر می‌نویسد که آنجا را اختصار فرمود در خارج شهر در جانب غربی در موضع شنب، خویشتن طرح کشیده، آن را بنیاد نهاد و این زمان چند سال است که تا به عمارت آن مشغولند و از گنبد سلطان سنجر سلجوقی در مرو که معظم‌ترین عمارت عالم است بسیار با عظمت‌تر. سپس صاحب جامع‌التواریخ، صورت موقوفات آن بنای عظیم را به تفصیل ذکر می‌کند.

صاحب تاریخ و صاف درباره ساختمان شنب غازان اطلاعات جامع‌تر و دقیق‌تری می‌دهد و می‌نویسد که در سال ۷۰۲ غازان برای ساختن (شنب - شام) تبریز که قبّةالاسلام است مهندسان را از اطراف حاضر کرد و آهن و ارزیز(قلع) از روم بیاورد و از آن شمشها و طوقها ساختند و حجاران سنگها به تراشیدند و با سنگهای تراشیده بنیانی هر چه استوارتی بر آوردند و چون دایره بنا مقداری از زمین بالا آمد دیواری از آجر بر روی آن بساختند ضخامت هر دیوار پانزده گز برابر با سی‌وسه آجر چسبیده به یکدیگر بود که هر کدام از آن آجرها به تنهایی ده من تبریز وزن داشت در این بنا هر روز چهارده هزار و چهارصد عمله کار می‌کردند که سیزده هزار تن از آنان مستمراً و هزار وچهارصد تن بعنوان کمک استخدام شده بودند.

ارتفاع قبه (گنبد) ۱۳۰ گز (ذرع - متر) و طول دیوارها هشتاد گز و محیط دایره گنبد پانصد و سی گز و طاق مقرنس گنبد چهل گز است....

به هر چهارگز که این بنا بالا رفت یک تومان زر که معادل ده‌هزار مثقال طلا بود خرج آن می‌شد. آن قصر و عمارت را بستانسرا و قصر عادلیه می‌گفتند اسباب و آلات زینت آن، قندیلها و لگنها و شمعدانهای زرّین و سیمین و از جمله قندیلی به وزن هزار مثقال از طلا بود. کتیبه‌های داخل و خارج گنبد به نقشها و خطوط بسیار نیکوترین بود و تنها سیصد من لاجورد کوبیده در نقاشی و رنگ‌آمیزی آن بکار رفته بود سپس در اطراف قبّه ساختمانهای زیر را احداث کرد.

۱ـ مسجد جامع

۲ـ خانقاه درویشان

۳ـ مدرسه بر اساس فقه شافعی برای طلاب آن مذهب

۴ـ مدرسه بر اساس فقه حنفی برای طلاب آن مذهب

۵ـ دارالشفا یا بیمارستان

۶ـ بیت المتولی که یک نفر متولی در آنجا مأمور تدبیر منزل و تربیت مصالح مردم و منزل دادن ایشان بود

۷ـ بیت الکتب یا کتابخانه

۸ـ رصد خانه

۲، ص ۹۳۳

۹ـ حکمتیه جهت اقامت حکما و تعلیم علم حکمت
۱۰ـ حوضخانه و آب انبار
۱۱ـ بستان و قصر عادلیه
۱۲ـ بیت القانون جهت گذاردن دفاتر و قوانین که غازان خان وضع کرده بود
۱۳ـ بیت السیاده که مهمانخانه برای پذیرائی سادات بود
۱۴ـ گرمابه

و صاف الحضره می‌نویسد: ایلخان موقوفاتی بر آن تعیین فرمود و تولیت شرعی آن را به مخدوم اعظم صاحبقران، رشیدالحق والدین مفوّض داشت. همچنین از سایر ولایات املاکی را به آن اختصاص داد چنانکه هر سال بیش از صدهزار تومان (یک میلیون دینار) زر عایدات آنهاست و برای جمع آوری آن دیوانی خاص ترتیب داد و اداره آن را به (گور تیمور و ترمتاز) سپرد.

وصف گنبد و عمارت غازانی تبریز در شهنامه شمس‌الدین کاشانی به این شرح است:

کنون من به ارشاد خواجه رشید   یکی داستان گفت خواهم مفید
غزان خان خداوند عدل و کرم   که برداشت آئین بخل و ستم
یکی قبه در شام تبریز کرد   کزان سان نه کسریٰ نه پرویز کرد
هزاران تُمن زر بدان خرج شد   فلک را بر رفیعتش ارج شد
چنان گنبدی در جهان کس نساخت   که از گنبد چرخ نتوان شناخت
به چشم ستاره ندید آسمان   بروی زمین بر اساسی چنان

* * *

چو زان پیش کان قبه گردد تمام   غزان خان روانه به دارالسلام
به گنبد درون خانه‌ای ساختند   بسان بهشتش بپرداختند
به هر گوشه‌ای شمعی برافروختند   شب و روز عنبر همی سوختند
قنادیل زرین در آویخته   دُر و لعل و گوهر در او ریخته
مرّبع یکی مرقد از چوب ساج   نهاده برای خداوند تاج
مرّصع به دُرّ و مفرّغ به زر   ندیدمت کس روضه زان خوبتر
در او فرش از ابریشم انداخته   ز زر بفت پرده بپرداخته
چو واقف شدی از مقامات او   شگفتی نیوش از کرامات او
چو آنها که آن قبه می‌ساختند   ز کار عمارت بپرداختند
در آن موضع افتاده حالی شگفت   که آن از کرامات شاید گرفت

* * *

به حکم خدا خانه معمور ماند   و ز او رنج آن واقعه دور ماند
هر آن کس که در قبه آن حال دید   به صدق و کرامات شه بگروید

غزان را کرامات از اینسان بسی‌است — که منشور بر خاطر هر کسی است
وفا بین که بعد از وفات غزان — چه خوش می‌سرایم صفات غزان
چو رنجور باز امد از مرگ وی — به قزوین در آمد ز سرحد ری
به بالینش آمد سروش اجل — نیوشید گوشش خروش اجل
بدانست کش آفتاب حیات — فرو ریخت خواهد بکوه ممات

این اشعار از منظومه شمس‌الدین کاشانی که آنرا در توصیف عمارت غازانی به اشاره خواجه رشیدالدین فضل‌اله سروده شده است.

محمد علی واضع تبریزی

خواجه میرعلی واضع فرزند حسن تبریزی از جمله معارف و خطاطان و شاعران و هنرمندان عصر تیموری و قرن هشتم است که جعفر بایستقری و مولانا اظهری هر دو از شاگردان وی بشمار می‌روند وی از معاصرین کمال خجندی است و از بهم آمیختن دوخط نسخ و تعلیق خط سومی ابداع کرد که آنرا نستعلیق گویند از این جهت وی معروف به واضع شده است.

سلطان علی مشهدی درباره این اختراع گوید:

نسخ و تعلیق گر خضر و جلی است — واضع الاصل خواجه میرعلی است
وضع فرمود او ز ذهن دقیق — از خط نسخ و ز خط تعلیق
نی‌کلکش از آن شکرریز است — کاصلش از خاک پاک تبریز است*

در حدود سال ۱۰۱۹ هجری قمری به حکم شاه‌عباس بزرگ در دامنهٔ کوه سرخاب قلعه‌ای در خرابه‌های ربع رشیدی ساخته و حضن و حصینی پرداختند و حاکم تبریز بدانجا نقل مکان کرد (عالم آرای عباس، ص ۵۸۴).

و اکنون از آن همه آثار جز تلِ‌خاکی و چند برج ویرانه چیزی دیده نمی‌شود و مردم عوام آن محل نیز سنگ و آجر آن بنای عظیم را کنده و برده‌اند وگاهی تکه پاره کاشی و کتبیه‌های شکسته از هر خاک پیدا می‌شود. قسمتی از محدوده ربع رشیدی مورد تجاوز زمین خواران قرار گرفته و خانه سازی غیر اصولی بعمل آمده است و در حال حاضر این اراضی در دست سازمان میراث فرهنگی و شهرداری تبریز است و گویا در نظر دارند دانشگاه بزرگی در مکان رشیدیه احداث نمایند.

عبداله صیرفی

خواجه عبداله صیرفی پسر محمود صراف تبریزی از مشاهیر خوشنویسان خطهای ششگانه و شاگرد بلا واسطه سید حیدر گنده نویس است که از شاگردان ششگانه یاقوت مستعصمی بود. صیرفی مخترع خط منتهی است و آثارش در آذربایجان بسیار و کتیبه‌های

* - دانشمندان آذربایجان، ص ۲۷۸، احوال و آثار خوشنویسان، ج ۲، ص ۴۴۴

اکثر بناهای تاریخی تبریز خصوصاً کتیبه‌های عمارات استاد شاگرد و ابنیه رشیدیه، غیاثیه و دمشقیه به خط او بوده است مالک اسلیمی درباره او چنین گفته:

صیرفی ناقد جواهر خط کز نی کلک گشت گوهر ریز
هست بر حسن خط او شاهد در و دیوار خطه تبریز

گویند کتابه‌های عمارت علائیه معروف به استاد شاگرد را در عرض یک سال به سال ۷۴۲ به اتمام رسانید. امّا در مدرسه دمشقیه منسوب به دمشق خواجه که اکنو به باغ (گوموش قیه) معروف است بر کاشی کاری بیرونی پنجره مسجد عبداله صیرفی بیست ذیل را نوشته بوده است:

هذا المنازل و آلاثار و الطلال فجرات بان القوم قد رحلوا

مدفن او در گورستان چرنداب تبریز در حوالی مقبره مولانا عبدالصمد بوده است*

ماجرای قتل صاحب دیوان در تبریز

چون ارغون خان در سال ۶۸۳ قمری به ایلخانی رسید، تبریز را مقر سلطنت خود قرارداد و نخست بوقا و سپس سعدالدوله طبیب یهودی را به وزارت برگزید و او پسرعم خود ابومنصور را به حکومت تبریز گماشت.

قتل صاحب دیوان: چون ارعون را با صاحب دیوان شمس الدین محمد از سالها پیش دلخوش نبود و از او کینه‌ها در دل داشت به وسوسه بوقا بفرمود او را باز داشته در روز دوشنبه چهارم شعبان ۶۸۳ هنگام نماز عصر در شهر اهر در کنار رودخانه بکشتند و بوقاامیر علی نامی را به تبریز فرستاد تا املاک و اموال او را توقیف نماید و بعد از مدتی در میدان تبریز پسرش یحییٰ را نیز به قتل رساندند و دیری نگذشت که تمام بازماندگان او را از دم تیغ بیدریغ بگذراندند حتی به کودک خردسال نیز رحم نکردند و بقول تاریخ وصّاف دو برادر و هفت پسر او قربانی سبُعیّت مغولها شدند سپس نعش او را به تبریز آورده در کنار برادرش عطا ملک جوینی در گورستان چرنداب بخاک سپردند.

شمس الدین صاحب دیوان در هنگام مرگ غسل و طهارتی کرد و با قرآنی که داشت تفأل نمود سپس وصیت نامه به فرزندانش نوشت: چون تفأل کردم برآمد: «إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيهِمُ المَلَائِكَةُ.....فصلت آیة۳۰»باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان بشارت جهان باقی به او رساند چون چنین بود مولانا محی‌الدینی، مولانا افضل الدین، مولانا شمس الدین، مولانا همام الدین و مشایخ کبار را..... بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز به دعا خیر مدد دهند «چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم به زبان راند:

«هر چه از تو آید خوش بُوَد/ خواهی شفا خواهی الم»

*- روضات الجنان، ج ۱، ص ۳۶۹ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۲۳۸

خورشید ملک صاحب دیوان شرق غرب
آن کش زمانه چاکر و گردون مرید شد
در سال خ چو جیم به فا گشت متصل
زان پس که دور مدت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حدود اهر
روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد

قبر خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خانواده او تا چندی در پیش در محله چرنداب وجود داشت و به صاحب خانه معروف بود و اکنون به جای آن آموزشگاه حرفه‌ای شماره دو بنا شده است.

نورالدین رصدی درباره تاریخ رثای او گفته است:

نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان
محمد بن محمد که بُد یگانه دهر
بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان
چاربوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر
بدست تسلیم از روی اختیار نه جبر
ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر*

ابن‌الفوطی در تلخیص مجمع و الادب می‌نویسد:

«.... قبور جمعی از خاندان جوینی در چرنداب است اینان در رباط شیخ فخرالدین ابوالفتوح تبریزی در مقبره‌ای که اختصاص به آن خاندان داشته است پهلوی همدیگر مدفون بوده‌اند.

شهاب الدین عبداله وصّاف الحضره در تاریخ وصّاف می‌نویسد که در سال ۶۹۲ هجری در گورستان چرنداب تبریز، قبور ایشان راکه عبارت از دو برادر با هفت پسر در آن به خاک سپرده شده بودند زیارت کرده است.....

سپس می‌نویسد که یکی از فضلای عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده‌ای به عربی انشاکرده بود بر کاغذی نوشته و بر دیوار چسبانیده بود و بعضی از آن ابیات این است:

یا چرنداب من مقابر تبریز — سقاک الحیا الخلت الهامی
فلقد اطبقوا ثُردک علی غَر — وجوه علی حدود کرم
ضمّ شمسا مقرونةً بعلاء — و نجوم حکت یدور التمام
سبعة قد بکت علیهم نجوم — سبعة فی ضیائها و الظلام
واراض سبع و سبع سموات — طبقات و سبعة الایام

* - جامع التواریخ - ج ۲، ص ۸۰۸-۸۱۱ - تاریخ مغول، ص ۲۳۱

فـرج الله ثم یحیی و مسعود / و هـارون مـنجدالمستضام
و ابـوهم محـمد قـد تـقضوا / و جمیع قـتلی مجدالحسام
حـزنونی و زاد کـربی اتـا / بک مـن قـبل کـالنار ذات ضرام
و شـجانی مـثوی عـطا مـلک / صـاحب دیـوان مـلک دارالسلام
فـعلی تـلکم القـبور تحـایا / مـرد فـات، مـن ربـنا بـا السلام

دیگری گفته است:

رسـید الحـق بـه تـشریف شهادت / وزیری کو سر از گردون بر افراشت
محمد صـاحب دیـوان کـه سی‌سال / جـهان را از بـسی آفت نگـهداشت
ز هجرت ششصد و هشتاد وسه بود / دوشنبه چـارم شـعبان گـه چـاشت
فلک بـین کـانچنان نـفسی بـیازرد / جهان بین کانچنان مردی بنگذاشت

در این واقعه، چهار تن از فرزندان او یعنی یحییٰ و فرج‌الله و مسعود و اتابک و سپس هرون به قتل رسیدند بر حسب نوشته تاریخ وصّاف دو برادر و هفت پسر هلاک گشتند. به قول کتاب مُجمل فصیحی این دو قطعه شعر را خواجه شمس‌الدین در هنگام مرگ سروده است:

ای دست اجـل گـرفته پـای دل مـن
حکـم تـو بکشـتنم رضـای دل مـن
جـان پـیشکشت مـی‌نکنم از دیـده و دل
ایـن بـود همـه عـمر هـوای دل مـن

و نیز:

در نگـر ای چـراغ جـان کشـته
تـا بـه بـینی دو صـد جـهان کشـته
کشـتگان زنـدگان جـاویدند
خـاصه در دست کـافران کشـته

به قول ابن‌الفوطی، ظاهراً از فرزندان خواجه شمس الدین فقط عزّالدین یحییٰ از این قتل عام جان به سلامت برده باشد*.

رواج چاو در تبریز و چاپ اولین اسکناس

چون گیخاتو در تبریز به ایلخان نشست (۶۹۰-۶۹۴) خواجه صدرالدین احمدخالدی زنجانی را به صاحب دیوانی کل ممالک خود برگزید و او را لقب (صدر جهان) داد. در ذی‌القعده سال ۶۹۲ جمعی از مأموران مالیه از جمله حسن و طایجو و دولتشاه از صدر جهان سخن چینی کرده و گفتند که او بیشتر اموال دیوانی را شخصاً تصرف می‌کند و از هشتصد

* - حواشی روضات الجنان، ج ۱؛ ص ۵۷۱ به نقل از تاریخ تبریز تا قرن نهم هجری - دکتر مشکور، ص ۴۴۸

تومان (یعنی هشتصد هزار دینار) که مالیات تبریز و حومه آنست بیش از سی‌تومان آنرا به حواله شخصی و قروض خود می‌پردازد. این تقریرات در نزد ایلخان مسموع نیفتاد و او را مقرب‌تر گردانید.

در سال ۶۹۳ به سبب اسراف گیخاتو در مخارج، ورشکستگی در خزانه دولت روی داد و کار بی‌پولی بالا گرفت. چنانکه در مدّت دو سال که صدر جهان عهده‌داروزارت بود قریب پانصد تومان (پنج میلیون دینار) قرض کرده بود. در خزانه جز هشتصد تومان نماند که هفتصد تومان آن برای مخارج دولت و حقوق دیوانیان در نظر گرفته شده بود. فقر مالی دولت و نایابی پول تا آنجا کشید که گاهی برای خرید یک گوسفند جهت مطبخ ایلخان پول در خزانه موجود نبود. صدر جهان یک نفر یهودی را که رشیدالدوله نام داشت مأمور تهیه لوازم مطبخ ایلخانی نمود و قرار شد که در آخر هر ماه پولی را که او از جیب خود داده خزانه به او مسترد دارد وی پس از صرف تمام دارائی خود چون دیگر توانایی اجرای تعهدی را که کرده بودند نداشت گریخت و کار آشپزخانه ایلخانی مختل ماند در این میان مردی بنام عزالدین محمدبن مظفربن عمید که از اوضاع چین اطلاعاتی داشت به صدر جهان پیشنهاد کرد که بجای زر و سیم رایج، برسم چین پول کاغذی چاو راکه نوعی اسکناس بدون پشتوانه بود در ممالک ایلخانی نیز رایج و این بحران اقتصادی را مرتفع سازند.

طرح پیشنهادی عزالدین مقبول خاطر صدرجهان و گیخاتو افتاد. صدرجهان با مشاوره (با پولاد چینگ سانگ) سفیر قوبلای قا آن امپراطور چین به تهیه چاو و رایج کردن آن بجای پول طلا و نقره تصمیم گرفت ویرلیغی (فرمان) از طرف ایلخان صادر شد که از آن تاریخ به بعد هیچکس با زر و سیم معامله نکند و بافت پارچه‌های زربفت جز آنچه اختصاص به ایلخان و شاهزادگان دارد و ساخت ظروف زرین و سیمین و زرینه و سیمینه آلات موقوف باشد.

این فرمان در ذی‌القعده سال ۶۹۳از طرف ایلخان صادر شد برای این کار در هر شهری اداره و دستگاهی به اسم (چاوخانه) ایجاد گردید و از آن جمله در تبریز امیر(طغاجار) و (آق‌بوقا) و صدر جهان به ترتیب چاو مشغول شدند و پولی کاغذی با صرف مخارج گزاف تهیه نموده و مردم را نیز بزور و به قبول آن وا داشتند و بر شعارهای دولتی چنین نوشتند:

چاو اگر در جهان روان گردد
رونق ملک جاودان گردد

تجار دکانهای خود را بسته در خانه نشستند اوضاع اقتصادی شهر دگرگون شده مردم بر شورش برداشتند و جمع شده عزالدین مظفر مؤسس آن را بکشتند.

در جامع التواریخ رشیدی آمده که بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار، سفر اختیار کردند و مردم جهت خوردن میوه به باغها پناه بردند و شهری چنان انبوه از مردم خالی شد و رنود و اوباش هرکه را در کوچه‌های می‌یافتند برهنه می‌کردند روزی درویشی در بازار عنان

صدرجهان را گرفت و گفت:

بـــوی جگـــر ســـوخته عـــالم بگـرفت
گـــر نشـــنودی زهـــی دمـــاغی کـــه تـــراست

خواجه صدرالدین به تأثیر آن سخن بعد از خرابی بصره یرلیغ (فرمان) صادر کرد که معاملات اطعمه به زر کنند بدان سبب مردم دلیر شدند و آشکارا معامله و خرید به زر می‌کردند. در آن روزگار در هجای صدرجهان چنین گفتند:

شنیدم من که گیخاتو توشه نیکو سیر روزی
چنین گفت از سر شفقت به احمد صاحب دیوان
همی خواهم که تا شهر خراب آباد ز نگانرا
کـــنی مـــانند تـــبریز نـــزهتگاه و آبـــادان
زمـــین بـــوسید کـین نـتوان ولی تـبریز خـرم را
چوفرمانی بیک ساعت کـنم ویـران‌تـر از زنگـان
زهی صاحب زهی صـاحب بـنامی‌زد بـنا مـی‌زد
قـــوانـین وزارت را از ایـن پـرداخت بـه نـتوان

چون کار رواج چاو یا اوّلین اسکناس بجای نرسید و از سراسر ایران روم بر ضد آن برخاستند از اینرو در جمعه دوم ذی‌القعده سال ۶۹۳ به فرمان گیخاتو ملغی گردید و پول کاغذی مزبور راکه یادی زشت از خود در خاطره‌ها گذاشته بود (چاونامبارک) خواندند و صدرجهان به لقب (چاوبان) نامبردار شد *.

چاو عهد گیخاتو که در آغاز آنرا چاو نامبارک می‌خواندند قطعه‌ای کاغذ بود به شکل مربع مستطیل که بر اقرار دور آن به خط حیاتی کلمات و بر بالای آن از دو طرف شهادتین نوشته بود. قدری پائین‌تر از آن کلمه (ایرنجین تورجی) لقب مغولی گیخاتو، رومیانه دایره‌ای کشیده از نیم درهم تا ده دینار مبلغ در آن قید شده و عبارت روی آن نوشته شده بود:

«پادشاه جهان در تاریخ سنه ۶۹۳ این چاو نامبارک را در ممالک روانه گردانید تفسیر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده و مال او را جهت دیوان بردارند»

در تاریخ شوال سال ۶۹۳ اوّلین بار چاو در تبریز منتشر شد مردم از قبول امتناع کردند صاحب تاریخ وصّاف می‌نویسد: دوستی برای من حکایتی می‌کرد که در آن روزگار در بازار اسب فروشان تبریز بودم اسبی راکه پانزده دینار نمی‌ارزید صد و پنجاه دینار چاو می‌داند و صاحب آن نمی‌فروخت**.

شرح وفات قطب الدین شیرازی در تبریز و ماجرای مرگ همام

* - تاریخ وصّاف، ج ۲؛ ص ۲۷۱ - ۲۷۵ ـ جامع التواریخ رشیدی، ص ۸۳۵ - ۸۳۶

** - تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۴۷ تا ۲۵۰

تبریزی

در سال ۷۱۰ هجری قمری شیخ محمودبن‌مسعود مصلح فارسی کازورنی ملقب به قطب الدین و معروف به قطب شیرازی که از اکابر علمای شافعی مذهب اوائل قرن هشتم هجری و از شاگردان بنام خواجه نصیرالدین‌طوسی و صدرالدین قونیوی بشمار می‌رفت و سپس به ملاقات مولاناجلال‌الدین رفت و به تبریز آمد و در نزد ایلخان می‌زیست در هفتاد و دو سالگی و بقولی در هشتاد شش سالگی در ۱۷ رمضان سال ۷۱۰ در تبریز به علت مرض ذات الجنب وفات یافت. او را در قبرستان چرنداب جنب قبرقاضی بیضاوی بخاک سپردند یکی از فضلای تبریز در تاریخ وفات او گفته است:

روز یکشنبه قریب عصر سال ذا ویا
یا و زا به گذشته در تبریز((زماه صیام)
روح پاک قطب الدین محمود شیرازی برفت
سوی فردوس برین با صد هزاران (احتشام)

جمال الدین ترکه در این معنی گفته است:

قطب فلک وجود آن جان جهان چون
قطب فلک ز چشمها گشت نهان
در هفتصد و ده ز هجرت اندر تبریز
یکشنبه هفدم ز ماه رمضان

در روز یکشنبه ۲۴ صفر سال ۷۱۴ مولانا همام‌الدین شاعر تبریزی در تبریز وفات یافت بوجهی ناپسندیده در گرمابه در حوض گرم رفته بود تا عرق کند بعد از یک ساعت متعلقان او برابر سر آب مرده و غرقه شده یافتند.

چارده سال و هفتصد از هجرت — از صفر بیست و پنج روز تمام
در سحرگه به خطّه تبریز — اوفتاد زین سخن به خاص و به عام
مقتدای جهان همام‌الدین — رفت و بی‌هیچ شک به دارالسلام

صاحب مجمل فصیحی می‌نویسد که همام‌الدین تبریزی در ۲۵ صفر سال ۷۱۴ که صد و شانزده سال از عمر او گذشته بود در تبریز به حمام رفت و او را غشی آمد و در گذشت. کربلائی در روضات‌الجنان می‌نویسد که مرقد او در حوالی مزار حضرت بابامزید به جانب شرق واقع است همام در وصف تبریز گفته است:

خانه امرود بهشت است گه رضوان اینجاست
وقتِ پروردن جان است که جانان اینجاست
شکر از مصر به تبریز می‌آرید اگر
به حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست *

* - روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۰۵ / دانشمندان آذربایجان ـ ص ۳۹

حمداله مستوفی در ۷۱۴ هجری در کتاب نزهته‌القلوب درباره شهر تبریز چنین نوشته است «وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در تبریز در خارج محله نارمیان مسجد جامعی بزرگ ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در صفه‌ای بزرگ از ایوان کسری به مداین بزرگتر امّا چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد.....

هوای تبریز به سردی مایل است و آبش گوارا و آب رودش بهتر از کار نیرو و کارنیرو بهتر از چاه بود در تبریز چاه سی‌گز کمابیش به آب می‌رسد و در شام‌غازان به ده گز و در ربع رشیدی از هفتادگز بگذرد

در تبریز غله و سایر حبوبات و سبزیها بغایت نیکو می‌آید میوه‌هایش در غایت خوبی و بسیار و ارزانی بود بخصوص امروز تخم خلف و.....، سیب میلانی سلطانی، زرد آلوی حلوائی، تخم احمد و انگور خرده رازقی و ملکی و طبرزد مجدالدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد مثل آنجا نیست. مردم آنجا سفید چهره خوش صورت و متبکر و صاحب نخوت می‌باشند. و اکثرشان سنی و شافعی مذهبند و از مذاهب وادیان دیگر بی‌شمارند. در تبریز معاشران بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحب جمال هستند در حق ایشان گفته‌اند (انّ الکبیر احلس من الشاب) فقیر و غنی از کسب خالی نباشند و در آن دیار متمول بسیار است ایشان در صحبت و دوستی سخت سست نهادند و در این معنی گفته‌اند:

هرگز نشود به طبع تبریزی دوست
مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که به دوستی نیابی صادق
گر نیز غریب است که تبریزی خوست

مولانا همام‌الدین در جواب گفته است:

تبریز نکوست و هر چه آنجاست نکوست
مغزند همه مپندار تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

و این رباعی نیز گفته شده:

تبریز چو جنّت است و قومش ز صفا
چون آئینه‌اند پاک از رنگ جفا
گفتی که به دوستی نه صادق باشند
از آئینه جز عکس نگردد پیدا

و ایضاً

تبریز بهشت است و گروهش چون دُر
حوری بود از لطف و ز بدفعلی دور

با ناکس و ناجنس نمی‌آمیزند
زیرا نشود جمع بهم نَتن و بخور

رنود آنجا سخت خیره کش باشند و این حال حال ناخوش است بر روی خوشیهای آن شهر. در آنجا مقابر به چند موضع متفرق است چون سرخاب، چرنداب و گجیل و شام و لیان کوه (بیلانکوه) و سیاران (سیاوان) و غیر ذالک.

در این مقابر، مزارات متبرکه بسیار است مثل:

فقیه زاهد، امام جمعه ابراهیم کواهان، بابا فرج، بابا حسن، خواجه صاین‌الدین، و کمال لینی و بالینی تبریزی، حسن بلغاری، نورالدین بیمارستانی و در مقبرةالشعرا به سرخاب، انوری، خاقانی، ظهیرالدین فاریابی، شمس الدین سجاسی، فلکی شروانی و دیگر شعرا.

به دیه کجوجان مزار خواجه محمد کجوجانی و به دیه شادآباد پیرشروان و اکابر بسیار است.

از صحابه رسول (ص) به کوه سهند مزار اسفهسالار اسامة بن شریک و برکنار سر او رود مزار ابوالمُحجن «به دیه سردرود مزار قیس و در باویل رود مزار عجل برادر حمزه و به مقبره سرخاب مزار امیه بن عمر و بن‌امیه و مزاراست اکابر در شهر ولایت بسیار است....

حقوق دیوانی تبریز به تمغا مقرر است و در سنه اربعین خانی مبلغ هشتصد و هفتاد تومان و پنجهزار دینار بر روی دفاتر دیوانی ثبت است و هفت ناحیت است:

اول: ناحیت مهرانرود بطرف شرقی شهر است از در شهر تا آنجا پنج فرسنگ، کندورد، واسفنج، سعید آباد از معظمات آنست.

دوم: ناحیت سردرود با باغات شهر متصل است و اکثر باغستان آن مواضع با هم پیوسته است چنانکه فرق نتوان کردن که از توابع کدام قریه است و میوه‌های خوب دارد و سردشت و دوشت، جولاندرق، کجاباد و لاکه درج از معظمات اوست و ناحیت صحرا غله روست آب سرا و رود بزارعت آنجا می‌نشینند.

سوم: ناحیت باویل رود و در زاویه غرب و جنوب است بر چهار فرسنگی تبریز افتاده است ولایتی است سخت نزه و به حقیقت همچون یک باغ و ناسخ نسخه شُغه سمرقند و غوطهٔ دمشق ورشک شعب بوان و ماوشان رود همدان است و بیست و پنج دیه است، باویل، خسروشاه، میلان، اسکو و فسقندیس از معظمات آن ناحیت است.

چهارم: ناحیت اَروَنق به غرب شهر است آغازش سه فرسنگی شهر است تا پانزده فرسنگی و عرضش پنج فرسنگ باشد. حاصلی نیکو دارد از غله و انگور و میوه و مدار تبریز به ارتفاعات آن باشد و سی‌پاره دیه دست و اکثرش معظم که هر یک قصبه‌ایست: چون سیس، شبستر، وایقان، کوزه کنان، صوفیان و غیره.

پنجم: ناحیت رودقات در پس کوه سرخاب بر شمال، به یک فرسنگی تا چهار فرسنگی شهر است و غله روی تمام دارد آنجا ده‌من آرد شانزده‌من نان کند و قریب به چهل پاره ده

باشد رود هند (سارو، النجق، اوفرید از معظمات آن است.

ششم: ناحیت خانم رود

هفتم: ناحیت بدوستان هم بر شمال شهر است خلف رود قات، سی‌پاره دیه است و ما در گاو واوریشاق از معظمات آن حقوق دیوانی این نواحی صدهزار دینار و کسری است و...

از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت بر این موجب است:

اوجان (بستان آباد فعلی) هشت فرسنگ، اردبیل سی‌فرسنگ، اشنویه سی‌فرسنگ، اورمیه بیست و چهار فرسنگ، اهر چهارده فرسنگ، مشکین (پیشگین) بیست فرسنگ، خوی بیست فرسنگ، سلماس هیجده فرسنگ، و به راه مراغه بیست و شش فرسنگ، سراو (سراب) بیست فرسنگ، مراغه بیست فرسنگ، دهخوارقان هشت فرسنگ، مرند پانزده فرسنگ، نخجوان بیست و چهار فرسنگ*

پادشاهی قراقویونلوها در تبریز

قراقویونلو که به معنی سیاه گوسفندان هستند و آق قویونلوها به معنی سفید گوسفندان می‌باشند. دو طایفه ترک بودند که نخستین آنها در شمال دریاچه وان و دیگری در ناحیه دیار بکر، نشیمن و در علت تسمیه ایشان گفته‌اند که چون بر پرچمهای آنها نقش گوسفند بود به همان جهت به آنها گوسفند سیاهان و گوسفند سفیدان گفته‌اند ظاهراًاین حیوان توتم آن دو قبیله چادر نشین ترک بوده است.

ترکمانان قراقویونلو قریب نیم قرن زودتر از آق قویونلوها روی کار آمده و پیرو مذهب شیعه بودند. پیش از تشکیل سلطنت، با تیمور و جانشینان او در جنگ و ستیز بودند در صورتیکه طایفه آق قویونلوها بر خلاف ایشان سنی مذهب بودند.

قرا یوسف نخستین کسی است از طایفه قراقویونلوها که به پادشاهی رسید و تبریز را پایتخت خود قرار داد. پس از حمله امیرتیمور، قرایوسف به ایلدرم با یزید سلطان عثمانی پناه برد و بعد از آن بغداد را تسخیر کرد و درباره از بیم امیرتیمور با هزاران تن از همراهان خود به مصر گریخت. سلطان مصر از ترس خشم امیرتیمور او را به زندان افکند. پس از مرگ امیرتیمور با سلطان احمد جلایر از زندان آزاد شده دیاربکر را فتح کرد در سال ۸۰۹ هق میرزا ابوبکر را در نخجوان شکست داد و تبریز را مسخر ساخت.

قرایوسف با سلطان احمد، با شاهزاده ولدبن‌سلطان اویس، با فرمانروای شروان، امیر بسطام، امیرشیخ ابراهیم دربندی، سید احمد شکی و قسطنطنین پل گرجی، سلطان ابراهیم، امیرزاده اسکندر جنگید و آنها را شکست داده و نابود کرد.

در سال ۸۲۳ هجری قمری. امیراعظم شاه ملک بهادر که از امرای شاهرخ بود از پیش خود ایلچی به نزد قرایوسف فرستاد و نصیحت کرد که قزوین و سلطانیه را به شاهرخ بگذارد و

* - مستوفی، حمداله: نزهته‌القلوب به تصحیح دکتر دبیرسیاقی. تهران ۱۳۳۶ ـ صص ۹۱ تا۹۸

و صلح کند قرایوسف بخشم اندر شده ایلچی را در تبریز بند کرد بر اثر آن شاهرخ شاه دل بر جنگ نهاد و بفرمود که روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعده، دوازده هزار بار سوره الفتح را بخوانند*

مرگ قرایوسف:

قرایوسف پس از کشتن سلطان احمد، عراق عرب را نیز ضمیمه حکومت خود کرد و عراق عجم را تا حدودی بگرفت و از طرف مغرب تا حلب پیش راند و هنگامی که در لشکرگاه اوجان (بستان آباد فعلی) مشغول تدارک جنگ با میرزاً شاهرخ پسر امیر تیمور بود در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعده سال ۸۲۳ پس از چهارده سال سلطنت در شصت و پنج سالگی به مرگ ناگهانی در اوجان در گذشت بعد از مرگش در اردوی او هرج و مرج افتاد و خزائن وی به غارت رفت حتی جامه او را کنده گوشهایش را برای ربودن گوشواره طلا بریدند و جسدش را عریان در بیابان انداختند.

عبدالرزاق صاحب مطلع السعدین این قطعه را در تاریخ وفات او در اوجان ذکر می‌کند که تضمین غزل حافظ است:

دل مَنِه بر دینی و اسباب او — زانکه از آن کس وفاداری ندید
پندگیر ار حال میر ترکمان — آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
از نهیبش بچه می‌افکند شیر — در بیابان نام او چون می‌شنید
عاقبت تبریز و بغداد و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید
بود وقتش گشته تاریخ و یقین — آنچه را وقتش رسد خواهند دید
هر که اوجان باشدی بیند یقین — آنچه او در منزل اوجان** بدید

دیگری گفته است:

وفات میر یوسف شاه تبریز — کتابت شد بتاریخ کتابت (۸۲۳هق)

سپس تبریزیان نوکر امیراعظم شاه‌ملک بهادر را از حبس بر آورده حاکم خود ساختند***.

نفثةالمصدور تبریز

واقعهٔ پر اندوه قتل عام وَقَدَق در سال ۷۸۸ هجری قمری در تبریز بنام (رسالة فی‌الواقعة الکبری فی تبریز یا (نفثةالمصدور تبریز) آمده که اصل این رساله در کتابخانه عارف حکمت در شهر مدینه طیبه موجود است. مؤلف این رساله، خود این واقعه را دیده و بنام امیر شجاع

---

* - مجمل فصیحی - جلد ۳، ص ۲۲۰-۲۳۵-۲۴۱

** - اوجان نام سابق شهر بستان آباد امروزی است که روزگاری بسیار آباد و پررونق بود و به عللی از بین رفت و در حال حاضر فقط نام رودخانه و دهستانی بنام اوجان وجود دارد

*** - حبیب السیر، ج ۳؛ ص ۶۰۷ و ۶۰۸. از سعدی تا جامی طبع دوم، ص ۵۶۲

الدین عادل بهادر (عادل آقا) آن رساله را پرداخته است این رساله در دو نسخه یکی به خط نستعلیق در اوّل رجب ۸۷۹ در بیست برگ و سیزده سطر به شماره ثبت ۵۱۴ و نسخه دیگر نسخ به خط یوسف درویش تبریزی در ۱۲۶۷ کتابت شده است....

این رساله را دانشمند محترم آقای سلطان القرائی در تکمله و استدراک جلد دوم کتاب روضات الجنان و جنات‌الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی آورده‌اند و ما برای تکمیل این بحث خلاصه ولّب آنرا با عین عبارت در این مختصر یاد می‌کنیم:

«امّا بعد، چون واقعهٔ کبری و مصیبت عظمای قبةالاسلام تبریز واقع شد و این واقعه پر غصه در جهان شایع گشت هر یک از ارباب فضایل حسب المقدور بر سبیل نفثةالمصدور (سخنی که با غم درونی همراه باشد) کتب وسایل ساختند، جمعی از دوستان صادق و یاران موافق این فقیر را التماس می‌کردند که رساله‌ای مشتمل بر تاریخ این واقعه تأسف رود و آنچه از این رجال به عین الیقین مشاهده رفته سمت تحریر یابد تا مملکت آذربایجان به عزّ و دولت امیر شجاع‌الدین‌الحق والدین عادل بهادر آراسته شده و قبةالاسلام تبریز بعد خرابها به مقدم شریفش پیراسته شد.

قبّةالاسلام تبریز شهر با صفا و خطه‌ای معروف و دلربا بود ریاضش سرسبز و تازه و میاه‌اش خوشگوار و بی‌اندازه، خلایقش را از اخلاق دلپذیر و شمایل موزون و اعاظم سلاطین به سلطنت او مفاخرت نموده از رشک او بغداد در خوی خجالت مراغه می‌زد ندای او عراق را زیر افکنده و اصفهان را کوچک شمرده:

خطه تبریز رشک خلد برین بود نیست براین شبهه‌ای وعقل‌براین‌بود

امّا چون هر اقبالی را ادباری متصّور است و هر کمالی را نقصانی و روانی بر اثر، لاجرم دورش از خوشی دور شد و مقصور بر خرابی و ناخوشی قصورش گشت*.

ابتدای این قصه پر غصه چنان بود که لشکر کفار خونخوار از جانب (سرای) به قصد این مملکت متوجه شده بودند و مملکت آذربایجان تا اران و شروان از عساکر اسلام خالی مانده نه صاحب شوکتی که شمشیر انتقام از نیام بر کشد و نه مدبری که رفع و منع ایشان را وجهی اندیشد در اوایل ذی‌القعده سته ۷۸۷ خبر رسید که فوجی ترکان بیباک از (آب کُر) (رودخانه کر در آذربایجان فعلی) عبور کردند درست بقدری به تاراج و غارت بر گشادند و استفتاح به اسم (تخمش) = (توقتمیش) می‌کنند و خود را بدو منسوب می‌گردانند.

بعضی بر این عقیده بودند که آن ملاعین از تراکمه قیطاق‌اند (اهل قیطاق ظاهراً در ماوراء قفقاز و در بند از هواداران توقتمیش خان بودند) که پس امیر هوشنگ بدیشان التجاء کرده است و ایشان به معاونت و مساعدت در آمده، طایفه‌ای بر آن بودند که جمعی از قمقیان اند و بعضی گفتند گروهی از شروانیان‌اند، ایلها از آب می‌گذرانند و این آوازه در آن روز بود و امیر غیاث الدین ولی مازندارانی در تبریز خروج کرده بود و سلطنت و مملکت ایران زمین را

* - مشکور، محمد جواد: تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری،انتشارات انجمن‌آثارملی، تهران ۱۳۵۲، صص۶۱۳-۶۰۶

مطمح نظر گردانیده،....

چون آن طایفه نزدیک رسیدند، نواب معتمدان خود را با تحف و هدایا به استقبال ایشان فرستاد چون او را امان دادند با امراء و متقدمان ملاقات کرد و بر قول ایشان واثق گشت و به شهر مراجعت کرد و در ربع رشیدی که منزل او بود نزول و اهل شهر را هنوز بر کمالی احوال ایشان اطلاعی نبود تا مقدمه ایشان به آب قاضی نزول کرد و از آنجا ایلچی به نزد شیخ کمال الدین خجندی فرستادند و اهالی شهر را طلب داشتند....

القصه در ذی‌القعده السنه ۷۸۷، نوایر غضب الهی مشتعل گشت با قریب هزار اتراک کافر و ظالم، بیرحم، بیشرم، بی‌اندام مؤنث اشکال، مخنث افعال، لیئم کردار، شریران دیو مخبر، خنزیران در لباس بشر به مثال یأجوج و مأجوج در اطراف و جوانب شهر ریختند و در نواحی تبربیز دست به تاراج و قتل رجال و سبی عورات و اطفال بر گشودند، عموم خلایق در هراس و بیم در قلق و اضطراب افتادند، نه روی قرار داشتند و نه پشت فرار، فی‌الجمله چون وقت تنگ شد اهل تبریز به حکم ضرورت به جنگ عازم و جازم شدند و هر طایفه دروازه‌ای بگرفتند و دل بر جنگ نهادند و به قضای آسمانی رضا دادند و هر روز آن کفار مطروده سواری چند معدود می‌دوانیدند تا نزدیک دروازه‌ها می‌رسیدند. در جنگ در می‌پیوستند در ۲۸ ذی‌القعده ۷۸۷ تمامت لشکر محاصرهٔ شهر کردند و چون دایره بر مرکز محیط شدند اهل شهر نیز در جنبش آمدند و با ملاعین کفار کوششها کردند تا مدت سه روز بر این نمط سپری شد روز چهارم آن کفره مخره از تمامت اطراف، و جوانب شهر مدخل ساختند و به یکبار روی به محاصره و محاربه آوردند و تیر بر مثال تگرگ بر اهل شهر باران می‌کردند. از طرف مؤمنان نیز صدای صلوات و تکبیر بر کوه اثر می‌رسانیدند بعد از آنکه سهم بسیار از کفار بر مؤمنان آمد و زخم بیشمار به موحدان رسید، دروازه بگذاشتند و در محلات مجتمع شدند برهر دری حربی از سر گرفتند و در هر بندی چندی به دفع وضع مشغول گشتند و سرانجام دست از حرب باز داشتند.... آن ملاعین کفار از دروازه مهاد مهین و ویجویه مدخل ساختند و محله به محله و سرا به سرای می‌گرفتند تا تمامت شهر مسلم شد و عموم خلایق را گردن در چنبر تقدیر افتاد ای بسا چشم‌ها که بی‌حشمت گشتند.

آه از طفل معصوم که معروض شمشیر آبدار شدند. و اوایل از مخدرات ابکار که در قبضه کفار نابکار گشتند وا حسرتا از اصحاب حسن و جمال که در تصرف رجال آمدند واضیعفتا از ارباب کمال که در دست هر گدایی پایمال شدند و آن ملاعین کفار دست تعدی به غارت و تارج بر گشادند....

حال آنکه از غُرهٔ ذیحجه سال ۷۸۷ تا عید اضحی در مدت هشت روز و هفت شب صدمات غضب قهاری بیشتر بود. در یوم‌السخر به طرف خسروشاه، مراغه و ارونق متفرق شدند اهل اسلام دو گروه شدند، طایفه‌ای که قید اهل و عیال نداشتند و به پیاده رفتن قادر

بودند متوجه ولایت دزمار، سراه و اردبیل شدند گروهی که مقید بودند یا جراحتی داشتند * به حکم ضرورت توقف کردند.... در وسط فصل زمستان تمامی خلایق در مال در پرده رفتند و پلاس و نمد بر خود بپیچیدند تا سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست:

کس لب ز طرف به خنده نگشود امسال
وز فتنه جهان دمی نیاسود امسال
وز خون گُلم که چهره بنمود امسال
با وقت چنین چه وقت گل بود امسال**

فتنه حروفیه در تبریز یا یک پیغمبر تبریزی

از حوادث زمان جهانشاه‌بن قرایوسف ترکمان قیام فرقه‌ای بنام حروفیه در تبریز است این فرقه که خود را اهل حق یا اهل‌الحقیقه می‌دانستند پیرو فضل‌اله‌نعیمی‌تبریزی استرآبادی بودند که آن مذهب را در زمان تیمور بدعت گذاردند.

فضل‌اله پسرابومحمدتبریزی بود و عقیده داشت که همه حروف مقدسند و در هر حرفی رازی وجود دارد و حروف الفبا ممسوخات انسانی می‌باشند یعنی مظهر حروف، جمال انسانی است آدمی در نتیجه ریاضت و کمال نفس می‌تواند به درجهٔ الوهیت برسد.

حروفیه، حروف را در صورتهای زیبا و متجلی دانسته و زیبا رویان را مقدس و شایسته عشق ورزی می‌پنداشتند و عقیده داشتند که خداوند، عرش و سدرة المنتهی را در خط و چهرهٔ آدمی مستتر ساخته و معراج حضرت ختمی مرتبیت در یافتن خطوط سیمای خود و مشاهده جمال فضل‌اله بود.

فضل‌اله استرآبادی تعالیم و عقاید خود را در کتابی عجیب بنام جاودان نامه یا کتاب جاویدان کبیر که قسمتی به عربی و بعضی به فارسی و برخی به لهجه استرآبادی و مشحون از خرافات و موهومات می‌باشد نوشته است.

فضل‌اله استرآبادی متولد در ۷۴۰ هجری نخست مردی صوفی بود و به ریاضت می‌گذرانید و آنقدر در تقوی و پرهیزکاری شهرت یافت که او را (حلال خور) لقب دادند. گویند او از اولاد علی‌بن‌ابیطالب(ع) بود پدر خود را در کودکی از دست داد. در ۱۸ سالگی برای بار اول به حج بیت‌اله حرام رفت (۷۵۸ هـ) و در بازگشت مدتی در خوارزم ماند. برای بار دوم که می‌خواست به حج برود در خواب ملهم شد که نخست به زیارت مشهد حضرت رضا رود و سپس بار دوم به مکه رفت در بازگشت دیگر باره در خوارزم رحل اقامت افکند از آنجا به خراسان آمد و سپس به اصفهان رفت و در مسجد طوقچی جای گرفت (۷۷۱ هـ) و پیروان و مریدان بسیاری پیدا کرد وی از گرفتن هدایا و نفقات مریدان خودداری کرد و در آن

---

* - تاریخ آل جلایر، ص ۷۹-۸۰؛ ذیل جامع التواریخ رشیدی، ص ۲۳۷-۲۳۹ به نقل از

** - تاریخ تبریز تا قرن نهم هجری دکتر جواد مشکور، ص ۶۰۶ تا ۶۱۳

شهر به صنعت کلاه مالی مشغول شد. فضل‌الله علاوه بر قرآن به تورات و انجیل و زبور نیز آگاهی داشت و در تعبیر خوابهای خود در جاودان نامه بـه آیـات آنـها اسـتشهاد مـی‌نماید فضل اله بر خلاف صوفیان زمان خود از وجد و سماع اسـتنکاف داشت و فـقط بـه زهـد و ریاضت می‌پرداخت.

وی در چهل سالگی به تبریز که مسقط‌الرأس پدرانش بود بیامد و بـه مـبانی غـیبی کـتب آسمانی و تفاسیر آنها ملهم شد و بعد از سه روز حالت انجذاب و خلسه شنید که هـاتفی از غیب می‌گوید این مرد جوان کیست؟ این ماه زمین و آسمان کیست؟ هاتفی دیگر جواب داد این صاحب الزمان و سلطان پیامبران است. وی تمام این وقایع را در حالت کشف و شـهود مشاهد کرد. از آن زمان فضل‌اله صوفی به مرتبه نبوت و امامت رسـید!!! و مـؤسس مـذهب جدید حروفیه گردید سپس از تبریز به اصفهان باز گشته مدتی در غاری عزلت گزید و پس از آن به ظهور کبریایی پرداخته دعوت خود را آشکار کرد (۷۸۸ ه) و کـتاب اسـاسی، آسـمانی خود را که جاویدان نامه کبیر باشد در سال ۷۹۶ در زندان شروان تألیف کرد آنگاه به دعوت امیران و پادشاهان زمان خود پرداخت.

بنابه نوشته معاصراو، ابن‌حجر عسقلانی در کتاب انباءالغمرفی‌ابناءالعمر.

«فضل‌الله پسر ابومحمدتبریزی یکی از مبتدعینی است که طریقه ریاضت نفسانی پـیش گرفته معتقد است که حروف الفباء ممسوخات انسانی می‌باشد و امیر تـیمور را بـه دیـن و عقیدت دعوت کرد امیرتیمور امر به قتل او نمود وی به تبریز به نزد میرانشاه پسر تیمور پناه برد. میرانشاه به امیر پدر بدست خود سر او را قطع کرد. تیمور سر و جسد او را طلب کرد و امر به سوختن او فرمود. این واقعه در سال ۸۰۴ هجری اتفاق افتاد.

از میان نوشته‌های نامفهوم بر ابهام او تنها نوشته‌ای که قـابل فـهم و مـطالعه است هـمانا فرصت نامه‌ای است که به یکی از شاگردان خو در شب قبل خویش نگـاشته و از ایـن نـامه همچو بر می‌آید که فضل‌الله را در شروان آذربایجان به قتل رسانیده‌اند وی آن مکان را با اشاره به واقعه شهادت حضرت امام حسین(ع) در کربلا، مقتل خود خوانده است.

بعضی از نسخ کتاب جاویدان کبیر یا جاودان نامه دارای ضمیمه‌ای است بنام نومنامه که در آن حوادثی را به یکی از لهجه‌های فارسی (استرآبادی) نگاشته و آن شامل یک سلسله از رؤیاها و خوابها می‌باشد که شخص فضل‌الله دیده و بسیاری از این خوابها را با تـاریخ ذکـر کرده که قدیمترین آن به سال ۷۶۵ هجری و آخرین آن به سال ۷۹۶ واقع است از این رو یک دوره سی‌ساله را متضمن می‌باشد.

در آثار بکتاشیه که متأثراز تعلیمات حروفیه است تولد فضل‌الله نعیمی تبریزی را در ۷۴۰ ه‍ ق و ظهور و دعوت او در ۷۸۸ و شهادت وی ۷۹۶ واقع شده است.

گویند در آنگاه که مـیرانشـاه‌بن‌تیمور در آذربـایجان حکـومت داشت چـون از سـخنان کفرآمیز فرقه حروفیه آگاه شد فضل‌الله را از شروان به تبریز احضار کرد به فتوای فقهای عصر

بکشت پس از آن طنابی به پای او بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند.

حروفیه در کتب خود این پادشاه را دجال یا مارانشاه خوانده‌اند بطوریکه در بالا اشاره رفت طبق وصیت نامه‌ای که از فضل‌الهٔ استرآبادی مانده، پروفسور براون معتقد است که وی را در شروان کشته‌اند محل قبر او در النجق نخجوان نیز این مسئله را تأیید می‌کند برخلاف سایر اصناف دراویش، این جماعت هیچگونه ورد یا ذکری ندارند و از آداب ایشان است که بامداد در خانهٔ رئیس روحانی خود که او را (بابا) می‌گویند اجتماع می‌کنند او به هر یک از آنان بدست خادمی یک پیمانه شراب یک لقمه نان و یک قطعه پنیر عطا می‌کند و آنان بانهایت ادب گرفته از آن قدری به صورت و چشمان خود می‌زنند سپس آنرا می‌نوشند. از آداب ایشان یکنوع اعتراف سری است از گناهان خود که در نزد بابا به عمل می‌آمد*. آقای عبدالباقی گل پینارلی، عارف و دانشمند معاصر ترک نسخه خطی وصیت نامه فضل‌الهٔ حروفی به پسرش را از کتابخانه دانشگاه استانبول بدست آورده و در شماره دوم (شرقیات مجموعه سی)طبع استانبول ۱۹۵۸، ص ۵۲-۶۳ بطبع رسانیده است اول آن با این عبارت آغاز می‌شود:

وصیتنامه این پدر آنست که قصه ما حالیا با حقتعالی افتاده است...و آخر آن‌چنین‌است:

سوار دولت جاوید در گذار آمد عنان او نگرفتند از گذار برفت

در آثار حروفیه مصرح است که فضل‌الهٔ تبریزی نخستین بار دین خود را در ۷۷۸ در شهر تبریز در کوی (ولی دوله)آشکار کرده است.

در کرسی نامه در ذیل سرّ وجود چنین آمده است:

ز اولیا هر کس که در تبریز راه
جست وجو می‌کرد بود از فضل‌شاه
عاشق روی ولیِ سرفراز
کرد با این آستان از حق نیاز
معنی تبریز را نیکو بدان
تا به بیرون آوری سرّنهان
کرد در تبریز ذات حق ظهور
بی‌حجاب آنجا شد از سی و دو نور
در گذشت از جمله اقران به فضل
معنی تبریز دیگر کرد فضل

در جای دیگر آمده:

چون در آذربایجان شد آشکار
رستخیز از حق ز فضل کردگار

---

* - از سعدی تا جامی - طبع دوم، ص ۵۰۵-۵۰۷ به نقل از تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری - دکتر مشکور، ص ۶۹۳.

آفـــــتاب وحـــــــدت فــــــضل ودود
چـــــون در آذربـــــــایجان اوّل غـــود
هست آن وادی مــــــقدس از خـــــــدا
ســـــجده گـــــاه انـــبیاء و اولیـــاء

چون فضل‌الله در النجق (النجه) که قلعه‌ای در نزدیک نخجوان است کشته شد و قبر وی در آنجاست از این جهت آن مکان کعبه و قبله گاه پیروان او گردیده است.

در جای دیگر کرسی‌نامه در باب سرّ وجود آمده است:

در النـــجه روکـــن و در سـجده آ — قـــبلهٔ تحـــقیق آنست از خـــدا
کـنز مـعنی ذات پـاک غـیب بـین — شد چو ظاهر در النـجه شـد دفـین
بـــود هـم نـزدیک تـبریز از بـلاد — آنکه بـود از حـق ارم ذات‌العـماد*

در زمان جهانشاه‌بن قرایوسف، دختر فضل‌الله حروفی و مردی بنام یوسف در تبریز بـه ترویج طریقه حروفیه پرداختند و جمع کثیری از مردم دو محله سرخاب و چرنداب به ایشان گرویدند و فتنه بزرگی برپا شد و عده‌ای قریب به پانصد تن کشته شـده یـا آنـان را بـه آتش بسوختند و آتش فتنه فرو نشست.

حافظ حسین‌کربلائی در شرح این واقعه در مزار پیرترابی واقع در راهی کـه از بـازارچـه نوبر به جانب سرکوچه دراز و میدان می‌روند می‌نویسد:

«.... دختر مولانا فضل‌الله نعیمی حروفی که در زمان جهانشاه با جمع کثیری از حروفیان کشته‌اند در همان مزار مدفون است و این رباعی شعر از اوست:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشـند — لاغـر صـفتان زشت رو را نکشـند
گر عاشق صـادق زکشـتن مگـریز — مردار بود هر آنچه او را نکشند**

نظر صائب تبریزی درباره تبریز

صائب تبریزی به سال ۱۰۱۰ هجری قمری (۱۶۰۱ میلادی) در تبریز متولد شد چون از اعقاب شمس الدین محمد مغربی تبریزی بوده به تبریزی معروف گشته است، چون مـردم قدر او را نمی‌شناختند آزرده خاطر گشته به هندوستان هجرت نموده ولی در زمان شاه عباس دوم به ایران فرا خوانده شد و عنوان ملک الشعرائی یافت. وی یکی از غزل سرایـان سـترک ایران است که به سبک هندی می‌سروده به سـال ۱۰۸۱ هـجری قـمری (۱۶۷۰ مـیلادی) در اصفهان در گذشت و در آنجا مدفون است. قصیده‌ها و غزلیات صائب بـه فـارسی و تـرکی آذری است. این ابیات از اوست:

---

* - واژه نامه گرگانی صص ۲۸۹-۲۹۰ و صص ۲۹۴ و ۲۹۵
** - تاریخ تبریز تا قرن نهم هجری، دکتر مشکور، ص ۶۹۷

صـــائب از خـــاک پـــاک تـــبریز است
هست ســـــعدی گـــر از گـــل شـــیراز
ز حســـن طـــبع تـــو صـــائب که در تـرقی بـاد
بـــلند نـــام شـــد از جـــمله شهـــرها تـــبریز
خـــوش آنـــروزی کـــه صـــائب مـــن مکـــان
دراصـــــــفهان‌سازم
ز وصف زنده رودش خامه را رطب اللسان سازم

وصف زیبا رویان تبریزی

اکثر مورخان و جهانگردان خارجی و اسلامی که از تبریز دیدن کرده و خاطرات خود را در قالب سفرنامه‌ها به جهانیان عرضه کرده‌اند همگی اتفّاق نظر دارند که تبریزیان زیبارو و بلند قامت و سفید چهره‌اند. آذربایجانیان نیکو رویند و خوش منظر بویژه زنان تبریزی پوست سفید مایل به تیره دارند و خوش اندام و زیبا بوده شاید زیبا رویان ایرانی در آذربایجان میان زنان تبریز باشند:

کلاویخو جهانگرد اسپانیائی می‌نویسد:

..... زنان تبریزی مثل برف سفیدند لباسهای یقه چاک می‌پوشند به قسمی که سینه‌های چون عاج و سفیدشان هویداایند*.

حمدالهٔ مستوفی جغرافیدان قزوینی می‌نویسد:

«..... تبریز بارگاه مسلمانان است مردم این شهر سفید چهره و خوب رویند....»**

ونسانتو آلساندری جهانگرد ونیزی که به سال ۱۵۷۱ میلادی به آذربایجان سفر کرده چنین می‌نویسد:

«..... زنان آذربایجان خوش اخلاق و نیک رفتارند لباس ابریشمی می‌پوشند روبند می‌زنند امّا رو نمی‌گیرند.....»***

بر خلاف آنچه نوشته‌اند زنان آذربایجان به غیرازنواحی اردبیل و دامنه‌ی سبلان سفیدپوست نمی‌باشند بلکه پوست آنها کمی متمایل به تیره‌و سبزه‌رو است.

زنان تبریزی قامتی متناسب و چشمان زیبا دارند، خانه‌دار و نیکو سیرت‌اند زیبائی آنان را باید در تغذیه خوب و سلامتی را بویژه در لطافت هوا و وضع غیر متغیر جوّی دانست زیرا با وجود سردی هوا و سوز دایمی، هوای تبریز بسیار لطیف، پاکیزه جان افزاست و بدون تردید

* - کلاویخو، دی گونزالس: سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، تهران ۱۳۵۲
** - نزهته القلوب، حمداله مستوفی - به کوشش دکتر دبیر سیاقی - تهران ۱۳۳۸
*** - سفرنامه ونسانتو السانذری، ص ۲۲۴ و ۲۲۵

این خواص اقلیمی بر روی جسم و زیبائی ساکنان این منطقه تأثیر داردبی‌جهت نیست که شاعر گفته است:

شهر تبریز ار بسوزد از حرارت عیب نیست
چونکه از هر خانه صد آفتاب آید برون

وحید تبریزی از شاعران آذربایجان و به سبب اینکه در قم ساکن بوده و قمی‌اش می‌دانند در نظم غزل شناخت اشعار و علم عروض صاحب نظر بود. وحید تبریزی درباره زیبا رویان تبریزی چنین سروده است:

شکرالله که بهر شهرانگیز — از هَری آمد سوی تبریز
تا به وصف بتان تبریزی — همچو طوطی کنم شکرریزی
وه چه تبریز رشگ هشت بهشت — مردمش خوبروی و پاک سرشت
نازنینان بناز و محبوبی — در کمال لطافت و خوبی

وبای تبریز

فغان که باز فتاد اندرین خراب آباد
ز حادثات و بلائی که کس ندارد یاد
قضا زکینه دیرینه آتشی افروخت
قدر بتاخت بدانان و عالمی را سوخت
چو کرد حادثه و سوی هند و خطه روم
خراب کرد توگوئی شد آشیانهٔ بوم
اگر چه فتنه گذر سوی ملک ایران کرد
بریده باد زبانم بخاک یکسان کرد
چگونه شرح نوا کرد قصه‌ی تبریز
مرا که بُرد ز خاطر قضیه‌ی چنگیز
چنان ز دست اجل گشته بود مصر که گویم
که داشت خود ملک الموت از خلایق شرم
پی معالجه بازار یخ رواج گرفت
قضانگر که یخ از خلق نیز باج گرفت
اگر بمالش یخ نیم جان بسر بردند
یکی حیات اگر یافتی دو صد مردند
بیان چه حاجت از این پیش خود بود سالک
که شعلهٔ سُخنت شاهد علی ذالک
پس از هزار سنه سی و هشت (۱۲۳۸)بود و دویست
که این قضیه مسلسل قلم نوشت و گریست

سالک تبریزی از شاعران و سخنوران قرن سیزدهم آذربایجان که دیوان اشعارش قریب یکهزار بیست است درباره وبای سال ۱۸۲۲ میلادی یا ۱۲۳۸ هجری قمری مثنوی بالا را سروده است.

تبریز در طول تاریخ، هیچوقت از زیر شداید و ستم روزگار قد خود را راست نکرد و در هر دوره‌ای، به یک حادثه مهم و ویرانگر مبتلا شد، جنگ، قحطی و زلزله و سرانجام شیوع بیماری وبا این شهر قهرمان و تاریخی آذربایجان را از پای در آورد.

مرض وبا در روزگار گذشته همه را به ستوه آورد و یک مبداء منشاء تاریخی در تبریز شد. مورخان و جهانگردان این واقعه هولناک را هم نوشتند: در ژوئیه ۱۸۲۲ میلادی برابر ۱۲۳۷ هجری قمری جهانگرد مشهور جیمس بیلی‌فریزر از کشور انگلستان از راه انزلی اردبیل خود را به تبریز رسانید مسافری که امروزه به هنگام گرمای شدید تابستان مثل فریزر خود را از اردبیل و سراب و بستان آباد بالاخره به تبریز می‌رساند مسلماً پاره‌ای از ناراحتی آن

جهانگرد انگلیسی را درک می‌کند چه فریزر در ماه اوت یعنی در اوج شدت گرما از اردبیل خود را به تبریز رسانیده است و مدعی است که در آخرین بخش این سفر، گرمای هوا به حدی بود که حرکت راکاری به غایت دردناک می‌ساخت. با آن که نیم فرسنگی شهر تبریز در حاشیه جاده پهن باغها و نباتات خرم و سرسبزی دیدگان مسافر کوفته را لذت می‌بخشید معذالک از شدت گرمی هوا کاسته نمی‌شد.

فریزر از دیدن باغها و میوه خانه‌ای لب تلخه رود تحت تأثیر قرار گرفته است که می‌گوید مانندش را در هیچ شهری از شهرهای ایران ندیده است.

ورود فریزر به تبریز همزمان با آمدن وبائی موحش بوده است. خود وی در سفر نامه‌اش پیرامون این رویداد می‌نویسد:

«.... دشوار است گفت که چگونه و یا از کجا بیماری وبا یا آن بلائی که دامنگیر مشرق زمین می‌شود به شهر تبریز رسید ظاهراً گفته‌اند که این بیماری از راههای کاروان رو از بغداد به کرمانشاه و همدان سرایت کرد.

بر سرزبانها افتاده بود که وبا از دوازدهم ماه ژوئیه در تبریز شیوع یافته است، یک هفته پس از آن تاریخ، دیگر جای شک نمانده بود که شایعه درست است و هنگامی که با پس از غیبت مختصری در بیست و چهارم ماه ژوئیه به شهر تبریز باز گشتیم دریافتیم که همه روزه از پانزده تا سی نفر بر اثر واگیری تلف می‌شوند..... در بحبوحهٔ شیوع بیماری، وحشت مردم به درجه‌ای بود که دسته دسته شهر را ترک می‌گفتند و سرانجام این گریز همگانی، تبریز را به شکل بیغوله‌ای در آورد*. یکی از قربانیان این بلای وحشتناک، میرزا عیسی قائم مقامی اول فراهانی وزیر عباس میرزا بود که فریزر امانت و درستی و میهن پرستی وی را ستوده است. فریزر می‌گوید این مرد خردمند و کاردان که به تدبیر خویش شاهزادهٔ آتشین مزاج و راسخ عزم را رام کرده بود در آن هنگام که هفتاد سال از عمرش می‌گذشت. مبتلی به بیماری وبا شد و چون از شیوهٔ معالجهٔ پزشک انگلیسی دربار شاهزاده عباس میرزا ناراضی بود خود را در اختیار پزشکان معالج ایرانی قرار داد و به هر حال چون معالجه مفید نیفتاد در ۱۴ اوت ۱۸۲۲ میلادی بدرود حیات گفت و عباس میرزا را داغدار ساخت.

نوشته‌اند میرزا عیسی قائم‌مقام‌فراهانی در ایام مرض وبای خود برای مراجعه به طبیب به قرآن استخاره کرد این آیه شریفه آمد (اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی). س میرزا عیسی بزرگ از مرجعه به طبیب اعراض کرد و دو روز بعد وفات یافت قبرش در تبریز در جنب بقعهٔ سید حمزه در مقبره مخصوص آن خانواده می‌باشد در لوح مزارش تخته سنگی بزرگ از مرمر است.

تاریخ وفات میرزاعیسی قائم مقام فراهانی اول مشهور به میرزابزرگ پدر میرزا ابوالقاسم

---

* - فریزر جیمس بیلی: مسافرتها و ماجراهائی در ایالات ایران، لندن ۱۸۲۶، به نقل از جغرافیای تاریخی مازندران و گیلان و آذربایجان از دیدگاه جهانگردان خارجی، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران ۱۳۵۰

قائم مقام فراهانی که در سال ۱۲۳۷ هجری قمری در تبریز وفات نمود و درمحله سرخاب مدفون است ملامیرعلی فدوی چنین گفته است (مهدالسموات عیسی تمنیٰ) ماده تاریخی آن ۱۲۳۷ هجری قمری*

فریرز در این نخستین سفرش به تبریز، خاطرات خوشی از شهر مزبور نداشته است و چیزی جز غم مرگ و میر مردم ننوشته است امّا دوازده سال بعد در اکتبر ۱۸۳۴ میلادی (۱۲۵۰ هق) که پس از بیماری و رنجهای سفر دراز، خود را به تبریز رسانیده است آنجا را برای سکونت و تمدّد اعصاب، بهترین نقطهٔ ایران می‌شمرد و در این سفر دوم وی درباره تبریز چنین می‌نویسد:

«..... ندرتاً انسان به آسمان آبی سان شفاف و هوائی به پاکی هوای تبریز و آبادیهای اطرافش بر می‌خورد. در بیشتر فصلها اعتدال هوا غایت مطلوب است و آفتاب میان روز پوست بدن آدمی را نمی‌سوزاند زیرا نسیمی که پیوسته دراین شهر می‌وزد از گرمی هوا می‌کاهد.... گرما و سرمای تبریز هر دو خشک و مطبوع است و هیچ شباهتی به تغییرات جوی خفه کننده‌ای که در تهران و اطراف آن شهر را در تابستان جای مطبوعی می‌سازد ندارد.

اشتیاقی که فریزر در این مورد به گریختن از درون چهار دیواریهای گلی، دیدن آسمان درخشان و استنشاق هوای پاک تبریز و آبادیهای اطراف شهر نشان می‌دهد نثر سلیس و محکم وی را در ردیف موزون‌ترین و دلپذیرترین اشعار انگلیسی می‌گذارد.

برای کسانی که از گرد و خاک کوچه‌های شهر به ویژه هنگام وزش بادهای تند گریزان باشند پناه بردن به گوشه‌های امن و آرام و پربرکت باغهای تبریز را تجویز می‌کند. همچنین برای جهانگرد انگلیسی ضمن اشاره به فراوانی باغهای میوه و سهولت دسترسی به آنها از درشت‌ترین هلوها، پرآب‌ترین شلیلها، پر شهدترین انگورها و گلابیهای تبریز یاد می‌کند و از پرخوری یا افراط مردم در خوردن میوه متعجب است و آن را علت مهمی برای شیوع بیماریهای گوناگون می‌داند **.

تبریز که مرکز ولیعهدنشین قاجار بود و درباریان فراوانی و خیل انبوهی از وابستگان دربار قاجار به خوشی و خرّمی در تبریز روزگار می‌گذراندند با گرفتاری مردم تبریز به بیماری وبا بخصوص میرزای بزرگ یا میرزا عیسی قائم‌مقام فراهانی وزیر عباس میرزا خطر را در بیخ گوش خود را احساس کردند، در فکر راه چاره افتادند چون بیماری وبا که همه گیر شده بود شوخی‌بردار نبود بنابراین به علت آلودگی آبهای تبریز و نبودن راه مبارزه با این بیماری وحشتناک سرانجام خانواده سلطنتی ولیعهد مقیم تبریز تصمیم گرفتند تا رفع خطر این بیماری، شهر را ترک نموده به ییلاق خوش آب و هوا با چشمه سارهای خوشگوار و زلال سهند کوچ نموده در دره‌های سرسبز خرم کنار چشمه‌ها که مظهر سالمترین و

* - کتاب مواد التواریخ ـ مرحوح حاج حسین نخجوانی، ص ۳۱۳

** - جغرافیای تاریخی گیلان آذربایجان از دیدگاه جهانگردان ـ ابوالقاسم طاهری، ص ۱۱۹ و ۱۲۰

گواراترین آبها است سکونت نمایند تا این بلای عظیم دفع شود لذا درباریان سلطنتی باخدم و حشم رهسپار ییلاق سهند می‌شوند، چادرها افراشته می‌شود و وابستگان ولیعهد از خطر رهائی می‌یابند و چند ماهی در دامنه‌های زیبا و دل‌انگیز سهند اتراق می‌کنند که اکنون هم پس از گذشت یکی دو قرن از شیوع این بیماری وحشتناک، برخی از اسامی دره‌ها و چشمه‌ها و یورتها بنام درباریان قاجار معروف است از آن جمله شاه یوردی سهند در دامنه شمال غربی آن، خانم یوردی، ولیعهد چشمه‌سی، شاه بولاغی، لَلّه یوردی از آن جمله هستند*.

در حدود بیست سال پیش در اوایل دهه ۱۳۵۰ روزنامه‌های تبریز بخصوص صفحه مخصوص تبریز در روزنامه کیهان تصویری و خبری از پیدایش یک دالان و دخمهٔ زیرزمینی در منطقه سید حمزه چاپ و منتشر کرد که مملو از اسکلت انسانها بود که روی هم انباشته شده بودند و در روبروی آنها و مدخل این دخمه که شاید بیش از هزار جسد بود آثار آهک کاملاً نمایان بود. در تفسیر این خبر نوشتند که در روزکاران گذشته اجساد و مردگان ناشی از بیماری وبا را در این دخمه جمع آوری کرده و راه ورودی و مدخل را کاملاً مسدود نمودند تا از سرایت بیماری جلوگیری شود بعداً این مکان توسط سازمان بهداشت محیط پاکسازی گردید.

سیل تبریز

تبریز را همزمان با واقعه وحشتناک بیماری وبا مصیبت دیگری دامنگیر شد و سبب نابودی شهر گردید و مردم و کشاورزان و روستائیان به روزگار سیاه گرفتار شدند این واقعه در سال ۱۲۸۸ هجری قمری مطابق با ۱۸۶۶ میلادی اتفاق افتاد.

حاج مهدی شکوهی تبریزی از شاعران و فاضلان آذربایجان که در سال ۱۳۱۴ هجری قمری مطابق با ۱۸۹۶ میلادی در تبریز فوت کرد غزلیات شیرین و تضمینات نمکین و لطائفش مشهورند. کلیات نظم و نثرش با ظرافت نوشته یا سروده شده‌اند درباره‌ی حادثه سیل تبریز بسال ۱۲۸۸ (۱۸۶۶ میلادی) که همزمان ناخوشی وبا در این شهر بیداد کرده بود چنین گفته است.

روزی که سیل آمد و تبریز شد خراب
از انهدام گنبد افلاک بیم بود
تاریخ آن بنامه (شکوهی) چنین نوشت
(سیلی نبود وه که بلای عظیم بود)

نادر میرزای قاجار در کتاب تاریخ دارالسلطنه تبریز صفحه ۱۹۰ می‌نویسد:**
بیست روز پیش از این داستان (عزل بیگلربیگی تبریز) سیلی بزرگ آمده بود و بدین شهر

*- خاماچی، بهروز: طواف سهند، نشر ذوقی، تبریز ۱۳۶۸

**- نادر میرزا قاجار، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۱۹۰

خرابیها کرده آن چنان که به نماز پیشین بی‌آنکه به تبریزاثری از باران باشد آوازی از مشرق بلند شد تگرگ و بارشی بسیار بدان سوی بارید و سیل برخاست از روستای بارنج هر چه به پیش از خانه و حدیقه (باغ) و اشجار بمالید و ویران کرده تا به شهر رسید، هر دو ساحل مهرانرود هر چه از بناها نزدیک بود ویران کرد، چون به محاذات بقعهٔ صاحب‌الامر علیه‌السلام رسید یکطرف بازار مسگران ویران کرد و طرف جنوبی میدان، دکاکین سراها و گرمابه‌ها ویران کرد از این سوی، شعبه‌ای براسته کوچه افتاد و بسیار سرا فرو مالید و شعبه‌ای براسته بازار راه کرد ویرانیها کرد این سیل به مجرای قنوات افتاد، همه انباشته شد از آبار قنوات بجوشید و سراها ویرانه کرد و بسیار مال از مردم نابود شد این سیل تا به نصف بازار جاری شد بعضی از خانات نیز از لای مالامال گردید و چند گرمابه نیز انباشته شد به مجرای رود تا برود آجی چای همه خرابیها روی داد گفتند به چهارده هزار خانه صدمه رسید. آب سیل را بوئی زشت بود. این واقعه روز هفدهم جمادی‌الاول بسال یکهزار و دویست و هشتاد و هشت از هجرت بود. پس از این سیل بپای مردی خواجه محتشم صاحبدیوان تمامی اهل این شهر مالی بزرگ دادند شاهنشاه نیز هزار تومان عطا فرمودند و سدی از سنگ و آهک که امتداد آن از اواخر روستای بارنج است تا نزدیکی پل آجی عمارت کردند بهر دو ساحل مهرانرود، چون اینکار بدست تجار و کدخدایان شهر بود هر یک امین و درستکار خدای شناس بودند بدان قسمت خود سدّی سدید بساختند که تاکنون خللی نیافته، آن بیدینان که نه غیرت وطن کشند و نه خدای شناسند آن مال بخوردند بجای آهک، خاک و به جای سنگ، صلصال صرف کردند به همان سال اول آب نشست و ویران شد.

یکی از آن نیک مردان دوست و مولای من است که این نامه به فرمان او همی نگارم این بزرگ مردان، زر که بکوی درب سرد و دیگری کویهای حاجی میرزا نصیرخان توزیع کرده بودند بِستَد و تا آخرین درهم مس، به سرکاران داد و خود هرگز پیرامون کار آن نگشت من سرّ آن پرسیدم گفت من این مردم نیکو شناسم که زمام نفس نتوانند کشید و از طمع نه بگذرند از این مال بلع کنند و این عمارت نیک استوار نسازند آنگاه نام بد بزاید من نیز بدان میان باشم، آنگاه کجا باور کنند که من کار به امانت کردم و یکی توانم گفت که فلان و فلان باشد که اینکار نااستوار کرد و من از آنان نیستم. هیزم‌تر و خشک با یکدیگر سوزد چنان شد که آن بزرگ گفت. مجلس کردند که حساب آن مال بیابند، بد شنیدند و بدویدند و هیچ نام این دوست من نبردند.

نادر میرزای قاجار در همین کتاب به حکایتی اشاره می‌کند که من به چند مجلس بودم که حسابرا منعقد کرده بودند یکی از اعیان که بدینکار بیشتر سهیم بود و آن مال که از کوی خود ستده بود تمام خورده و چون سخن باز دادن حساب همی شد روی بدیگران کرده می‌گفت شرم نداریم که‌این مال که برای حفظ سیصدهزار نفس گرد آمده بخوردید اکنون جای آن

خرج بنمائید و کار خود عمارت سد بنمائید تا مهندس به پیماید و باقی خود بگذارید.*

سیل ۱۳۱۳ شمسی تبریز

یکی از سیلهای بنیان‌کن و مخرب تبریز سیل سال ۱۳۱۳ شمسی است. این سیل در هشتم سال ۱۳۵۳ (قمری) مطابق با هشتم مرداد ۱۳۱۳ شمسی به تبریز آمد و خرابیهای زیاد نمود به نحوی که خیابان پهلوی سابق و خیابان امام خمینی (ره) امروزی تبریز به آن پهنائی بیک رودخانه بیشتر شباهت داشت صخره‌های عظیم‌الجثه و سنگهای کوه پیکر از کوههای مجاور شهر به خیابان آورده بود. خرابی سیل را عبدالحمید نخجوانی متلخص به حقیقی گفته است:

تبریز خراب و رفت بر باد تمام
بنیان و اساس و پایه از بیخ به سیل
تاریخ به سیل از خرد پرسیدم
فی‌الفور جواب داد تاریخ به سیل
۱۳۱۳ قمری

در این مورد تبیان‌الملک رضائی از شعرای تبریز گفته است:

اندرین سال ز سیلاب بسی — خانمانها همه برباد آمد
خاصه آن سیل که در ماه تموز — ز آتشش آب بفریاد آمد
زد رقم کلک بتاریخ که باز — سیل در هشتم مرداد آمد
۱۳۵۳ قمری

ایضاً تاریخ همان سیل را رضائی چنین گفته است:

بار دیگر زد رقم کلکش چنان — باز آمد سخت سیلی ناگهان

همینطور تاریخ همان سیل را رضائی بدین طریق گفته است:

در این سیلی که آمد ناگهانی — به تاریخش رضائی کرد میلی
رقم زد کلک وی بر لوح دلها — که (آمد ناگهانی سخت سیلی)**
۱۳۵۳ قمری

جنبش و قیام زنان تبریز

زینب پیشتاز بیداری زن قرنها ستم دیده ایرانی است وی صد سال پیش مهر سکوت تاریخ را از لب برمی‌دارد، زنجیر سنن و قوانین فئودالی را می‌گسلد و رای نخستین بار در تاریخ با چهل نفر از زنان قهرمان تبریز علیه ستم و ستم پیشگان داخلی و استعمارگران

* - تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز - نادر میرزا قاجار به تصیح غلامرضا طباطبائی مجد - نشر ستوده

** - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطه، طاهر زاده بهزاد، ص ۸۴

خارجی و به موازات آن علیه نابرابریهای جنسی به جنگ مسلحانه دست می‌زند.

زینب معروف به (بی‌بی شاه زینب) (زینب باجی) (ده‌باشی زینب) (زینب پاشا)، در یکی از محلات قدیمی تبریز، محله عموزین‌الدین در یک خانواده، روستائی بدنیا آمده است. پدرش شیخ سلیمان دهقان بی‌چیزی بوده که مانند سایر روستائیان به سختی روزگار می‌گذرانیده، از زندگی زینب، پیش از واقعه رژی (ماجرای تنباکو) بیش از این اطلاعی در دست نیست، همانطور که از زندگی افسانه‌آمیز دیگر عیاران بنام این عصر - حلاج اوغلی، حاج اللهیار - چیز زیادی نمی‌دانیم.

آنچه مسلم است زینب در رنج و محنت بزرگ شده و سالها به علل شوربختی خود و خلق زجر کشیده‌اش فکر کرده و از تجارب غنی قرنها مبارزه مردم‌اش، ساده و بی‌واسطه، مانند بابک، کور اوغلی، قاچاق نبی و.... درس آموخته است.

گفتیم که شهرت زینب از زمانی آغاز می‌شود که ناصرالدین شاه، امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را در سراسر ایران به یک شرکت انگلیسی واگذار می‌کند. «انگلیسیان به ایران آمده مانند دولتی که ایران را فتح کره باشند به تمام بلاد مأمور می‌فرستد*.

امتیاز رژی کاسه صبر مردم را لبریز می‌کند، تبریز نخستین شهری است که عکس العمل تندی نشان می‌دهد و پرچم مخالفت را بلند می‌کند. بازار تبریز به علامت اعتراض بسته می‌شود و بیست هزار نفر مسلح می‌شوند (همان اثر، ص ۱۸۳) و به شاه تلگراف می‌کنند که به هیچوجه زیربار این قرارداد نخواهند رفت. پس از چند روزی که از بسته شدن بازار تبریز می‌گذرد که مأموران دولتی به زور ارعاب و تهدید و وعده و وعید، بازاریان را مجبور به باز کردن مغازهٔ خود می‌کنند لکن چند ساعتی از باز شدن بازار نگذشته بود که دسته‌ای از زنان مسلح با چادر نمازی که گوشه‌های آن را به کمر بسته بودند، در بازار ظاهر می‌شوند و دست به اسلحه می‌برند و بازار را مجبوراً می‌بندند**. و سپس به سرعت در کوه پس کوچه‌ها از نظرها پنهان می‌شوند رهبری این زنان را زینب به عهده داشت. مأموران دولتی بارها سعی در باز کردن بازار می‌کنند ولی گروه زینب هر بار به اسلحه گرم و سنگ و چماق به بازار می‌ریزند و رشته‌های دولتیان را پنبه می‌کنند.

میرزا فرخ یکی از شعرای معاصر زینب که خود شاهد مبارزات زینب و یاران او بوده، در اینباره شعری دارد که آن روزها ورد زبان مردم تبریز بوده است:

ترکی‌شعر	فارسی شعر
حکم ایله دی زینب پاشا	فرمان بدادزینب پاشا
جمله اناث و فراشا	به شیر زنان و فراشا

* - شرح حال عباس میرزا ملک آراء به کوشش عبدالحسین نوائی، ص ۱۸۲

** - ضاهرزاده بهزاد، کریم: قیام آذربایجان درانقلاب مشروطه، تهران ۱۳۴۸، ص ۸۴

سیز بازاری باسون داشا / بازار به سنگ بندید شما
دگنگی یاغلیوم گلیم / من چماق حاضرکنم
پاتاوامی باغلیوم گلی / پاتا به را پیچیم به‌پا

سرانجام در اثر مخالفت شدید مردم، ناصرالدین شاه، با سرشکستگی تمام حرف خود را پس می‌گیرد و قرارداد رژی باطل اعلام می‌گردد. لکن مبارزه زنان تبریز و زینب پاشا کماکان بدون وقفه ادامه می‌یابد. زینب هراز گاهی به همراه دیگر زنان رزمجو در کوچه و بازار و محل ازدحام مردم ناگهان ظاهر می‌شوند و مردان را به مبارزه و کندن ریشه ظلم تشجیع و تشویق می‌کنند «اگر شما مردان جرئت ندارید، جزای ستم پیشگان را کف دستشان بگذارید اگر می‌ترسید که دست دزدان و غارتگران را از مال و ناموس وطن خود کوتاه کنید چادر ما زنان را سر تان بکنید و در کُنج خانه بنشنید و دم از مردی و مردانگی نزنید ما جای شما با ستمکاران می‌جنگیم» پس زینب روسری خود را به جانب مردان پرتاب می‌کرد و در میان بهت و حیرت حاضران از دیده‌ها ناپدید می‌شد.

در روزگار زینب یکی از رسوم رایج این بود که فئودالها و اشراف و مالکان، ارزاق عمومی به ویژه غلات را احتکار می‌کردند. یعنی غلات را فصل خرمن به قیمت نازلی از روستائیان می‌خریدند و درانبارها جمع می‌کردند و به هنگام زمستان که ذخیره آرد مردم تمام می‌شد به بهای گران عرضه می‌داشتند. از اینرو «یکی از گرفتاریهای زمان خود کامگی، انبار داری بوده که در آذربایجان رواج بسیار یافته بود و بیشتر دیه داران و اعیانها و بازرگانان به آن می‌پرداختند و دولت که می‌بایست جلوگیری کند نمی‌کرد زیرا خود محمدعلی‌میرزا دیه داشت و او نیز از گرانی غله بهره‌مند می‌گردید. در نتیجه نان همیشه کمیاب و جلوی نانوائی‌ها پر از انبوه زن و مرد بود که فریاد و هیاهوی آنان از دور شنیده می‌شد*.

در این روزهای سیاه قحطی و گرسنگی، در حالی که مردم بی‌چیز برای خریدن چند قرص نان از پگاه تا شامگاه در جلوی نانوایی‌ها صف می‌بستند و گریه کودکان گرسنه گوش فلک را کر می‌کرد و محتکران هزاران خروار غله را در انبارها پنهان کرده بودند چنانکه یکی از آنها روحانی درباری قریب ۷۰ هزار خروار گندم در انبار داشت**.

کمبود نان درتبریز بارها آشوب بپا می‌کند دراین شورشها زنان تبریز قهرمان خیز به رهبری زینب نقش فعالی را بازی می‌کنند. در یکی از این آشوب‌ها «در حدود سه هزار زن چوب به دست در بازارها به راه افتادند و کسبه را به بستن دکان و پیوستن به راه پیمایان مجبور کردند. حکومت قشون مراغه را خبر کردند. دستور تیراندازی داده شد و در دم پنج زن و یک سید کشته شدند در این میان روحانیت متعرّض هم علیه روحانی درباری به زنان پیوست و در کنسولگری روس تحصن کردند و سه بار از فرار ملای درباری که می‌خواست

* - تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۱۴۱
** - خاطرات کلنل کاساکوفسکی، ترجمه عباسقلی جلی؛ ص ۲۴۰

صحنه را ترک کند مخالفت کردند و با او به خشونت رفتار نمودند*.

فردای همان روز تظاهرات را از سرگرفتند این بار نیز سه زن کشته و تعدادی زخمی شدند. شعار نان تبدیل به شعار سیاسی و علیه سلطنت قاجارها شد**.

محتکران و گرانفروشان تبریز، ضرب شصت زیادی از زینب دیده‌اند هنوز هم که هنوز است کهنسالان تبریزی، هر زنی که ابراز رشادتی کند در تعریف‌اش می‌گویند «زنی است مثل زینب پاشا» و هر وقت با محتکر آزمندی مواجه شوند و از عهده‌اش برنیایند با حسرت می‌گویند که فقط زینب پاشا از پس شما نامردان بر می‌آید».

زینب در روزهای قحطی و گرسنگی، انبار غله محتکران را شناسائی می‌کرد و در فرصت مناسبی به همراه دیگر زنان تبریزی به آنجا حمله می‌برد و آنچه راکه احتکار و پنهان شده بود بین بی‌چیزان تقسیم می‌کرد. در این مورد از معروفترین عملیات زینب، گشودن درب انبار قائم مقام والی آذربایجان است. قائم مقام و اطرافیانش از محتکران بزرگ و معروف تبریز بودند. ناگفته پیداست جائی که والی ایالت و ولایت دست به احتکار بزند، دیگران تا می‌توانند خون مردم را در شیشه می‌کنند و دمار از روزگار آنها در می‌آورند.

بهرحال بارها خانهٔ قائم مقام در اعتراض علیه گرانی و احتکار بوسیله زنان سنگسار می‌شود در یکی از این شورشها، قائم مقام دستور می‌دهد به سوی مردم تیراندازی کنند دسته زنان مسلح به رهبری زینب به دفاع از مردم برمی‌خیزند در این درگیری «به روایتی سی‌نفر کشته می‌شوند.... قائم مقام از ترس به عمارت ولیعهد پناه می‌برد». خانه و انبار قائم مقام به وسیلهٔ مردم گرسنه و بی‌چیز شهر غارت می‌شود. اعتمادالسلطنه در خاطرات روز چهارشنبه ۱۴ ربیع الاول ۱۳۱۳ دربارهٔ حوادث تبریز چنین می‌نویسد: «.....فتنه تبریز خیلی غلیظ شده است. خانه قائم مقام را مردم غارت کرده‌اند، وکیل‌الملک و دبیرالسلطنه را بیرون کرده‌اند. مردم بدواً خیال غارت خانه قائم مقام را نداشتند، از کوچه عبور می‌کردند که به سید حمزه یا قدمگاه صاحب‌الزمان (عج) به بست روند. قائم مقام که ۲۰-۳۰نفر الواط را برای حفظ خانه خود مسلح کرده بود، همین که صدای این جمعیت را شنید که از کوچهٔ خانهٔ او می‌گذرند، خودش اول از در دیگر فرار کرد و به الواط حکم شلیک داد، سی‌نفر مقتول، شصت نفر مجروح شدند***.

ماجرای گشوده شدن درب انبار غله والی آذربایجان و عصیان شبحاعانه زنان تبریز را به رهبری زینب، میرزا فرخ با زبان شعر چنین توصیف می‌کند:

قالدی تبریزده چون تخت حکومت خالی
گتیریب ایله دیلر قائم مقام والی

---

*- ناهیدی آذر، عبدالحسین: زنان ایران در جنبش مشروطه، نشراحیاء، تبریز ۱۳۶۰

**- هماناطق، کتاب جمعه، شماره ۳۰، سال اول اسفند ۵۸ـص ۵۳

***- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، صص ۱۰۳۱/۱۰۲۷

ئوزی وئرمیردی کونول ولی اقبالی
حکمران اولدی عجب مملکت ایرانه

* * *

تبریز ده حاکم اولاندا بو، اولوب شهر شلوق
اولمامیشدی بو نئچه وقتده بو نوع باهالوق
گوردیلر یوخدی به غیرت کیشیلرده کیشیلوق
غیرت ال وئردی اناته کی چیخا میدانه

* * *

گوردیلر یوخدی علاجی دایانوب بنده پیچاخ
ئوز یانیندا دئدیلر بیز نه قدر صبر الی یاخ؟
ایل کونی آخشاماجان بش شاهی پانبیخ ایراخ
اونی بیز شمعه وئراخ یا کوموره یا نانه؟

* * *

«ده باشی زینب» ائدوبدور خبر هر بیوه زنه
هاموسی آلت حرب ایله سراسر بزنه
دئدی: سیز شورش ائدون تا سوخولاخ «دلله زنه»*
«راستا بازاری» گورون باغلادیرام من یا نه؟

* * *

زینب حکم ائتدی (دگنک لری» تا یاغلادیلار
خوف ائدوبدور بازار اهلی باشا باش باغلادیلار
گوردیلر بو ایشی گه گولدیلر گه آغلادیلار
دا دورا بیلمه‌دی قاچدی هره‌سی بیریانه

* * *

راسته بازاری اودم باغلادی چون اهل اناث
«قاری کورپوسی» نون اوستی بئله باساباس
بو صدانی ایشیدوب قائم مقام اولدی هراس
قورخدی اجماع ایلیه خلق، ائوی تالانه

* * *

حکم ایدوب بیرنئچه الواطه کی چیخسینلا داما

---

* – دلله زن یا «دلاله زن» یکی از بازارهای قدیمی تبریز و مرکز تجارت فرش روستائی است اکنون نیز این بازار پر با جاست و به همین نام خوانده می‌شود.

هره بیر (آینالی)* اللرده گوتوردی آداما
گولله بازلیق ایشه دوشدی چوخی گیردی حاماما
چوخونا گولله دیوب ئولدی بولاشدی قانه

* * *

بو ایشی وئردی بیری حضرت والایه خبر
نئجه راحت اوتوروبسان خبرون یوخدی مگر؟
قائم مقامین ائوینی خلق ایلیوب زیروزبر
گولله دن باک ائلەمز خلق گلوبدور جانه

* * *

بویوروب حضرت والا کی دیون خلقه تمام
بوگونی صبر ائلەسینلر هامی اولسون آرام
کی صاباحدان چکه رم من بو ایشه بیرانجام
سالارم هر نرخی یقیناً من ئوزوم میزانه

* * *

وئرمه دی «ده باشی زینب» بو سوزه اصلاً گوش
دئدی جمعیّته تا تازەدن ایستئسینلنه خروش
ایچمیشم آند کی قویمام قالاساغ بیر گودوش
کیشی یُوخ بیز دئدی چیخماز سوزوموز یالانه

* * *

**بو حقیر ائوده اوگون قورخودان آواره قالوب
تازەدن توپ و تفنگین سسی ناگه اوجالوب
رنگی تغییر تاپوب حالتی یکسر دولانوب
آز قالوب قورخودان اول وقته اولا دیوانه

* * *

برگردان فارسی اشعار چنین است:

چون به تبریز بماند تخت حکومت خالی
برگزیدند به شهر قائم‌مقام را والی
بندش میل چنین، داشت چنان اقبالی

---

*- نوعی تفنگ

**- این دو بیت آخر را شاعر در وصف حال خود سروده است. وی که از نزدیک شاهد عصیان زنان تبریز بوده، صادقانه اعتراف می‌کند که در آن روزگار، در مبارزه با ستم اجتماعی، زنان تبریز بیشتر از مردان از خود جسارت و شجاعت به خرج می‌داده‌اند.

حکمران گشت عجب مملکت ایران را!

* * *

تا که شد والی تبریز بشد شهر شلوغ
آن چنان قحط و غلا شد که نبوده هرگز
چون ندیدند زنان جوش و خروش از مردان
غیرتی گشته و رفتند به سوی میدان

* * *

جان به لب آمده چون هیچ ندیدند علاج
همه را شِکوِه چنین بود، چقدر صبر و چه‌سان؟
سال و ماه پشم برسیم ز صبح تا به غروب
لقمه نانی و زغالی بخریم یا شمعی؟

* * *

داد زینب همهٔ بیوه زنان را پیغام
همه با آلت قتاله مسلح گردید
جمله شورش بکنید وارد بازار شوید
بکنید «راسته بازار» سراسر تعطیل

* * *

حکم کرد زینب: آماده کنید زود چماق
اهل بازار ز ترس بست سراسر بازار
هرکه این صحنه بدید گاه گریست گه خندید
چون در نبُد جای درنگی به کناری گریخت

* * *

«راسته بازار» چو تعطیل شد از قهر زنان
«پل قاری» به تکان آمد از غلغلهٔ پیر و جوان
چو شنید قائم مقام بر دلش افتاد هراس
که کند مردم جوشیده سرایش تاالان

* * *

چند اوباش به امرش بشدند بر سر بام
«آینالی» دست یکی دشنه، تبر دست یکی
تیر باران بد و هرکس به مکانی بگریخت
شد بسی‌کشته و بس گشته به خونش غلطان
خدمت حضرت والاعسی برد خبر

که چه آسوده نشسته خبرت نیست مگر؟
منزل قائم مقام گشته به کل زیروزبر
جان به لب آمده، کس را ز تفنگ نیست هراس

***

امر که حضرت والا که بگوئید به خلق
که یک امروز کنند صبر و بگیرید آرام
صبح فردا بکنم چاره بسازم درمان
نرخ نان، قیمت اجناس نمایم ارزان

***

ننمود، زینب بر این سخنان اصلاً گوش
گفت با مردم عاصی که نمایند خروش
من قسم خورده‌ام هرگز ننشینم آرام
ما چو مردیم و نباشد قسم مرد دروغ
بنده در خانه در آن روز بمانم از ترس
شد دگرباره بپا غلغلهٔ توپ و تفنگ
رنگ رخسارم عوض گشت و دگر شد حالم
نیست بس دور که از ترس شدم دیوانه

***

در یکی از اشعاری که خلق دربارهٔ زینب و قهرمانی‌های وی سروده است هفت نفر از یاران نزدیک او معرفی شده‌اند. هر یک از این زنان فرماندهی عده دیگری از زنان مبارز تبریز را بر عهده داشتند و به فرمان زینب مستقلاً دست به عملیاتی می‌زدند. چنانکه در زیر خواهد آمد در این اشعار زینب رهبری است آگاه به ستم زمانه. در فکر سیرکردن شکم خیل گرسنگان است. حاکمان را نوکر مردم می‌داند. دشمن سرسخت ستمگران است. به یاران‌اش توصیه می‌کند در ریختن خون زالو صفتانی که خون مردم را در شیشه کرده‌اند کوچکترین تردیدی بخود راه ندهند.

اشعار به این شرح است:

زینب پاشا الده زوپا اوز قویدی بازار اوستونه
گویا کی دشمن اور قویوب اوردوی تاتار اوستونه

***

چادر شبین باغلوب بئله هم چیرمیوب قولارینی
یاشماقیله اورتوش یوزین هم سالانان پولارینی
تنظیم ایدیب ئوز نقشه سین، هم گیتدیگی یولارینی
فرمان دئریب یولداش لارین اویناتدی اغیار اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدی بازار اوستونه

* * *

گلدی عموزین الدینون، مسجد قاباغنده دوروب
یدی نفر یولداش لارین جمع ایلیوب حلقه ووروب
«فاطمه نسا» (سلطان بیگم) و (ماه شرف)باش اندیروب
«جانی بیگم» گلمک همان اگلشدی دیوار اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدی بازار اوستونه

* * *

«خیرالنساء» یه سویله دی زینب پاشا گل دوش یولا
ای (ماه بیگم) هر گس گله دور قو وگیلن ساغدان سولا
بازاری باغلاتماق گرک تا آجلیغا چاره اولا
آنبار دارین باشین یاریب همده چکک درا اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدی بازار اوستونه

* * *

آی «شاه بیگم» سنده یری دُون راسته بازاره طرف
سن ده صفی بازارینی باغلاتگیلن قیز «ماه شرف»
فراش گله سرباز گله یار باشینی ایله تلف
هر کیم گله ووریخ گیلن غداری غدار اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدی بازار اوستونه

* * *

بوملتین هر حقینی اولدیقجا تاندیرماق گرگ
آنبار دارین تکلیق نی چوخ باخشی آندیر ماق گرگ
آخردا هیچ زاد اولماسالاپ اوددا پاندیرماق گرگ
آذوقه نی یغمیش قویان دیناری دینار اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدی بازار اوستون

* * *

ملت گرگ هر حالده راحت اولوب مسعود اولا
نوکردی حاکم ملته خلق ایچره بو مشهور اولا

هر کیم سورور ملت قانین یکسر گرگ نابود اولا
وورماق گرگ ییخماق گرگ بی عاری بی‌عار اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدی بازار اوستونه

* * *

آخر جوانلار بیرگورون بو شیردل آرواد لاری
سیزده ایدین غیرت، ینخنن بیر بو ائوی برباد لاری
سنده اویان بیرجه آتیل اشرار خونخوار اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدی بازار اوستونه

* * *

ترجمه اشعار به شرح زیر است:

زینب پاشا با یک چماق رو کرده بر بازارها
گویا که رو کرده عدو بر اردوی تاتارها
چادر ببسته برکمر بالا زده دستارها
رخ زیر دستارش نهان هم زیور و گوشواره‌ها
تنظیم کرده نقشه‌اش هم راه و رسم کارها
فرمان یورش داده بر یاران: سوی غدارها
زینب پاشا با یک چماق رو کرده بر بازارها

* * *

نزدیک مسجد چون رسید بر پیش یاران ایستاد
گرد سرش جمع آمدند آن هفت یار هر قسم
فاطمه نسا ـ سلطان بیگم، ماه شرف هم در میان
جانی بیگم چون سر رسید بر شد بر آن دیوارها
زینب پاشا با یک چماق روکرده بر بازارها

* * *

زینب بگفت: خیرالنساء بر خیزد و زانجا برود
برخیز و کن حمله تو هم، ای ماه بیگم هرکو رسد
این فقر مردم چاره‌اش تعطیل بازار است و بس
بشکاف فرق محتکر برکش تن‌اش بردارها
زینب پاشا به یک چماق رو کرده بر بازار

* * *

راسته بازار را پیش گیر اینک توهم ای شاه بیگم

ماه شرف باید تو هم بندی صف بازار را
هر کس که سدراه شد، فراش با سرباز را
بشکن سرش بفکن تنش نابود کن غدّار را
زینب پاشا با یک چماق روکرده بر بازارها

* * *

ملت به حق خویشتن باید همی آگه شود
باید بفهمد هم چنین تکلیف خود انبار دار
آخر نفهمیدش اگر باید به سوزانی به نار
انباشته بر روی هم آذوقه و دینارها
زینب پاشا با یک چماق رو کرده بر بازارها

* * *

ملت شود در هر زمان خوشبخت و راحت شادمان
خدمتگزار ملت است حاکم، تو این را نیک دان
خون جماعت گر مکند نابود باید کردشان
از بیخ و بن برکن تو هم بی‌دادها، بی‌عارها
زینب پاشا با یک چماق رو کرده بربازارها

* * *

آخر جوانها بنگرید این شیردلها این زنان
از روی غیرت سرنگون سازید کاخ اغنیا
آنسان مکیده خونشان ناید ز کس فریادها
بیدار باش و حمله کن بر روی این اشرارها
زینب پاشا با یک چماق رو کرده بر بازارها

* * *

دیگر از عملیات معروف خلقی زینب، حمله به خانه و انبار نظام‌العلماء یکی دیگر از مقتدران و محتکران آزمند تبریز است. نظام‌العلماء از شاه اجازه داشت که غله خود را هر وقت دلش خواست بفروشد. زینب پس از شناسایی محل انبار، نقشه حمله را از بیش آماده می‌کند. در روز مقرر در ساعت معینی در حالی که روسری خود را از سرش باز کرده بود و از آن پرچمی ساخته بود در پیشاپیش بیوه زنان و خیل گرسنگان شهر به سوی خانه نظام‌العلماء راه می‌افتد و آنجا را به محاصره در می‌آورد*. نظام‌العلماء و کسانش که از پیش خبردار شده

* - مجله جهان زنان، شماره ۳؛ دهم آبان ۵۸

بودند و چند نفر تفنگچی آماده کرده بودند دستور شلیک دادند* زینب و یاران مسلح او نیز به حمایت از مردم دست به اسلحه بردند. جنگ سختی درگیر شد چندین نفر کشته و زخمی شدند. سرانجام انبار انباشته از گندم نظام‌العلماء به تصرف زینب در آمد و بین گرسنگان تقسیم شد (مرداد ۱۲۷۷=ربیع الثانی ۱۳۱۶).

طاهرزاده بهزاد که خود این حادثه را به چشم دیده است می‌نویسد:

«آن زمان من شاگرد مدرسه بودم. شنیدم خانه نظام‌العلماء را آتش زده‌اند از دائی‌ام خواهش کردم مرا به محل حادثه ببرد و آنجا را نشانم دهد. همراه دائی‌ام به محل حادثه رفتم. خانه نظام‌العلماء کنار میدان چائی واقع شده بود. یکی از نوکران نظام‌العلماء که در پشت بام سنگر گرفته بود در حال مدافعه تیر خورده و کشته شده بود. خون او روی ایوان خانه مشاهده می‌شد و از در و پیکر خانه ویران شده نیز هنوز بوی آتش سوزی به مشام می‌رسید**.

کاساکوفسکی نیز در یادداشتهای خود به این درگیری اشاره کرده می‌نویسد محرکان اصلی حمله به خانه نظام‌العلماء سه نفر از زنان اشراف (!) تبریز بوده‌اند*** پر واضح است که برخلاف نظر کاساکوفسکی این حمله از سوی زنان بی‌چیز تبریز بعمل آمده بود که رهبری آنها را چنانکه اشاره رفت، زینب به عهده داشت و نه از طرف زنان اشراف.

بهر حال زینب انفجار عقده دردناک و به تنگ آمده زن ایرانی است که برای اولین بار، سنت زمانه را نادیده گرفت و برای گرفتن داد خود و خلقش دست به اسلحه برد. زینب فارغ از هرگونه قید و بند موذی فئودالها مانند عیاران مرد به قهوه‌خانه‌ها رفت و آمد کرد و بی‌محابا در جمع مردان می‌نشست و قلیان می‌کشید.

چنین برمی‌آید که وی زنان را تشویق می‌کرد که علیه نابرابریهای اجتماعی و ستم چند لایه‌ای که بر زن وارد می‌شد، به پیکار برخیزند. زینب در آخر عمر همراه کاروانی عازم زیارت کربلا می‌شود. در خانقین، عساکر عثمانی که برای تفتیش زوار آمده بودند سختگیری را درباره آنها از حد می‌گذرانند. زینب باجی از این رفتار آزرده می‌شود و دست به عصیان می‌زند و دیگران را هم به دنبال خود می‌کشاند و به عساکرعثمانی حمله می‌کند. آنان ناگزیر به فرا می‌شوند و این زن شیردل با قافله به کربلا می‌رود****.

پس از این رویداد دیگر از زندگی این زن رزمجو خبری در دست نیست*****.

عینالی یا عون‌بن‌علی تبریز چگونه مکانی است؟

در ارتفاعات سرخ فام شمال تبریز بالای کوه مقبره‌ای است یا زیارتگاهی است که مورد

* -تاریخ مشروطه ایران، کسروی؛ ص ۱۴۲
** - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، مهندس کریم طاهرزاده بهزاد؛ ص ۸۵
*** - خاطرات کلنل کاساکوفسکی، ص ۲۴۰
**** - مجله جهان زنان، شماره ۳، دهم آبان ۱۳۵۸
***** - زنان ایران در جنبش مشروطه، عبدالحسین ناهید؛ ص ۵۴ تا ۸۰

توجه مردم از گذشته‌های دور تا امروز بوده و هست. عقاید و نوشته‌های متفاوتی در این باره بیان شده و به رشته تحریر در آمده است بعضی‌ها مقدس بودن این مکان را رد کرده قبول ندارند که عون‌بن‌علی و زیدبن‌علی فرزندان علی‌علیه‌السلام باشند از جمله ثقةالاسلام شهید تبریزی و شهید قاضی طباطبائی در کتابهای خود این موضوع را قبول ندارند ولی در کتاب روضهٔ اطهار نوشته ملامحمدامین حشری‌تبریزی در مورد مزارات متبرکه تبریز و محلات قدیمی که استاد دولت‌آبادی آنرا تصحیح نموده‌اند چنین عقیده دارد که این بارگاه مربوط و منسوب است به اولاد مولا علی‌علیه‌السلام.

حال به عقاید و نظرات متفاوت بعضی مراجع و نوشته‌های اشاره می‌شود:

ملامحمدامین حشری‌تبریزی در باب سوم کتاب روضهٔاطهار می‌نویسد:

مزار لازم الانوار ومرقد فیض شعار روحانیت آثار، جگرگوشه‌های امام الثقلین و نور دیدهٔ کونین امیرالمومنین علیه‌السلام، عون‌بن‌علی و زیدبن‌علی(ع) اظهر کالشمس و القمر در کوه سرخاب است و در اینکه ایشان فرزندان بیواسطه حضرت شاه ولایت پناه‌اند اصلاً شک و شبهه نیست و در کتب ایشان معتبر مثل بحرالانساب و تواریخ سلف و غیره نسبت فرزندی ایشان بدان حضرت و شهادت و مدفن شریف ایشان به تفصیل مسطور است.

..... صاحب بحرالانساب نوشته است که زیدبن‌علی با برادرش در قله کوه سرخاب مدفونند و در همان مکان شریف شربت شهادت چشیده‌اند و تاریخ فتح آذربایجان دو جلد بنظر رسید یکی احوال اُسامه که مرتبه اول در زمان خلافت عمر بدین دیار آمد و مدتها غزا نمود و بعد از فتح چند قلعه با جمع کثیر از صحابه و تابعین به درجه شهادت رسید و عون‌بن‌علی با وی شهادت یافت در همان مکان که قبر وی است و زیدبن‌علی در ثانی‌الحال با حضرت محمد حنفّیه و عبداله بدین دیار به غزای کفار آمده در حوالی دهخوارقان در قلعه خرم آباد که آتشکده قدیم و به غایت نزد کفار معتبر بود شربت شهادت نوش کرد. حضرت محمد حنفّیه جسد مبارک وی را از آرامگاه به کوه سرخاب برده نزد برادرش دفن نمود.....

نقل است که در آن زمان در کل آذربایجان هزار و دویست قلعه بود و در حوالی تبریز پنجاه قلعه، و تبریز از کوه چرنداب تا کوه سرخاب بیشه بود از جمله قلاع پشنک، قلعه زرنگ و قلعه شادهنگ و بلهجان و خرم آباد در باویل: سوستان کله، مهادآباد، لنکان ماهان، کله بزم آوران و ریاسیس و میلاط، شهیران، شهاولان، سلح ـ شندآباد و زناوا و برهان ارمیش.

در چرنداب چهار قلعه بود در قرب یکدیگر چنانچه زنجیر بر اطراف آنها کشیده بودند و زنگهای عظیم به زنجیرها مرتب ساخته بودند که به شب اگر دزدی و کسی خواهد داخل به شود معلوم می‌شد و همه از حال یکدیگر واقف بودند.

قلعهٔ سرخاب چهار عدد: گرآب (گرو) فرقانه، آهنین در.

در قرب شهرهامان حصار و دراسکندان اسکندره، قلعه بیو در مهرانرود، اسبیس آباد در حوالی سرخاب قلعه کلاغ، قلعه طوس، قلعه بهرام آباد. در حوالی ده خوارقان قلعه

مرزعچه، قلعه چرخ. قُرب هفت ماه اُسامه قلعه بهرام آباد را محاصره نمود تا فتح شد. دیو نام شخصی از اکابر بر کفاراُسامه را شهید نمود و آخر از عمل شنیع خود پشیمان شد.

.... عساکراسلام بدین دیار تسلط یافتند. از کفار آتش پرست دو پادشاه عظیم‌الشأن بود یکی یزد جرد و دیگری اسفندیار و ملوک آذربایجان تابع ایشان بودند. پادشاه تبریز هامان بن مهریار بود وی با عبداله عمر محاربات نمود. شصت هزار مرد و پنجاه قلعه داشت.

.... به هر تقدیر جمیع ارباب سیر و اصحاب جز متفقند که ایشان فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌اند.... اشهر این است که اسم شریفش عون‌بن‌علی و اسم برادرش زیدبن‌علی به مرور ایام از نقلیات اعجام اسم شریف ایشان به زین علی و عین علی شهرت یافته و در این اَوان که شهنشاه ممالک ستان جهانبان ایران و توران به توفیق الملک المنان فتح آذربایجان نمود زیارت آن شاهزادگان فرمود، دید که مزار این دو بزرگوار در زمان مخالفین و معاندین چون خانه اعادی دین منهدم گشته، بساختن عمارت عالی در آن مکان فیض نشان فرمان داد و در اندک زمان، عمارتی که با مکان کیوان لاف برابری و همسری می‌زد به اتمام رساندند*.

خَلَف خاندان آل عبا　　شاه عباس شاهِ والاجاه
بهرعون علی و زیدعلی　　آن دو نسل علی ولی الهٰ
کرد عالی عمارتی انشاء　　که ز ماهی کشید سرتا ماه
یافت از پیربداق خان اتمام　　هم ز اقبال شاه و لطف الهٰ
دید حشری چو آن عمارت گفت　　بهر تاریخ او عمارت شاه (۱۰۱۷)

اکثر مردم تبریز کوه سرخاب راکوه دو برادر می‌گویند. دو برادر بوده‌اند هر دو اهل کمال و صاحبان مرتبه و حال چون به مشرف زیارت این دو نیرّ برج سعادت مشرف گشته‌اند با یکدیگر گفته‌اند صلاح کار مشرف روزگارما در آنست که ما هر دو برادر کمر خدمت این دو سرور بر میان جان بندیم و مادام الحیات ساکن این آستان گشته از روح پرفتوح این دو شاهزاده استفاضه فیض نمائیم به همین قرار پایدار و پشت به دنیا در وی به عقبی آورده در آن آستان اعتکاف و دربانی نموده و به طاعات و عبادات حق قیام و اقدام نمودند....که در آن آستان عرش نشان مدفونند.

بعضی مردم به واسطهٔ آن دو مزار عالی تبار خلف اولاد حیدرکرار کوه سرخاب راکوه دو برادر گفته‌اند

تاورنیه سیاح و جهانگرد و محقق فرانسوی معتقد است که سابقاً روی این کوه (عون علی) یک کلیسای ارمنی بوده که مسلمانان آن را مسجد کرده‌اند**. (سفرنامه ص ۷۰) و فتحعلی در دوران پیش از اسلام در همان محل پرستشگاه و شاید آتشکده‌ای وجود داشته متحملاً که همانند اغلب پرستشگاهها در دوران بعد، رنگ و روی اسلامی به خود گرفته و به

* - حشری تبریزی، ملامحمدامین، روضه‌اطهار به تصحیح عزیز دولت‌آبادی، تبریز نشرستوده ۱۳۷۰

** - تاورنیه، ژان بابتیست: شش نفر به ایران و ترکیه و هند، ترجمه ابوتراب لوزی، تهران ۱۳۳۱ قمری

صورت زیارتگاه در آمده است*.

از نوشته‌ها و تحقیقات چنین برآمده که اولاً دفن شدگان در کوه سرخاب از فرزندان بی‌واسطه حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام نبوده و شاید دو تن از پاکروان و محبان آن حضرت بوده‌اند که نام عون بن علی و زیدبن‌علی داشته‌اند. ثانیاً طبق شهادت مدارک تاریخی مورد قبول ساختمان بقعه عون‌بن‌علی در کوه سرخاب و دو قبر موجود در آن است کم از شش قرن پیش وجود داشته و تکیه در اولیش نعمت الهی بوده و بنای کنونی آن متعلق به دوران شاه عباس صفوی است که پس از زلزله‌های مکرر تبریز نوسازی شده و به شکل امروزی در آمده است. قریب ۷۵ سال پیش یک تعمیر اساسی از طرف امیر لشکر اسماعیل خان والی آذربایجان و فرمانده قشون شمال غرب در این بنا بعمل آمده که در سنگبشته منصوب به دیوار ایوان بقعه بدان اشاره شده است.

شد خراب از دور گیتی این مقام و بارگاه
شیخ و زاهد از جمله بنمودند ترک خانقاه
ملک آذربایجان را والی با عدل و داد
میر لشکر بود اسماعیل در سلک سپاه
سعی وافی در هزار و سیصد و دو با چهل
بذل کرد آن حکمران تعمیر شد این پایگاه
بار الها پایدارش کن به دولت کامکار
گوید او را این دعا لاکن همیشه صبحگاه.**

* - رئیس نیا رحیم، آذربایجان در سیر تاریخ ایران، نشر مبنا، تهران ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۹۷

** - آثار باستانی آذربایجان، ج ۱، عبدالعلی کارنگ؛ ص ۱۰۷

مشروطیت یا عصر بیداری

واقعه مشروطیت یکی از رویدادهای مهم تاریخی و اجتماعی ایران است. انقلاب مشروطه ایران دارای چنان کششی بود که توانست تاریخ بعد از اسلام ایران را به دو قسمت قبل از مشروطیت و بعد از مشروطیت تقسیم نماید.

با پیدایش زمینه‌های مساعد در آغاز حکومت مشروطه، ادبیات و شعر راه و رسم نوینی در پیش گرفت شعر ارتباط خود را با مردم کوچه و بازار توسعه داد. شعر وسیله‌ای شد تا آزادیخواهان، بهتر احساسات و عواطف و شور ملی خود را بیان نمایند و به این شکل سطح خود آگاهی و شعور اجتماعی مردم ایران را تعالی بخشند.

شعر تکلف خود را از دست داد تا در دسترس مردم قرار گیرد. شاعران عصر مشروطیت سعی نکردند شعر قدیم ایران را پیروی کنند. چون مفاهیم و مسایل تازه‌ایکه در تمام زمینه‌ها از نظر اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بوجود آمده بود با قالبها و اوزان شعر سنتی چندان مناسبت نداشت ناچار بیشتر این گروه شاعران، اوزان ساده‌تر و کوتاهتری را انتخاب کردند. بنظر می‌رسد اغلب سخنوران عصر بیداری، رسالت اجتماعی و تعهد ملی خود را به بهترین وجه انجام داده و توانسته‌اند شعر را بعنوان یک عامل فرهنگی برای حفظ استقلال ملی و وسیله پیشبرد هدفهای میهنی در آورند.

شعر مشروطیت بهترین جلوه گاه وطن در مفهوم قومی و اقلیمی آن است و بررسی شعر مشروطه به لحاظ عواطف میهنی خود، می‌تواند موضوع کتابی وسیع باشد زیرا هر شاعری به گونه‌ای و بالحنی ویژه از چشم اندازهای جغرافیائی و تاریخی وطن سخن رانده است.

گروهی وطن را در شکل اسلامی و حتی شیعی آن مورد نظر قرار می‌دهند مثل شعر وطنی ادیب‌الممالک فراهانی و سید اشرف‌الدین نسیم شمال و بعضی بیشتر از طرز نگرش اروپائیان به (وطن) مایه گرفته چنانکه در شعر عارف و عشقی می‌توان دید.

به نظر می‌رسد که بهار اوج ستایشگر وطن است ملک‌الشعرای بهار مثل عشقی جلوه‌های زیبای وطن را در خرابه‌های تیسفون و در جامه فلان شاهزاده خانم ساسانی نمی‌بیند بلکه وطن برای او چه به لحاظ تاریخی و چه به لحاظ جغرافیائی از امتداد بیشتری برخوردار است. وطن او ایران بزرگی است که از دوران اساطیر آغاز می‌شود و عرصه جغرافیائی آن بسی پهناورتر از آن می‌باشد که اکنون هست (محمدرضا شفیعی کدکنی ـ شماره ۲ مجله الفبا).

مهمترین شاعران عصربیداری عبارتند از ادیب‌الممالک فراهانی ـ عارف قزوینی میرزاده عشقی ـ نسیم شمال دهخدا، فرخی یزدی، وحید دستگردی و در آذربایجان میرزاعلی اکبر صابر، ابولقاسم لاهوتی، میرزا فتحعلی آخوندزاده و دیگران.

به اشعار میهنی این مبارزان قلم در دوره مشروطه و بعد از آن به اختصار اشاره می‌شود:

قسمتی از مسمط ادیب الممالک فراهانی

برخیز شتر بانا بربند کژاوه
کز چرخ عیان گشت همی رایت کاوه
از شاخ شجر برخاست آوای چکاوه
وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر بشتاب اندر از رود سماوه
در دیده من بنگر دریا چه ساوه
وز سینه‌ام آتشکده پارس نمودار

* * *

مائیم از پادشهان باج گرفتیم
زان پس که از ایشان کمر وتاج‌گرفتیم
دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم
اموال و ذخائرشان تاراج گرفتیم
وز پیکر شان دیبه و دیباج گرفتیم
مائیم که از دریا امواج گرفتیم
و اندیشه نکردیم ز توفان و زتتار

* * *

در چین و ختن و لوله از هیبت ما بود
در مصر و عدن غلغله از شوکت ما بود
در اندلس و روم عیان قدرت ما بود
غرناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان در کنف رایت ما بود
فرمان همایون قضا آیت ما بود
جاری به زمین و فلک و ثابت و سیار

* * *

نمونه‌ای از شعر عارف قزوینی:

چه آذرها بجان از عشق آذربایجان دارم
من این آتش خریدارش بجانم تاکه جان دارم
پرستشگاه این آتش بود گو هستیم سوزد
که‌اش ز آتشگده زرتشت در این دودمان دارم
مرا قومیّت از زرتشت و گشتاسب بود محکم
به پیشانی باز این فخر از پیشینیان دارم

مسلمان یا که ترسا این که در دستور ملیت
ندارد فرق ز آن بنگالگی با این و آن دارم

ملک الشعرای بهار در سال ۱۳۲۹ هجری قمری که آذربایجان در خطر روس تزاری بود این قطعه را سروده و در روزنامه نوبهار انتشار داد در اینجا قسمتهایی از آن نقل می‌شود:

صبا شبگیر کن از خاورستان
به آذربایجان شو بامدادان
گذر کن از بر کوه سهندش
عبیرآمیز کن پست و بلندش
غبار وادیش را تاج سر کن
سرایش را به آب دیده‌تر کن
به هر سنگی که نقش عشق دیدی
ز هر خاکی که بوی خون شنیدی
به زاری گریه کن بر آن سیه سنگ
به جای ما ببوس آن خاک گلرنگ
سوی آذر گشسب آنگه گذر کن
در آن آتشکده خاکی به سر کن
چو دیدی اندر آن ایوان مطموس
روان کیقباد و جان کاووس
بگو ای شهر یاران جوانبخت
سزای افسر و شایسته تخت
شهنشاهان اکباتان و استخر
همی جستند از این در عزّت و فخر
به عهد کوروش این جاجشنگه بود
قراولگاه و اردوگاه شه بود
کنون از بازی شاه و وزیرش
به چنگ یاغیان بینم اسیرش
زده دست خیانت بر زمینش
به خون آغشته جسم نازنینش
شده دانشوران زینت دار
پلگانش زبون گرگ و کفتار
بجز خون جوانان رشیدش
نروید لاله از خاک امیدش

اگـــــــر ایـــــوان شـــــود بـــــاغ جـــــنانی
نـــــبیند هـــــمچو آذربـــــایجانی*

حاج میرزا حسن رشدیه پدر فرهنگ‌ایران
بنیانگذار اولین مدرسه ایران در تبریز

مرحوم حاج میرزاحسن رشدیه در سال ۱۲۶۷ هجری قمری در شهر تبریز تولد یافت والدش آخوند ملامهدی از خانواده علما می‌باشد. از ابتدا شوق وافر به تعلیم و تربیت نوباوگان داشته در این راه جدّی و کوشا بود در ابتدای عمر مسافرتی به قفقاز کرد و در ایروان متوقف و در آنجا مدرسه‌ای تاسیس نمود. پس از مراجعت به ایران مکتبی بنام دبستان تاسیس نمود ولی مورد خشم و غضب عوام واقع شد و مکتبش به غارت رفت و خود نیز از تبریز به مشهد رهسپار گردید و پس از بازگشت، باز به فکر دیرین خود در صدد تاسیس مدرسه برآمد و از طعن و لعن و نفرین عوام نهراسید. بالاخره در سال ۱۳۱۱ هجری قمری در تبریز به تاسیس مدرسه مرتّبی توفیق یافت و بعدها این مدرسه مورد نظر و توجه پیشکار مظفرالدین میرزا (علی خان امین‌الدوله) قرار گرفت و مدرسه نامبرده با تشویق و مساعدت مرحوم امین الدوله به ترقیات بزرگی نایل گردید. پس از انتقال امین الدوله به تهران، رشدیه نیز نتوانست در تبریز اقامت کند و به تهران عازم شد و در تهران نیز مدرسه خود را (باز هم بنام رشدیه) افتتاح کرد (۱۳۱۵ هجری قمری) و این مدرسه نیز در مدت اندکی پیشرفت مهمّی بدست آورد ولی در تهران نیز عده‌ای از مغرضین با رشدیه مخالفت کردند و دربار قاجار را از اقدامات رشدیه می‌ترسانند به طوری، که با وجود مساعدت امین‌الدوله، صدراعظم با او بنای بدرفتاری کرد و رشدیه مجبور به مسافرت شد که نوعی تبعید محسوب می‌شد. در سال ۱۳۱۸ از تهران عازم عتبات گردید مدت چهار سال در خارج از ایران بسر برد. و در این مسافرت به مکه مکرمه و شامات و بیت‌المقدس رفت و پس از چهار سال دوری از وطن مجدداً با وساطت امین‌الدوله به تهران بازگشت و این بار با مشروطه خواهان و انقلابیون یار شده از این رو خدماتی نسبت به آزادی و استقلال ایران انجام داد و در نهضتهای آزادیخواهی شرکت کرد.

در زمان سلطنت محمدعلیشاه پس از بهم خوردن اساس مشروطه، رشدیه به کلات تبعید شد و پس از استقرار مجدد مشروطه، رشدیه از کلات به تهران مراجعت نموده باز به خدمت فرهنگی خود اشتغال ورزید.

مرحوم رشدیه تا سال ۱۳۴۴ قمری (۱۳۱۵ شمسی) در وزارت معارف رسماً مستخدم و انجام وظیفه کرد در این سال از خدمت فرهنگی کناره‌گیری نموده متقاعد شد و بقیه عمر را در قم سپری کرد و در اواخر عمر نیز از خدمات فرهنگی و علمی خودداری نکرده بالاخره

* - اصفهانیان میرجعفری و همکاران: سیری در تاریخ فرهنگ ایران، چاپ ثقفی، اصفهان ۱۳۵۳.

در سال ۱۳۶۴ قمری مطابق ۱۳۲۳ شمسی در ۹۷ سالگی در بلده طیبه قم بدرود حیات گفت.

سه بیت ذیل را در تاریخ وفات رشدیه آقای محمد علی صفوت سروده‌اند که ماد تاریخ وفات آن مرحوم است:

آشـنایی در آمـد از در گـفت — خـبری بـد شـنیدم از رادیـو
گفت ای بوم چیست و قصه شوم — دل بـر آشـفت آشکـار بگـو
گـفت بشـنیدم ایـن نـواز جـهان — (رفت رشـدیه حـیف بـاد از او)

(مصرع آخری سال ۱۳۲۳ ماده تاریخی مرحوم رشدیه می‌باشد).

خدمات فرهنگی رشدیه از هر جهت قابل ذکر و قدردانی است رشدیه در روزهایی که مردم از نام مدرسه نفرت داشتند قد مردانگی برافراشت و به تربیت نوباوگان همت گماشت از هیچگونه طعن و لعن نهراسید بنای فرهنگ جدید را برای اولین بار در تبریز و آذربایجان گذاشت. مرحوم رشدیه نه تنها بانی مدرسه در تبریز و آذربایجان است بـلکه او را مـی‌توان بانی و موسس مدرسه ملی در تهران و سراسر ایران دانست و ترتیب تـدریس الفـبا بشکـل جدید در تمام ایران از او به یادگار مانده است و دیگران همان اسلوب را تـعقیب و تکـمیل نموده‌اند).

با آنکه زندگانی رشدیه پیوسته با رنج و ملال و مسافرت و تبعید و فقر و پریشانی تـوأم بوده است هیچ زمانی از خدمات فرهنگی خود دست نکشید و نفسی نیاسود.

با ایجاد مدارس و تألیف کتب و نشـر روزنـامه و بـحث و شـرکت در مـجامع عـلمی و نهضتهای آزادیخواهی و انجمن‌های ملی، وظیفه و دین خود را نسبت به میهن ادا نمود.

از خدمات مرحوم رشدیه تألیف الفبای صوتی و ترتیب و تـنظیم مـتد تـدریس الفـبا را می‌توان نام برد. او در حقیقت حق بزرگی به ذمه و گردن تمام محصلین ایرانی دارد.

تألیفات او زیاد است و قریب به سی جلد کتاب نوشته که اغلب کلاسیک و در آن زمـان تعلیم و تدریس آنها معمول مدارس بوده است. مهمترین این کتابها عبارتند از بدایه التعلیم - نهایته التعلیم - تکملة الصرف، تسهیل الحساب، آنادیلی وطن‌دیلی. از اشعاری که در مدرسه رشدیه اغلب شاگردان بطور دسته جمعی می‌خواندند مقداری در یادها به یادگار مـانده کـه شاید خود رشدیه این اشعار را گفته است در این اشعار، شاگردان را به تحصیل علم تشویق و به شناختن مقام مدرسه رهبری می‌نماید:

بـاغ و بهشت مـا همـه گـلزار مکـتب است
بـر قـلب مـا سرور ز دیـدار مکـتب است
ایـن مکـتب سـعید کـه رشـدیه نـام اوست
دارالفـضایل است در انـظار مکـتب است
بـرناز و نـعمت دو جـهان سرنـیارود
از جـان ودل هـر آنکـه خـریدار مکـتب است

هـر روز جـوی عـلم بـه بسـتان قـلب مـا
جـاری ز چشـمه سـار گـهربار مکـتب است
یـارب بـه لطـف و مـرحمت خـود نـظرنما
بـر حـال آنکـسی کـه پـرستار مکـتب است*

رشدیه و مشروطیت

مـحمد عـلیشاه ذاتاً مـردی خـونخوار و بـی‌عاطفه و مـیرغضب مـنش بـود در دوران ولیعهدی‌اش سه نفر مقصر سیاسی را که در این کتاب نام آنها ذکر شده دستور داد به وضـع فجیعی کشتند و پوست کله آنها را کنده با کاه انباشته به دربار تهران فرستاد و این امتحانی بود که در سال اول ولایتعهدی و زمامداری خود در تبریز از خود نشان داد.

در ایامی که مظفرالدین شاه بوده بار سوم به اروپا رفته بود محمدعلی میرزا به تهران آمد و زمامدار شد در عرض سه هفته تعدادی را به توپ بست و ذاتاً از کشـتن و اعـدام خـوشش می‌آمد حتی مایل بود و حاضر نمی‌شد محکومین به اعدام را به آسانی بکشد او به زجر دادن مقصران بسیار مشعوف و شادان می‌شد.

در آن ایّامی که محمدعلی میرزا از پادشاهی معزول و قیام دلاوران تبریز و آذربایجان به نتیجه رسید و مملکت به پرتو آزادی و حرّیت روشن و درخشان شد شـیرین سـخنان ایـن سرزمین که یکی هم شادروان رشدیه باشد جریانات روز را به شعر در آورده منتشر کردند.

این ابیات از زبان حال محمدعلی میرزا است که تقدیم علاقه‌مندان می‌شود:

داد و فـریاد ز دست فـلک بـوقلمون
کـه نمـود ایـن دل شـیدای مـرا کـاسه خـون
فـصل پـائیز بـر وسـیه شـدم راهـنمون
تا بـه امـروز بـه ایـران شـه مـعزول کـه دیـد؟
ایهـاالنـاس چـون مـن مـفلس بی‌پـول کـه دیـد؟

* * *

خـواسـتم مـلت خـوابـیده نخـیزانـد نشـد
خـون خـود را ره مـشروطه نـریزند نشـد
بـا شهـنشاه ممـالک نسـتیزند نشـد
هـر قـدر ظـلم نمـایم نگـریزند نشـد
لج نمـودند پس از خـواب یکـایک جسـتند
پـای کـوبان بـه زمـین دست ستم را بسـتند

* * *

*- امید. حسین: تاریخ فرهنگ آذربایجان، چاپ ونشراداره کل فرهنگ آذربایجان، تبریز، ج ۱، ۱۳۳۲ صص ۴۹ تا۵۲

ای بهادر به همان سبابت و خوی تو قسم
به دو چشمان فریبنده و روی تو قسم
به محمد جعفر و قلیان کدوی تو قسم
مانده‌ام واله و حیران بموی تو قسم
من ندانم که ز ایران بروم یا نروم
گر روم چون بروم ور نروم چون نروم

* * *

به سپاهان نروم چونکه سراسر خطر است
راه تبریز نشاید که همه شور و شراست
راه گیلان نسزد کز همه جا تیره‌تر است
بهتر این راه دو تمهید مرا در نظر است
یا بیا کون عظیمی من و تو ساز کنیم
یا کلاغی شده از ایران پرواز کنیم

چند بیتی هم از شعر دیگر:

الا ای ملت گیلان من از دربار می‌آیم
ز پیش ممد لیشا خسرو قاجار می‌آیم
اگر چه قاصدم امّا مسافر وار می‌آیم
برای گفتگو فردا سوی بازار می‌آیم
دلا برخیز و جوانی در پیرانه سرداد جوابی ده
بهادر جنگ منفّک شد صلای شادمانی ده
مشیرالسلطنه حک شد شراب ارغوانی ده
منافق از میان دک شد بقا صد مژدگانی ده
از این اخبار خوش با عارض گلنار می‌آیم
برای گفتگو فردا سوی بازار می‌آیم *

* * *

تبریز در انقلاب مشروطه

با آغاز انقلاب و قیام ایران بر علیه استبداد و ظلم و ستم مردان جانبازی از آذربایجان بپاخاستند و این قهرمانان دلاور نه تنها در نهضت مشروطیت بلکه در طول حیات و تاریخ حیات خود سنگر استقلال و دژ شکست‌ناپذیر بوده‌اند به قول استاد شهریار:

*- رشدیه، شمس الدین: سوانح عمر، چاپ نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۴۶

در بیستون انقلاب از شور شیرین وطن
بس تیشه بر سر کوفته فرهاد آذربایجان
در مکتب عشق وطن جان باختن آموخته
یارب که بوده است از ازل استاد آذربایجان

این یک واقعیت تاریخی است که خلقها، پرورنده قهرمانان هستند و بزرگ مردان تاریخ اساساً نیروی خود را از مردم و شرایط محیط و امکانات تاریخی عصر خویش می‌گیرند و به عنوان پیشگام، همان مردم را که از میان آنها برخاسته‌اند رهبری می‌کنند.

تبریز این قلب تپنده سرزمین آتش‌ها در تاریخ کشورمان تنها یک شهر نسبت، بلکه یک گنجینه پر ازحماسه هاست. به هر دوره‌ای از تاریخ ایران به ویژه سده اخیر بنگریم تبریز را در صف اول مبارزه ملت قهرمان ایران مشاهده می‌کنیم. نهضت مشروطیت نیز از آن مقطع‌های تاریخی است که این گهواره سنن انقلاب حماسه‌ها آفریده است.

مردم تبریز از آغاز درگیری نهضت مشروطه با شرکت در تحصنهای و تعطیل بازار و محل کار خود که ماهها طول می‌کشید آمادگی خود را برای هرگونه رویاروئی با مستبدین نشان می‌داد و از این طریق به خیلی از خواستهای مترقیانه خود می‌رسیدند.

شادروان سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی خطیب نامدار دورهٔ مشروطیت که قبل از درگیری نهضت به تبریز سفر کرده بود این روحیه قوی و ایمان مستحکم را در مردم این دیار دیده بود که در یکی از سخنرانیهایش از اهالی آذربایجان چنین یاد می‌کند:

«.... چکنم که در سی کرور ایران شاید ۵۰ هزار نفر هستند که فهمیده‌اند.... غیر از اهل آذربایجان که تمام فهمیده‌اند و ما اگر امیدواری داشته باشیم بعد از نظر امام عصر باید به آنها داشته باشیم*.

مردم تبریز با روحیه انقلابی عالی که داشتند توانستند در برابر فشار خرد کننده دولتیان با آن همه ابزار جنگ و تجهیزات و نفرات پایداری کنند و کار جنگ را به پایان پیروزمندانه برسانند**.

مردم سراسر ایران پس از مشاهده این جانبازیها و قهرمانیها به جوش و خروش آمدند چون پس از سلطه استبداد صغیر هر کسی می‌پنداشت دیگر نام مشروطه در ایران شنیده نخواهد شد تاکم‌کم آوازهٔ ایستادگی‌های تبریز پراکنده گردید رفته رفته بزرگی آن را دریافتند و از اینجا روزنه امیدی در دلها پدید آمد و هرزمان مژده‌های نوینی از تبریز رسیده بر استواری آنان افزوده تا آنگاه که تبریزیان دولتیان را از شهر بیرون رانده و محله دَوَه‌چی را از میان برداشتند و عین‌الدوله را تا باسمنج باز پس نشانده و راههای شهر را باز کردند و دسته‌های مجاهد آراسته بر سر خوی و سلماس و مرند و مراغه فرستاندند.

---

* - سرداری نیا، صمد: مرکز غیبی تبریز، نشر تلاش، تبریز، ۱۳۶۳، ص ۳۲۸
** - رحیم نامور، مشروطه ؛ ص ۱۸۸

پیروزیهای مردم تبریز در همه جا مردم سایر شهرها را به تکان در آورد و در تهران مشهد رشت و دیگر جاها تکاپوها پیدا شد*.

به تعبیری دیگر با بمباران مجلس ملی، مصیبتی عظیم و یأسی بزرگ به عموم آزادیخواهان و وطن پرستان ایران روی آورد و درهای امید به روی مردم بسته شد ولی در این موقع بود که ستاره امیدی در افق آذربایجان طلوع کرد، یعنی آخرین شراره‌های خروش ملی با وجود خطر بسیار نزدیک خاموشی به طرز معجزه‌آسا از نو درخشیدن گرفت و نور آن فزونی یافت تا جوّ آفاق ایران را که زیر ظلمت استبداد رفته بود آهسته آهسته روشن کرد**.

پس از آن که این جانبازیها جواختناق و ارعاب را شکست، به مردم دل و جرأت داد در چندین نقطه کشور خیزش هائی بر علیه استبداد صغیر آغاز شد.

مقاومت مردم تبریز در آن روزهای خطرناک و پیروزیهای درخشانش بر دشمن بی‌رحم و سر تا پا مسلح نه تنها ملت ایران بلکه جهانیان را به حیرت انداخت. ملل دنیا با احترام خاصی مبارزات مردم تبریز را نظاره کرده و با آنها همدردی می‌کردند. چنانکه فخرالسلطنه وقتی می‌خواست از اروپا به ایران باز گردد به صاحب خانه‌اش می‌گوید چه سوغاتی برای شما از ایران بفرستم؟ او جواب می‌دهد من از شما سوغاتی نمی‌خواهم فقط از شما این تمنا را دارم که سلام مرا به ستارخان برسانید***.

جراید دنیا نیز که چندی قبل از سقوط مجلس ملی ایران، ایرانیان را مورد تمسخر قرار داده و نوشته بودند دیدید که ملل شرق لایق این چنین آزادیهائی نیستند پس از پایداری مردانه مردم تبریز، از رشادت و شجاعت مردم این دیار عاشقان، مقالات تحسین‌آمیزی نوشته و از آنها تجلیل کردند.

مقاومت دلیرانه و پیروزیهای درخشان مردم تبریز به قول حاج سیاح که دور دنیا را گشته بود نه تنها در تمام دول زینت روزنامه‌ها گردید بلکه سبب بیداری ملل تحت ستم دنیا شده و به صورت الگوئی برای آنها در آمد****.

نام ستارخان سردار ملی که آن موقع سمبل قهرمانیهای تبریزیان شناخته شده بود در صفحه اول جراید دنیا چاپ شده و از سوی آن نشریات، بوکاچف و گاریبالدی ایران لقب گرفت*****.

افتخار آفرینی‌های تبریز مختص نهضت مشروطیت نیست بلکه این گهواره سنن انقلابی در اغلب مقاطع حساس تاریخی این چنین حماسه‌ها آفریده‌اند. اگر پیشینه این دژ افسانه‌ای را به دقت بررسی کنیم خواهیم دید که تاریخ مردم تبریز در واقعه تاریخی انقلابها، قیامها و

---

* - احمد کسروی تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص ۱

** - سرداری نیا، صمد - مرکز غیبی تبریز، نشر تلاش، تبریز، ۱۳۶۳، ص ۱۳۲۸

*** - حاج اسماعیل امیرخیزی، ص ۵۱۵

**** - خاطرات حاج سیاح، ص ۶۸

***** - مرکز غیبی تبریز، ص ۳۸۸

ایستادگیها در برابر ظلم و ستم خودکامان و تجاوز بیگانگان متجاوز بوده است.

برای درک این نکته اساسی که چه عواملی باعث شده که مردم تبریز این چنین مقاوم و متهور بار بیایند لازم است گذشته‌های آنها مورد بررسی قرار گیرد چون به قول محمد حسنین هیکل روزنامه نگار مصری: «همانطور که آموختن زبان دیگران برای سخن گفتن با آنان ضرورت دارد به همان صورت نیز آموختن تاریخ یک ملت برای یافتن پایه و اساسی به منظور درک آنان ضرورت پیدا می‌کند.*

حال هر چه بنویسند در مورد مردم تبریز کم نوشته‌اند و خیلی مناسب است اشعاری از هاشمی تکابی که در مورد قیام تبریز و دلاوریهای مردم این شهر سروده و در کتاب سخنگویان سه گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران چاپ شده است توجه علاقمندان را بر آن معطوف نمائیم:

ای جگر گوشه ایران تبریز — مسقط الرأس دلیران تبریز
وه چه نام طرب‌افزا داری — نام و تاریخ درخشان تبریز
ای مرا بیشتر از دیده عزیز — دل به مهر تو گروگان تبریز
تو سر و سرور ایران منی — صاحب شهرت و عنوان تبریز
از تو برخاسته مردان و ردان — چون دُر از بحر و از کان تبریز
چو خیابانی و چون ستارخان — همچو (سالار) و (حسین خان) تبریز
ای بسا دشمن ایران که زدی — بارها مشت به دندان تبریز
رمزی از خون جوانان تو ماند — سرخی بیرق ایران تبریز
مهد آزادی و قانون هستی — مکتب دانش و عرفان تبریز
شمس تبریزی و قطران داری — صائب آن مرد سخندان تبریز
مرحبا شهر وفا کوی صفا — آخرین خطه ایمان تبریز
خاک پاکی که تو داری دارد — ارزش لؤلؤ و مرجان تبریز
از نسیم تو به هنگام سحر — می‌شود زنده دل و جان تبریز
خواب نوشین و گوارا بخشد — می‌کند خسته تن آسان تبریز
می‌برد آب گورای تو آب — از رخ چشمه حیوان تبریز
امتیازی که گلستان تراست — نیست در هیچ گلستان تبریز
مظهر نور و جمال است اینجا — عالمی پر گل و ریحان تبریز
دست اعجاز تو این روح نشاط — داده بر کهنه پرستان تبریز
ورنه کی دید کس از مرگ حیات — یا سرور از دل پژمان تبریز
باغ و راغت به صفا بـ نند — غیرت روضه رضوان تبریز**

---

* - محمد حسنین هیکل - ایران روایتی که ناگفته ماند، ص ۱۸؛ به نقل از کتاب مرکز غیبی تبریز - ص ۳۴۰

** - مرکز غیبی تبریز - صمد سرداری نیا، ص ۳۴۵

مظالم محمدعلیشاه در مسمّطات میرزاجعفر سلماسی

زمانی که محمدعلیشاه بر تخت سلطنت نشست و مشروطه را برانداخت و استبداد دوباره برقرار گردید در تمام محافل و مجالس صحبت از مظالم محمد علیشاه بود جالبترین اشعار در این مورد مسمّطات مرحوم میرزاجعفر سلماسی مقیم استانبول بود که راجع به بیدادگری شاه گفته است.

مرحوم میرزاجعفر مردی بود پاکدل و حقیقت پرست و در گلزار ادبا و گویندگان قدیم ایران تفرج زیادی نموده و اغلب اشعار شعرای قدیم راکه به سبک خراسانی سخن می‌راندند حفظ کرده بود و در شاعری سبک خراسانی را برگزیده و بطرز ایشان شعر می‌گفت و اطلاعات کافی از تاریخ شعرای ایران داشت و در استانبول اقامت می‌کرد، تخلّصش رضائی بود و در استانبول نیز وفات کرد بالجمله از نیکان روزگار بود رحمةالله علیه.

مسمّطات سلماسی بر علیه محمدعلیشاه چنین بود:

افسوس که شد بوم و بر کشور ایران
از شومی جنگ و جدل داخله ایران
چون گشت نشستنگه شه کاخ شمیران
افروخت یکی آتش بیداد چو نیران
کز دودش آفاق جهان تیره شد و تار

* * *

ساق قضا جام بلا کرد چو لبریز
پیمود به احرار وطن پرور تبریز
شه کرد بپا از سرنو فتنه چنگیز
چنگیز نبوده است چنین سرکش و خونریز
حجاج نبوده است چنین ظالم و غدار

* * *

ای شاه ز فرمانبری دیو بپرهیز
وز شیوهٔ نیرنگ وره ریو بپرهیز
ور نیست به گیتی چو تو یک نیو بپرهیز
کو رستم و کو سام چه شه گیو بپرهیز
پرهیز که روزی تو هم از مرگی ناچار

* * *

نفرین به شهی کاین علم کینه بر افراخت
در خاک وطن تخم بد تفرقه انداخت

شمشـــیر جـــفا بـــر سر احـــرار وطـــن آخت
ایـــران همـــه از فـــتنه و شرزیـــروزبر ســـاخت
انـــــدیشه نکـــــرد از بــــدی عـــاقبت کـــار
* * *
ایـــن مـــلک بجـــا مـاند ز اشکـان و ز سـاسان
گـــز صـــولت شـــان پیل امـان بـود هـراسـان
اکـــنون کـــه تـــرا نـــیز بـــدست آمـــده آسان
گر زانکـه بـود کـرد تـو و کـار تـو زیـن سـان
نـــبود بـــه تـــو ایـــن افسر و او رنگ سزاوار

سعید سلماسی کی بود

سعید سلماسی جوانی بود خونگرم و پرحرارت، پس از به توپ بستن مـجلس شـورای ملی به استانبول رفت و مدتی در آن شهر اقامت نموده، با جوانان حزب (ژون ترک) (ترکهای جوان) آشنا شد و در موقع انقلاب ایران با چند نفر از افراد (ژون تـرک) بـه ایـران آمـد و بـا مجاهدین خوی و سلماس به همکاری مشغول می‌شود.

سعید سلماسی در عنفوان جوانی برای دیدن پدر و جد خود که در روسیه به تـجارت و ملک داری می‌پرداختند به شهر باکو رفت و از مدت اقامت در آنجا با برادران اروج اوف که در باکو مطبعهٔ مهمی دایر کرده بود و کتب نافعه‌ئی از ادبی و تاریخی و سایر علوم چاپ و نشر می‌کردند آشنایی پیداکرد و چیزهائی که نمی‌دانست و به گوشش نرسیده بود یاد گرفت و بعد با آقای غنی‌زاده به سیر و سـیاحت بـرخـی از بـلاد روسـیه مـبادرت کـردند پس از مـدتی عاقبت‌الامر گذارش به شهر تفلیس افتاد و در آنجا آنچه می‌بایست بداند دانست، سوزی در دل و شوری در سرش پیدا شد و در مراجعت به ایران اسباب و لوازم یک چاپخانهٔ سربی بـا خود به تبریز آورد و با دستیاری مـرحـوم مشـهدی‌محمدعلی مـطبعه‌چی چـاپخانه‌چی در مغازه‌های مجیدالملک دایر کردند که در موقع انقلاب مشروطه به باد غارت رفت.

پس از اعلان مشروطیت آنچه می‌توانست و در توان داشت در سلماس از مـجاهدت و کوشش دریغ نمی‌کرد و پس از به توپ بستن مجلس شورای مـلی و آغـاز اسـتبداد صـغیر دوباره به استانبول رفت و در آنجابا گروه (ژون ترک) (ترکهای جوان) رابطه‌ای پیدا کرد و در سال ۱۳۲۷ هجری قمری با خلیل بیگ، عموی انور پاشا و بیست نفر از جوانان ترک به ایران آمد.

سعید با آنکه اهل کسب و تجارت بود ولی همیشه سخن از انقلاب می‌گفت و همواره ورد زبانش بود (انقلاب، دائماً انقلاب).

سعید در جنگی که با دولتیان در منطقه هشرود خوی در گرفت در بحبوحه نبرد با صدای

بلند مردم را به جنگ تشجیع می‌کرد و فریاد می‌زد (یاشاسون حُریّت) یعنی زنده باد آزادی و خلیل افندی هم در کنار سعید سلماسی با صدای بلندی می‌گفت (آرخاداشلار قورقمایون، ورون، یاشاسون مشروطه) یعنی (ای برادران نترسید بزنید زنده باد مشروطه) هر چند فتح و غلبه با مهاجمین بود و به نوشته روزنامه مکافات خوی، قریب به یک صد تن از استبدادیان کشته شده بودند و از آزادیخواهان فقط هفت نفر به شهادت رسیده بودند که یکی از آنها شادروان سعید سلماسی بود مردم خوی و سلماس و تبریز سعید را که انسان مبارزی بود از ته دل دولت دوست می‌داشتند تا زنده بود غالب سوگندهای ایشان بجان سعید بود و بعد از مرگش به روح سعید.

مرحوم سعید سلماسی جوانی شجاع و سخنور اهل ذوق و شعر بود و نطقهای آتشین می‌کرد قبل از انقلاب مشروطه با اشعار خود مردم را به مبارزه بر علیه استبداد دعوت می‌کرد اینک چند بیت بسیار جالب از اشعار سلماسی ترکیبی از بیت اول فارسی و بیت دوم ترکی که در خود بی‌نظیر است و در شماره ۲۱ روز دوشنبه ۷ شعبان ۱۳۲۵ قمری در روزنامهٔ فریاد اورمیه به مدیریت آقای آقازاده به چاپ رسیده بود تقدیم حضور علاقمندان می‌شود*.

آه آی یار جان، ای مونس شبهای اضطراب
بازم تو‌ئی؟ فدای نگاه ملولِ تو
گل ای مدام گریه و افغان ائدن وطن
بازم چرا غریق خیال و تأثری
هر شب آخان سرشگ تأثر نه دُر نه دن؟
بی‌خواب و بیحضوری چشمان حسرتت
ائیلر لیال عشقمی بر باد ای وطن
ای خسته طبیب جو، ای باغ خاطرات
ای سبزه‌زار شوق سوسوزدن سولان چمن
آهی که از درون من آید معانیش
مقصودمیز خلاص وطن دُر وطن وطن
ایام دی گذشت و صباح بهار ماست
او غرونده حاضریک کی ایدک بذل جان وتن **

ماجرای اختلاف انجمن اسلامیه و مرکز غیبی تبریز

پس از آنکه محمد علیشاه تمام راهها را برای از بین بردن مشروطه آزمود و نتیجه‌ای

*- سرداری نیا، صمد: مشاهیر آذربایجان، تبریز، نشر ذوقی ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۲۳۳

**- قیام آذربایجان و ستارخان، اسمعیل امیرخیزی ـ ص ۳۰۷ تا ۳۱۰

نگرفت بالاخره به این فکر افتاد که با دست لیاخوف روسی، مجلس شورای ملی را از بـین ببرد. لکن خوب می‌دانست که با وجود دژ آزادی یعنی تبریز قهرمان و مرکز غیبی آن این کار عملی نیست چون تا آن موقع هر طرح ضد انقلابی را خواسته بود به مرحله اجرا در بیاورد با هوشیاری و سرسختی تبریزیان خنثی شده بود لذا به این نتیجه رسیده بود تا موقعی که مرکز غیبی تبریز و انجمن ایالتی آذربایجان پابرجا هستند انحلال مجلس شورای ملی دردی را دوا نخواهد کرد بنابراین وی تصمیم می‌گیرد به زعم خود، نخست کار تبریز را ساخته سپس به تهران بپردازد. او برای پیاده کردن نقشه‌های پلید خود در تبریز، میرهاشم دَوه‌چی راکه از طرف مردم این شهر به نمایندگی دوره اول مجلس شورای ملی انتخاب شده بود با دستورات ویژه‌ای به سوی تبریز روانه می‌کند. این شخص نمک نشناس در آغاز قیام مردم تبریز بر علیه شاه ظالم از پیشگامان نهضت بود ولی به علت حس جاه‌طلبی بیش از حدش به سوی استبداد لغزیده و خود را به غلامی حلقه به گوش دربار و شاه پائین آورده بود.

او که به علت سکونت در محله دَوه‌چی (شتربان) به این لقب ملقب شده بـود و در ایـن کوی که یکی از محله‌های بزرگ تبریز است دارای نفوذ زیادی بود لذاپس از رسیدن به تبریز تعدادی از فئودالها و عوامل دربار که اغلب با کنسولگری روس نیز در ارتباط بودند شروع به اجرای اوامردربار و شاه خائن کرد. میر هاشم که خود قبلاً عضو انجمن ایالتی آذربایجان بود، از نفوذ این شورای مردمی آگاه بود بنابراین تصمیم می‌گیرد از راه انجمن سازی نقشه‌های از پیش طرح شده را در محله دَوه‌چی در منزل یکی از سرمایه‌داران تبریز به نام حاج میرمناف تشکیل می‌دهد بدین ترتیب نخستین گـام را بـرای شکـاف انـداخـتن مـا بـین مردم تـبریز برمی‌دارد و بعد از این، شهر به دو قسمت تقسیم می‌شود محله‌هائی در شمال شهر و شمال رودخانه مهران رود (میدان چائی) قرار گرفته بودند به غیر از کوی امیرخیز همه تحت تسلط انجمن اسلامیه قرار می‌گیرند و بقیه شهر در دست آزادیخواهان باقی می‌ماند دکتر جـاسبی می‌نویسد:

«.... از جریاناتی که موجب تشتت مردم تبریز شد، ماجرای امام جمعه و میرهاشم دَوه‌چی است این دو در اصل افراد صالحی نبودند و تنها به خاطر خودنمائی و جاه‌طلبی (در اوایـل نهضت) از مشروطه حمایت می‌کردند»*.

موقعی که سران مجاهدین و انجمن ایالتی آذربایجان مشغول تهیه سـپاه بـرای اعـزام بـه تهران بودند روز جمعه ۲۹ خرداد ۱۲۸۷ مـجلس بـزرگی از مسـتبدین و طـرفداران شـاه و مخالفان مشروطیت در منزل حاج میرزاحسن مـجتهد کـه او نـیز پس از تـبعید از تـبریز بـا دستورات شاه و دربار به شهر باز گشته و به اسلامیه نشینان پیوسته بود تشکیل می‌شود در این مجلس وی آغاز به سخن کرده می‌گوید در این مدت برای ما ثابت شده که مشروطه با شرع اسلام سازش ندارد اکنون که شاه برای کندن اساس آن برخاسته ما هم باید به شاه تأسی کرده و

* - جاسبی، عبداله دکتر، انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات حزب جمهوری اسلامی ایران ـ تهران ۱۳۵۹، ص ۴۶

او را در این کار مساعدت کنیم و تلگرافی در این زمینه به شاه در تهران مخابره می‌کنند.

حاج سیاح در خاطرات خود می‌نویسد: بدترین دشمنان مجاهدان تبریز دشمن شهری واتباع حاج میرزا حسن و محله دَوه‌چی بود*.

این لانه جاسوسی و ارتجاع که در دشمنی با آزادی حدی نمی‌شناخت سر بر آستان کنسولگری روس سائیده و بیشتر دستوراتش را از نماینده دولت بیگانه می‌گرفت و واسطه انجمن اسلامی (اسلامیه) و تهران قونسول روس بود**.

محمدعلیشاه در میان آن همه تلگراف‌هائی که از مراجع تقلید شیعیان در نجف و سایر شهرهای مختلف به پشتیبانی مشروطه می‌رسید به هیچیک اهمیتی نداده، فقط تلگراف‌هائی که از سران واپسگرای انجمن اسلامیه تبریز در نفی مشروطیت و عدم مطابقت آن با دین اسلام می‌رسید چاپ کرده و در تهران منتشر می‌ساخت و دربار قاجار روی انجمن اسلامیه و نیروهای مسلح‌اش که شکراله خان شجاع نظام مرندی، سام خان، ضرغام، حاج فرامرزخان با سواران قراجه‌داغی، آنها را تقویت می‌کردند خیلی حساب می‌کرد و به زعم خود خیال می‌کرد پس از آن‌که لیاخوف روسی در تهران مجلس را از بین برد می‌تواند به راحتی آزادی را در تبریز خفه نماید لذا محمدعلیشاه بعد از قلع و قمع آزادیخواهان تهران این تلگراف را به میرهاشم مخابره کرد:

«جناب مستطاب شریعتمدار آقامیرهاشم سلمه‌الله، با کمال قدرت فتح کردم، مفسدین را تمام گرفتار کرده سید عبداله بهبهانی را به کربلا فرستادم. سیدمحمد صادق طباطبائی را به خراسان، ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر را سیاست کردم، مفسدین را تماماً محبوس، شما هم باکمال قدرت مشغول رفع مفسدین باشید و از من هم هر نوع تقویت بخواهید حاضرم، منتظر جواب هستم. جنابان حجج اسلام سلمهم‌الله را احوال پرسم، همین تلگراف را به ایشان نشان دهید محمدعلیشاه قاجار».

در این میان حاج میرزا حسن مجتهد که بنام اسلام امّا نه اسلام‌ناب محمدی و نه اسلام علی که اسلام بنی‌امیه گام برمی‌داشت به اتفاق برادرزاده‌اش میرزاکریم امام جمعه اعلامیه زیر را صادر کردند:

هوالله، چون شهر تبریز و اطراف خیلی بی‌نظم شده و اشرار در هرزگی طغیان نموده و از برای احدی از وضیع و شریف امنیت نمانده و نظم شهر و اعاده امنیت به جهت قوت ماده فساد صعوبت بهَم رسانیده و در تأخیر آن مخاطرات عظیمه مترقب بود و بالفعل شخص با عزمی که بتواند این امر مهم را انجام دهد در این شهر نبود مگر جناب جلالتمآب اجل آقای سردار نصرت زیداجلاله که دارای استعداد کامل و کفایت و کاردانی او در این موقع کراراً مجرب شده بود لهذا چنانچه اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شهریاری خلدالله‌سلطانه به

---

*- خاطرات حاج سیاح، ص ۶۰۲

**- هدایت (فجرالسلطنه)، مهدی قلی: خاطرات و خطرات، نشر زوار، تهران ۱۳۴۴، ص ۱۷۲

موجب دستخطهای مبارکه متعدده نظم شهر و دفع اشرار و مفسدین را به عهده کفایت جناب معزی‌الیه مفوّض فرموده‌اند داعیان نیز جداً از آن جناب خواستار شدیم که صرف همت کرده به اقدامات مجدّانه دفع اشرار و قلع و قمع ماده فساد نماید که خدمت محوله از ولی‌نعمت خود انجام داده و هم به جهت تحصیل اسباب آسودگی مسلمین رفع اضلال مضلین نزد خداوند جل و علاء حائز مثوبات اخرویه و نایل به درجات رفیع بوده باشد هر نحو رأی شریف آن جناب دراتمام این امر اقتضا کند مختار و کسی را حق بحث و اعتراض نیست، تحریراً فی شهر جمادی الثانی ۱۳۲۶ قمری. «مهر حاج میرزاحسن و مهر حاج میرزاکریم»
رحیم خان چلبیانلو که او هم چندی قبل با دستورات پنهانی دربار از تهران حرکت کرده و در تبریز با دست مخبرالسلطنه هدایت والی آذربایجان مقدار زیادی اسلحه و مهمات گرفته به بهانه سرکوب اشرار به اهر رفته بود شاه تلگراف دیگری به او می‌زند و او را بر سر تبریز می‌فرستد که قتل عام وحشیانه‌ای را راه بیاندازد.

میرزاجعفرخامنه‌ای از نخستین شعرای نو پرداز که خود یکی از مبارزان راه آزادی بود که با سلاح و قلم با مستبدین پیکار می‌کرد. منظومه‌ای خطاب به اسلامیه نشینان گفته بود که در آن روزها در روزنامه (ناله ملت) چاپ شده بود وی در این ابیات چهره عوامل درباری و روحانی نمایان وابسته به دربار محمدعلیشاه را چنین افشا کرده است:

من ای خدا به تو نالم ز زاهدان ریائی
که عالمی بفریبند با قبا و ردائی
به خلق حرمت می می‌کنند ذکر ولی خود
ز خون بی‌گنهان مست هر صبا و مسائی
به گاه موعظه آزار مور را نپسندند
به قتل و غارت شهری کنند حکمروائی
دهند مردم بیچاره را به پنجه جلاد
نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان زخدائی
بیا که خون شده جاری به جای آب به تبریز
به حکم شاه و به فتوای چند شیخ کذائی
به بندگان خدا بسته گشته راه معیشت
ولایتی شده مفلوک و مبتلا به گدائی
خدا که امر عبادش حواله کرده به شورا
حرام بشمرد این ابلهان ریش حنائی
بلی ز گاو مجسم مجو فضلیت انسان
که آدمی نه به ریش است و نی قبا و کلائی *

* - مرکز غیبی تبریز- سردار نیا- ص ۲۰۸

ستارخان و بیرق سفید و تسلیم هرگز

همین که محمدعلی‌میرزا در تهران مجلس را برانداخت و به دستور او در شهرها حکمرانان دست گشادند و انجمنها را بسته و قانون را از میان برداشتند به آزادیخواهان آزارها رسانیده دوباره زندان و کشتار و چوب و فلک بکار انداختند و دستگاه خودکامگی در چیدند، در هیچ شهری ایستادگی از آزادیخواهان دیده نشد مگر در رشت که اندک جنگی نیز رفت....

سه تن کشته، چهارده‌تن زخمی شدند.... پس از دو روز ایستادگی بازارها باز شده آرامش برپا گردید.... اسپهان و شیراز که با انگیزش ظل‌السلطان آن تلگرافها را می‌فرستادند و آن نویدها را می‌دادند کمترین ایستادگی از خود ننمودند*.

در چنین اوضاع و احوال خفقان‌آلودی بود که شهر تبریز این قهرمان افسانه‌ها که خود را برای چنین روزی آماده کرده بود نه تنها دیگر شهرها تسلیم استبداد نشد بلکه مردانه به پاخاست و در برابر دیو خودکامگی سینه سپر کرد. وحشت کودتای خونین محمدعلی‌میرزا بر دروازه آسمان ایران آویخته و آن را تیره و تار کرده بود. سکوت مرگ بر همه جا سایه شوم خود را گسترده بود ناگهان از جانب شمال غربی ایران از پس کوهساران پر غرور سهند و سبلان، غریوی برخاست که خیلی زود به غرشی رعد آسا و سهمگین تبدیل شد و طولی نکشید که انعکاس آن در سراسر ایران و جهان طنین‌انداز شد....

با کودتای محمدعلی‌میرزا تمام سازمانهای مردمی در معرض شدیدترین تعرضات قرار گرفتند در سراسر ایران انجمنها که مایه اصلی نگرانی و مورد خشم و کین توزانه شاه و متحدین فاشیستی بودند به دست دژخیمان دربار دولت منحل و صدها گردانندگان آنها به سیاه چالهای زندان کشیده شد.

امّا در تبریز، جای آن سازمانها پراکنده و بدون نشاط وفا قدر رهبری را اینک یک سازمان متشکل و منظم و با ساز و برگ کافی و یک رهبری آبدیده و نیرومند گرفته بود یا پشتوانه مقتدری که عبارت بود از چهل هزار فدائی ورزیده و سلحشور**

تبریز دلاویز در این وقعهٔ بحران
برخود نپسندید که چون سایر بلدان
گیلان و عراق و طبرستان و خراسان
شیراز و صفاهان و لرستان و خوزستان
گردد به لباسی که سزا نیست نمایان
زان بهر نجات همهٔ مردم ایران

---

* - تاریخ مشروطیت ایران - ص ۶۷۲

** - برخی ملاحظات انقلاب مشروطیت - رحیم نامور، ص ۱۸۰ و ۲۱۱

مشروطه پرست آمد و مشروطه نگهدار

* * *

تبریز خیالات شه پر زحیل را
فهمید و به یاری طلبید عزوجّل را
آنگاه خبر داد سفیران دول را
ما نیز شریکیم حقوقات ملل را
فرمان نبریم این سپه دزد و دغل را
منّت نکشیم این دو سه تن کور و کچل را
با بودن سردار وفادار چو ستار*

روزی که محمد علی شاه با بوق و کرنا عازم باغشاه شد تا نقشه خائنانه خود را به مرحله اجرا بگذارد سران تهران باز هم در تخیلات سیر می‌کردند و قادر به تشخیص واقعیات تلخ نبودند ولی در تبریز چنین نبود. سران مردم تبریز هوشیارانه رخدادهای کشور را لحظه به لحظه دنبال می‌کردند و آنی از توطئه خائنانه دربار و عمالش غافل نبودند، چون خوشبختانه در تبریز انقلاب در دست کسانی بود که می‌دانستند آزادی را با آتش و آهن باید حفظ کرد و با ناله و گریه و اظهار مظلومیت کردن، دشمن بدخواه را که سر تاپا غرق اسلحه بود نمی‌توان از میان برد**.

با کودتای صد انقلابی محمدعلیشاه و عمالش چنین به نظر می‌رسید که حاصل زحمات چند ساله ملت ایران در راه کسب آزادی برباد رفته است. دشمنان آزادی و مشروطه از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند. چنین می‌پنداشتند که نعش آزادی به گور سپرده، فاتحه مجلس و مشروطه را خوانده و قهوهٔ آنرا خورده‌اند. عاملان و کارگزاران کودتا خیال می‌کردند نقشه طرح شده را موبه مو اجرا کرده‌اند و نتیجه مطلوب هم حاصل شده است ولی جریانات بعدی نشان داد که بدخواهان سعادت مردم کور خوانده بودند***.

پس از اینکه روز دوم تیرماه ۱۲۷۸ شمسی مجلس شورای ملی سقوط کرد و عمال دربار در تمام شهرهای ایران مظاهر دموکراسی از جمله انجمن‌ها و مطبوعات را از بین بردند استبداد صغیر وحشت مرگباری سراسر کشور را در اختناق کشنده‌ای فرو برد ولی تبریز قهرمان به این آسانی‌ها تن به استبداد نمی‌داد. شاه خونخوار قاجار نیز تبریز و تبریزیان خوب می‌شناخت و می‌دانست که آنها چه سر پر شروشوری دارند و در برابر این عمل جنایتکارانه

---

*- اشعار مسطّ از محمداسماعیل عطاالله‌زاده مازندرانی در تعریف تبریز و تبریزیان که در عشق آباد سروده شده است

**- مرکز غیبی تبریز - ص ۲۰۱

***- رئیس نیا، رحیم، ناهیدی عبدالحسین: دو مبارز مشروطه - چاپ انتشارات سینا، تبریز- ۱۳۴۹، چاپ اوّل، ص ۵۳

وی راحت نخواهند نشست*.

حاج میرزا یحییٰ دولت آبادی می‌نویسد: «محمدعلیشاه از هیچ کس و هیچ کجاملاحظه ندارد مگر از دو جا یکی از آذربایجان و تبریز که سالها آنجا بوده، مردم آن ایالت را می‌شناسد و می‌داند که جز جنگ با آنها چاره ندارد و دیگر نجف اشرف** بنابراین محمد علیشاه دست به کار شد تا به زعم خودکار تبریز را هرچه زودتر تمام کرده و با خیال آسوده به سلطنت خود کامه ادامه دهد.... ولی سران مرکز غیبی و سازمان مجاهدین تبریز خم به ابرو نیاورده کوچکترین ترسی به خود راه نمی‌دهند آنها با دلی قوی و ایمانی محکم با یک رهبریت انقلابی و یک تشکیلات مردمی از مدتها قبل با آمادگی کافی و کامل خود را برای برهم زدن توطئه‌های خائنانه دشمنان آزادی مهیا می‌گردند چون خبرکودتا به تبریز رسید رهبران قیام تبریز به اراده پولادین و تصمیمی قاطع خود را برای هرگونه پیشامدی آماده می‌کنند. آنها انسانهای وارسته و پاکباخته‌ای بودند که برای رسیدن به هدف، سر از پا نمی‌شناختند و آماده بودند که در راه آرمان بزرگ خود از تمام هستی‌شان بگذرند. آنها شکست‌ناپذیر بودند چون با پیشانی باز به استقبال مرگ شرافتمندانه می‌رفتند***.

گرفتاری بزرگ آزادیخواهان تبریز کوششهای پاخیتانوف کنسول روس در این شهر بود که به دستیاری عوامل و بستگان خود بنام میانجیگری، آزادیخواهان را به دست کشیدن از جنگ و آمرزش از محمد علیشاه می‌خواند و این فریبکاری کنسول روس تا حدودی مایه سستی تعدادی از آزادیخواهان شد و بخش از مردم هم از ترس مجازات و غارت خانه‌های خود به درب خانه‌ها پرچم سفید زدند.

در شرایط حساس که بعضی از محلات تبریز بیرق سفید زده و شیردلانی مثل باقرخان سالارملی (بنابه مصلحت روز) بی‌طرفی اختیار نموده و ترک اسلحه می‌کند. دولتیان به شهر در آمدند مجاهدان قفقازی و برخی از دلیران بنام حسین خان باغبان و دیگران که نمی‌خواستند به دولتیان سر فرود آورند به محله امیرخیز پاهنده شده به نزد ستارخان می‌روند از کسانی در آن روزگار حساس در نزد ستارخان پشتیبان او بودند علی مسیو، حاج میرزاعلینقی گنجه‌ای، حاج محمد بالا، کربلائی حسین فشنکچی و.... را می‌توان نام برد.

در زمانی که تمامیت انقلاب ایران در شهر تبریز و به عبارتی صحیح‌تر در محله کوچکی از تبریز پاسداری می‌شد، دسته رزمنده‌ای که از بابت شماره بسیار قلیل امّا از جهت اراده و ایمان چون کوه استوار بود خود رابرای پیکار مرگ و زندگی آماده می‌کرد در کار تدارک پیکارهایی که در پیش بود ستارخان سردار معروف و علی‌مسیو رجل اجتماعی برجسته، نقش مهمی را داشتند.

---

* - مرکز غیبی تبریز - ص ۲۰۹

** - دولت آبادی، یحییٰ: حیات یحییٰ، انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۶۱، چاپ دوم، جلد سوم، ص ۱۲۸

*** - مرکز غیبی تبریز - صمد سرداری نیا، ص ۲۱۲

زنده یاد علی‌مسیو که بعد از غارت شدن منزلش توسط مزدوران رحیم خان قرداغی به محله امیرخیز پیش ستارخان سردار ملی رفته بود وی را تشویق به سرنگونی بیرقهای سفید می‌کند.
علی مسیو خطاب به ستارخان می‌گوید:

چه گویم بپرسند مردان مرد
که اینک به دشمن چه بایست کرد
بپرسند فرجام پیکار چیست
بپرسند آهنگ ستار چیست
بر این گفته پاسخ نیاورده‌ای
سه روز است خاموش سرکرده‌ای
سخن گو، سخن آنچه گفتی بجا
فرستاده را نا سزا یا سزا
نبود آن سخن بانگ شبگیر بود
ز ایران پیامی جهانگیر بود
سخنگو سخن چاره بر درد چیست
کسی اندر این کشور آگاه نیست
که از شهر شب چون بباید گذشت
همه راههای کهن بسته گشت
من و ما و ایشان فرومانده‌ایم
سخنگو سخن پرسش افشانده‌ایم

فردای آنروز که آرامش بود ستارخان به یک کار بزرگی دست زد. کاری بس بزرگ که فهم و کاردانی او را با دلیری و مردانگی‌اش در یکجا نشان می‌داد. آنروز ستارخان با پیرامونیان خود در خانه حاج مهدی آقا می‌بود هنگام پسین بیرون آمده خوابانیدن بیرقهای سفید تسلیم پرداخت. ستارخان سردارملی موقعی که خود را برای سرنگونی بیرقهای سفید آماده می‌کند خطاب به همزمانش چنین می‌گوید:

بخیزید از سنگر میرخیز
برآرید تبریز را رستخیز
درفش سپید آنچه آویخته است
زبونی که با مردم آمیخته است
بروبید و برخاک ننگ افکنید
به خاموشی آهنگ جنگ افکنید

بـــدان دست‌تـــر دست نـــیرنگ بـــاز
بـــدان دزد، مجـــلس شکـــن بـــندساز
کـــه خـــود کـــامگی را نمـــاینده است
بگـــــوئید مـــــشروطه پـــاینده است*

همین که ستارخان در کوچه نمودار گردید و مردم خواست او را دانستند به انبوهی پی او را گرفتند و آوازه به زنده باد بلند گردانیدند و یک هیاهوی بزرگی پدید آوردند بـدین سـان بیرق خوابانان تا دم عالی‌قاپو پیش رفته از آنجا کسی را با پیام نزد باقرخان سالار ملی فرستاد و خود باز گردید نتیجه اینکار آن بود که مردم دوباره به تکان آمدند و گرد نومیدی را از خود فشانده، برای کوشش آماده گردیدند.... این ایستادگی جوانمردانه ستارخان یک کار بـزرگی می‌باشد. در تاریخ مشروطه ایران هیچکاری به این بزرگی و ارج داری نیست این مرد دلاور و عامی از یکسو اندازه دلیری و کاردانی خود را نشان داد و از یک سو مشروطه را به ایران باز گردانید.

مشروطه از همه شهرهای ایران برخاسته تنها در تبریز باز می‌ماند از تبریز هم برخـاسته تنها در کوی کوچک امیرخیز باز پسین ایستادگی را مـی‌نمود. در سـایه امـیری و کـاردانـی ستارخان بار دیگر به همه کوی‌های تبریز باز گشته، سپس به همه شهرهای ایران باز گردید و آن لکه سیاهی که در نتیجه زبونی و کار ندانی نمایندگان پـارلمان و شکست آزادیـخواهـان تهران به دامن تاریخ ایران نشسته بود این مرد با جانبازی‌های خود آن را پاک گردانید**.

روزنامه‌های مهم خارج از ایران بخصوص روزنامه‌های قفقاز از جـمله مـلانصرالدیـن، ارشاد تازه حیات، همت و.... با ارج گذاشتن به خیزش انقلابی مردم ایران، رخدادهای نهضت مشروطیت را نگاشته و پیرامون آنها بحث و تحلیل می‌کردند آنها به علاقمندی خاصی این رویدادها را دنبال می‌کردند.

در این روزنامه‌هااشعار جالبی در مدح مقاومت شجاعانه مردم تبریز و ابیاتی در توصیف رشادتهای مجاهدان شیردل دژ آزادی یعنی تبریز قهرمان درج می‌شد برای مثال چند بیتی از منظومه غنائی شاعر شهیر میرزاعلی‌اکبر صابر که در توصیف ستارخان سردار ملی سـروده است نقل می‌کنیم:

حـــق مـــددکار اولدی آذربـــایجان اتـــرا کـــینه
آل قـــاجارین (پـــروتست) آئـتدیلر ضـحاکـینه
اول شهـــیدانـــین سـلام اولسـون روان پـاکـینه
کیم توکولوش قانلاری تـبریز و تهـران خـاکـینه

* - رستاخیز تبریز-ارسلان پویا، ص ۳۶
** - تاریخ مشروطه ایران، ص ۶۹۳

اونلارین جنت دگیل دیر منزلی آیا نه دیر
آفرینیم همت والای ستارخانه دیر
❁ ❁ ❁
آفرین تبریزیان ائتدیز عجب عهد وفا
دوست و دشمن ال چالوب ائیلمیرسیزه صد مرحبا
چوخ یاشا همتلی ستارخان افندیم چوخ یاشا
جنت اعلاده پیغمبر سیزه ائیلر دعا
چون بو خدمتلر بوتون اسلامه دیر انسانه دیر
آفرینیم همت والای ستارخانه دیر

ترجمه شعر بالا
حق مدد فرمود بر اتراک آذربایجان
ضد ضحاک قجر برخاست از پیر و جوان
تهنیت بر آن شهیدان و روان پاکشان
ریخت در تبریز و تهران خون آن ذیهمتان
جنت آنها را بلا شک خانه و کاشانه است
آفرین چون همت ستارخان مردانه است
آفرین تبریزیان هستید الحق باوفا
دوست با دشمن کند تقدیرتان صد مرحبا
زنده باشی آفرین ستارخان یاشایاشا
در بهشت عدن پیغمبر نمایدتان دعا
چونکه برانسان مسلم خدمتی جانانه است
آفرین چون همت ستارخان مردانه است

به قول عباس صحت، اشعار صابر به اندازه یک اردو به نهضت مشروطه ایران خدمت کرده است*.

ستارخان و تلّی دختر شیردل تبریزی شهید راه استقلال و آزادی

وقتی محمدعلیشاه در تهران به تخت شاهی نشست هدفش نابودی مشروطیت و برقراری حکومت استبداد و خودکامگی بود در این راستا اولین قدم آغاز استبداد صغیر، به توپ بستن مجلس شورای ملی و کشتار آزادیخواهان و مبارزان راه حق و آزادگی بود.

با شنیدن خبر به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی میرزا و آغاز دوره استبداد صغیر،

---

*- مرکز غیبی تبریز، ص ۲۳۲

مردم دلاور غیور تبریز به رهبری ستارخان سردارملی و سایر رهبران نهضت آزادی و مشروطه بپاخاسته، قیام تاریخی خود را بر علیه استبداد و استعمار آغاز کردند.

به دستور محمدعلیشاه، مجیدمیرزا عین‌الدوله مأمور محاصره تبریز و دفع و سرکوبی قیام قهرمانان این دیار شد.

تبریز از چهار طرف در محاصره قرار گرفت راه تهران توسط سپاهیان عین‌الدوله اعزامی از مرکز بسته شد راههای اهر، مرند و مراغه به ترتیب وسیله افراد رحیم خان چلبیانلو، شجاع نظام مرندی و شجاع‌الدوله مراغه‌ای مسدود گردید و از ورود هر گونه آذوقه به شهر جلوگیری بعمل آمد در حالیکه آذوقه مردم تبریز کفاف یکی دو ماه را نمی‌داد.

مردم قهرمان تبریز، هر گونه قحطی و کمبود غذا و آذوقه را تحمل کرده، علف خورده ولی تسلیم ظلم و استبداد نشدند. در این قیام، حماسه‌ها آفریده شد و دلاوریهای بیشماری از مردان و زنان تبریز بروز کرد.

در کنار مردان مبارز تبریز، زنان شیردل هرگز بیکار ننشسته، به هنگام محاصره یازده ماه تبریز، زنان این شهر اغلب کارهای پشت جبهه را برعهده داشتند. آنان برای مجاهدان مشروطیت غذا می‌پختند، جوراب می‌بافتند، لباس می‌دوختند و پوکه‌های خالی فشنک را پر می‌کردند و پرستاری و مداوای زخمیان را نیز به عهده داشتند.

یکی از زنان می‌گفت: در بحرانی‌ترین روزهای قیام، مجبور بودیم برای رعایت اصول پنهان کاری، تکه‌های نان را زیر چادر به سینه خود ببندیم و به سنگر مجاهدان برسانیم*.

علاوه بر این کارها، گروهی از شیرزنان تبریزی در سنگرها هم می‌جنگیدند و بی‌محابا از کشتن و کشته شدن هراسی به دل راه نمی‌دادند. زنان و دخترانی نیز بودند که در لباس مردانه می‌جنگیدند تا شناخته نشوند.

روزنامه حبل‌المتین می‌نویسد: «در یکی از نبردهایی که در بین اردوی انقلابی ستارخان با لشکریان استبداد رخ داد بین کشته شدگان انقلابیون، جنازهٔ بیست زن مشروطه طلب در دست تصادف یکی از این زنان را برای ما شناسانده است. قضیه از این قرار است که روزی یکی از مجاهدان نبرد به شدت از ناحیه ران زخمی می‌شود او را به انجمن حقیقت محله امیرخیز تبریز می‌آورند پرستاران می‌خواهند لباس از تنش در آورند و زخم او را مداوا و پانسمان کنند. جوان مجروح تقاضا می‌کند دست به لباس او نزنند پرستار می‌گوید تا لباس از تن شمابیرون نیاورند معالجه و مداوا مشکل است. مجاهد زخمی به هیچ وجه قبول نمی‌کند هر چه اصرار می‌کنند فایده‌ای نمی‌بخشد. خون از جای زخم پیوسته بیرون می‌زند خطر مرگ لحظه به لحظه بیشتر می‌شود.

سرانجام ماجرا به گوش قهرمان آزادی ستارخان می‌رسد، ستارخان از سنگر به انجمن حقیقت برمی‌گردد زبان به نصیحت مجاهد زخمی می‌گشاید و می‌گوید:

---

* - زنان درایران در جنبش مشروطه، ص ۸۴ ـ سردار ملی ستارخان، ص ۷۰ ـ محمد رضا عافیت ـ ۱۹۶۷

«پسرم تو نباید بمیری، ما به نیروی تو به اراده آهنین تو نیاز داریم چرا راضی نمی‌شوی زخمت را مداوا کنند؟ مجاهد زخمی به ستارخان اشاره می‌کند که گوشش را نزدیک دهان او ببرد ستار خم می‌شود و مجاهد مجروح در گوش او نجوا می‌کند.

ـ سردار، من دخترم، نگذارید لباس از تن من در آورند و رازم برملا شود، اجازه بدهید با خیال راحت بمیرم.

چشم ستارخان به اشک می‌نشیند و پدرانه می‌گوید:

قیزیم، من دیری اولا اولا، سن نیه دعوایه گئتدون؟

یعنی: دخترم من که هنوز زنده‌ام تو چرا به جبهه جنگ رفتی؟

پیرزنان و پیرمردان تبریزی می‌گویند که نام این شیرزن مجاهد تلّی (زری) بوده است تعداد تلّی‌ها چند نفر بوده است؟ کسی نمی‌داند لکن مسلم است که تلّی‌های زیادی، گمنام در سنگرها جنگیده‌اند و گمنام شهید شده‌اند.

پاولویچ می‌نویسد که یکی از سنگرهای تبریز را زنان چادر بسر تبریزی اداره می‌کرده‌اند او عکس شصت نفر از این زنان مجاهد را دیده است *.

شاعر معروف و شیرین سخن آذربایجان، سهراب طاهر، ماجرای تلّی آن دختر شیردل تبریزی و افشا کردن راز خود به ستارخان را این چنین بیان می‌کند.

بیر قیز مجاهد پالتاریندا

گونش چیخیر، قیزیل شفق سپه له نیر هربیریانا بیر
مجاهد گوز یاشیله تعظیم ائدیر ستارخانا
سردار! بوردا بیر مجاهد یارالی دیر، سایبقلاییر
بوتون گئجه قان ایتیریب، چوپه دؤنوب آریقلاییر
بیراوغلاندیر، تانِ یر بویرلرده هیچ کس اونو
اوگیزله‌دیر هامی‌ممیزدان یاراسی‌نین اودغونو
یوموروغونو باسیب اوغلان یاراسینا
اودوشموشدور ایکی سنگر آراسینا



سردار آچیر اول اونون دوشونده کی بوش قاتاری
پنجک قانلی، پنجک آلتدا رزبافتالی قیز پالتاری
پاپاغی نین آلتندا وار هوروکلری
آغ آلتندا مونجوقلاینب اولوم‌تری
ـ قیزیم! کیم سن کیملردن سن؟ بونه حالدیر بونه‌قرار

---

* - سه مقاله مشروطه ایران، ص ۵۵

ـ مجاهدم بویوک سردار، من بیر قیزام آدیم تّلی
نه‌نشانلیم نه‌ده‌اریم، من‌هامیه‌چوخدان‌بری‌قیزآدیمی‌یالان‌دئدیم
گنج عومرمون باهاریندا بو مجاهد پالتاریندا
سنگرلرین مزاریندا، من اوزمو اوغلان دئدیم

* * *

باتدیم آرزو دنیزینده، تفنگ گوردوم جهیزیمده
گولله اولدوم گیلزیم ده، اوز جانیمی قربان دئدیم
باجیم قالدی (مارالان) دا یارالاندی (خیاوان) دا
دئدی: ووروش قیزاولساندا، ووروشارام هرآن دئدیم
قربان گئدی صون قارداشیم، قان آغلادی داغیم داشیم
قورومادی گوزوم یاشی، بو دنیایا عصیان دئدیم
نه مجنونم نه لیلی‌یم، اوز بختمندن گیلیلی یم
گلدیم عشقه میل ایلیه‌یم، ناکام عشقیم تالان اولدو
من بیر قیزام آدیم تّلی، نه نشانلیم نه ده‌اریم
سنه آچدیم بو سرّلری آدیم سنه عیان اولدو

* * *

ال اوزاتدی او سردار
یوموروغدا چنگه لیمیش اوره‌ک یارا
اوره‌گینده ناکام قالمیش ایستک یارا
سنگرلرین بلگینده، عینالی نین اتگینده
من اوز بویوک اوره‌گینده باسدیراسان منی سردار
اُولسم، اوزوم بئله دونده‌ر، شکست اولسام کنده گوندر
کج باخماسین منه گئدن، بیرنامحرم دنی، سردار
ناکام قیزام توتماياسیم، بلکه منی قارا باسیر
چن گوزومدن پرده اسیب، قوو گوزومدن چنی سردار

* * *

قیز کئچینیر، گوزلرینده ایکی گیله میرواری یاش
سولور اوز و یاواش یاواش
آچیق قالمیش گوزلرینده
بیریاریمچیق یول حسرتی
غرق اولموشدور اونون دنیا محبتی

* * *

ـ قــــربان گـــوزون قــاراســـینا
قـــیزکوکسونون یـــاراســـینا
کـــــیپریکلرین آراســـــینا
آغ اولدوزلار دولار قـــــــیزیم
گـــوزلرینده گـــوزوم آغــلار
اوره‌گــــیمی یـــاران داغـــلار
آنـــان گـــلر مـــاتم ســاخلار
ســـاچلارینی یـــولار قـــیزیم
آغـــلاما رام گـــوزوم دولســا
یــــئراوزنــــو اولوم آلســــا
ســـتار اگـــر ســـتار اولسـا
قـــــصاصینی آلار قـــــیزیم
* * *
گـــــلدیم اولوم خـــــبرینه
حـــیران اولدوم ســــوزلرینه
یـــوم گـــوزونوگوز لریـــوه
تـــوپ تــوسدوسو دولار قــیزیم
* * *
قـــوی وار اولســون اعــتقادین
قــیزقارداش ســان، کـیشی قـادین
ســـن اُولســـن ده اُولمــز آدیــن
بـــو دنـــیادا قـــالار قــیزیم
* * *
ائـــل، قــهرمان قــیز یـئتیردی
داغـــیم اوســتدن داغ گــتیردی
ســـنی هــانسی خـلق یـتیردی
أو خـــلق ظــفر چــالار قــیزیم
* * *
غــروب دوشــور قــیزیل شــفق
ســـپه‌له نـــیر هـــر بــیریانا
مجـــاهدلر بـــاش ایـــئیرلر
گـــوزویاشلی ســـتارخـــانا



سردار یومور اللریله
قیزین یاشلی گوزلرینی
اوره‌گینده اوسویله یئر
قیزین اوره‌ک سوزلرینی
اُولسم اوزوم بئله دونده‌ر....*

ترجمه فارسی اشعار سهراب طاهر در ماجرای تلّی دختر شیردل تبریزی دختری در لباس مجاهد

آفتاب سر می‌زند و نور طلائی را به همه جا می‌پاشد
مجاهدی با چشم گریان به ستارخان تعظیم می‌کند:
ـ سردار در اینجا مجاهدی است زخمی که هذیان می‌گوید
تمام شب از او خون رفته، لاغر و ضعیف شده
جوانی است کسی در این مکان او را نمی‌شناسد
او کتمان می‌کند از همه ما، محل زخمهایش را
او مشت خود را فرو کرده در محل زخمش
افتاده بود در میان دو سنگر
سردار باز می‌گشاید اول قطار خالی از فشنگ را از سینه‌اش
نیم تنه‌اش خونین در زیر نیم تنه، لباس حریر زردوزی دخترانه‌اش
و در زیر کلاه پوستی دارد موهای بافته شده
و در پیشانی سفیدش دانه بسته عرق مرگ
ـ دخترم تو کیستی از کدام تباری، این چه حالی است این چه قراری؟
ـ مجاهد هستم سردار بزرگ، من یک دخترم نامم تلّی
ـ نه نامزد دارم نه شوهر
ـ من به همه، از مدتها پیش نام دختری خود را دروغ گفتم
ـ در مزار سنگرها، من خودرا پسر گفتم
در دریای آرزوها فرو رفته در جهیزم تفنگ دیدم
مثل گلوله در لوله باروت، جان خود را قربانی گفتم
خواهرم ماند در (مارالان) زخمی شد در (خیاوان)
گفت: بجنگ اگر دخترم هستی، می‌جنگم هر لحظه و قول دادم
قربانی شد برادر کوچکم، خون گریست کوه و سنگ

---

* - مجله وارلیق، شمار ۵ و ۶ سال ۱۳۶۱

خشکیــد اشک چشــمم، بــه ایــن دنــیا عــصیان گــفتم
نــه مجــنونم نــه لیــلی از بخت خــود گــله‌مندم
آمــده تــا بــه عشــق مــیل کــنم، عشــق نــاکــامم مــاندنی شــد
مــن دخــتری هســتم نــامم تــلّی نــه نــامزدم نــه شــوهردار
بــه شما فــاش کــردم سرّ خــود را کــه نــامم بــر شما آشکــار شــد

* * *

او دســتش بهــم فــشرده، قــلبش زخمــی
در قــلب نــاکــامش مــانده زخــم آرزوهــا
در گــهواره ســنگرها در دامــنه عــینالی
شما بــا قــلب بــزرگت، خــود، مــرا بــه خــاک مــی‌سپاری سردار
اگــر مُــردم رویم را بــه ایــن طــرف بــرگردان
اگــر مــعلول شــدم بــه فــرست بــه روســتایم
تــا بــه مــن کــسی از نــزدیک نگــاه نکــند
حــتی یک نــامحرم حــتی یک پست فــطرت، سردار
دخــتر نــاکــامم، عــزا نگــیرید ـ شــاید چشــمم ســیاهی مــی‌رود
غــبار از چشــمم پــرده آویــزد، از چشــمم غــبار را دور کــن سردار

* * *

دخــتر بــیحال مــی‌شود در چــشمانش دو قــطره اشک بــه ســان مــروارید
پــژمرده مــی‌شود آرام آرام
حــسرت یک راه نــاتمام،
در تــوی دو قــطره اشک
غــرق شــده دنــیای محــبت‌اش
ـ قربان بروم بــه سیاهی چــشمانت
بــه زخــم ســینه‌ات دخــتر
در مــیان مــژگانت
ستارگان سفید پــر مــی‌شود دخــترم
از حسرت چشمانت چشمم مــی‌گوید
دلم را داغ تــو مــی‌سوزانــد
مــادرت بــه مــاتم تــو مــی‌آید
زلفــهایش مــی‌کند دخــترم
گریه نمی‌کنم اگرچه چشمانم پر می‌شود
اگر روی زمین را مــرگ فــرا گــیرد

ستار اگر ستار باشد
قصاص ترا باز پس می‌گیرد دخترم

* * *

آمدم به سراغ خبر مرگت
حیران شدم به سخنانت
چشمانت را ببند
که دودتوپ پر می‌کند دخترم

* * *

بگذار پایدار بماند اعتقادات
دختری بسان برادر و زنی بسان مرد
اگر بمیری هرگز نامت نمی‌میرد
در این دنیا نامت می‌ماند دخترم

* * *

ایل، قهرمان دختری ببار آورد
بروی داغ دلم داغی آورد
ترا کدام خلق ببار آورد
آن خلق به پیروزی می‌رسد دخترم

* * *

غروب فرا می‌رسد، نور طلایی به همه جا پاشیده می‌شود
مجاهدین تعظیم می‌کنند به ستارخان گریان
سردار با دستانش می‌بندد چشمان اشک آلود دختر را
و در دلش چنین می‌گوید: درد دل دختر را:
اگر بمیرم صورتم را به این طرف برگردان....

علی مسیو دلیرمردی از تبریز

شادروان علی مسیو فرزند حاج مهدی در حدود سال ۱۲۴۵ شمسی برابر ۱۲۸۴ قمری در یک خانواده بازرگان در محله نوبر تبریز پا به عرصه گذاشت. پدرش علاوه بر وی یک پسر بنام حاج محمدباقر و یک دختر به نام فاطمه داشت. خود او نیز به کار تجارت مشغول بود کارش ترخیص کالا از گمرک بود و زمانی نیز معدن نمک را در اجاره داشت و بنابه اقتضای شغلش مدتها در استانبول اقامت داشته و اغلب فرزندانش در این شهر متولد شده بودند. وی به اتریش و قفقاز و سایر نقاط جهان مسافرت کرده و زبان فرانسه را خوب صحبت می‌کرد و تاریخ انقلاب کبیر و فرانسه را نیز می‌دانست و در صحبتهای خود مثالهای زیادی می‌آورد و به همین جهت او را مسیو می‌گفتند. این بازرگان بیدار دل دنیا دیده برای قطع وابستگی

اقتصادی به بیگانگان، در تبریز، کارخانه چینی سازی دایر کرده و برای پیشرفت کارخانه‌اش یک کارشناس بلغاری استخدام کرده بود.

زنده یاد علی مسیو، حین سفر به نقاط مختلف دنیا با اغلب آزادیخواهان و انقلابیون جهان ملاقات کرده و در نتیجه این تماسها و دیدارها با مبارزان قفقاز و ترکیه و مطالعات تاریخی، قدرت شناخت مسایل عینی جامعه و ضرورت انقلاب در وی نضج گرفت و رشد کرد و او را یک انقلابی تمام عیار ببار آورد و چون دارای سری پر شور و اراده نیرومندی بود و از یک استعداد مدیریت تشکیلاتی قوی برخوردار بود توانست در رهبری نهضت مشروطیت، نقش بس مهم و خلاّقی را القاء کند. درباره صاحب ترجمه چنین اظهار شده است:

... «کربلای علی معروف به مسیو از بهادران آزادیخواهان و رؤسای مشروطه طلبان قدیم بود. مدتها در استانبول بوده بعد از مشروطیت از بهادران مشروطیت شد در ایام انقلاب رئیس کل و ریش سفید مجاهدین تبریز بود. اگر چه خود اهل سلاح و جنگ نبود امّا در واقع پیر مجاهدین بود و نفوذ درجه اول در میان ایشان داشت.... و بسیار طرف عداوت روسها بود. بسیار جسور و فداکار، مدیر و مدبر بود و از مدیران انقلاب آذربایجان محسوب می‌شد*».

طاهرزاده بهزاد که خود یکی از مجاهدین دست پروردهٔ این مرد با تدبیر بود درباره رهبرش چنین می‌نویسد:

«.... علی مسیو مرد فولادینی بوده و اعصاب او از هیچ پیشامدی متأثر نمی‌شد. نام کمیته اجتماعیون عامیون رامرکز غیبی گذاشته بوده تا کسی به آسانی دسترسی نداشته باشد.

در سالهای نخست که امنیت شهر تبریز را مجاهدین به عهده گرفته بودند شبی نبود که دسته‌های مجاهدین با فراشهای قلعه بیگی (مأمورین شهربانی) تصادفهای خونینی نداشته باشند و درگیری پیش نیامد معهذا وصول این قبیل اخبار ابداً او را ناراحت نمی‌کرد**.

علی مسیو به سه گروه‌بازی سیاسی داشت:

۱ـ تشکیلات جابر دولت وقت (دربار قاجار)

۲ـ سیاسیتهای نمایندگی‌های خارجی

۳ـ اداره کردن خود مجاهدین

بدیهی است اداره کردن این رشته کارهای گوناگون محتاج استعداد فوق العاده بود. علی مسیو نه از تهدید می‌ترسید و نه از تطمیع. شبی نبود که چندین واقعه خونین اتفاق نیفتد و برای حل موضوع نصف شب در منزل او را نکوبند ولی او خواب نداشت و بی وقفه معضلات را حل می‌کرد» وی در پایان بیوگرافی رهبرش خطاب به او چنین می‌گوید:

---

* - براون، ادوارد: نامه‌هایی از تبریز، ترجمه حسن جوادی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۰۵

** - سرداری نیا، صمد: مرکز غیبی تبریز، انتشارات تلاش: تبریز ۱۳۶۳، ص ۲۳تا۳۱

«روحت شاد ای مرد فدایی و ایران پرست. تو کلیه حیات و لذایذ دنیوی وخوشی‌های بشری را در راه آزادی فدا کرده و به اعلاترین مقام و منزلت فداکاری، رشادت و شجاعت و مجاهدت رسیدی.

تاریخ آزادی ایران، خدمات ترا با خط درشت خواهد نوشت.

شاعر شهیر سید حمید تقوی (حامد) موقعیت محله نوبر تبریز و شخصیت علی مسیو را در منظومه دلنشین خود (کونول دردی) چنین ترسیم می‌کند:

نوبار قاپوسی) قاپون چیرپلیب
دئنه بیر گؤروم سنه نه گلیب
دئدی کی اوغول مگر بیلمسن
دشمن لر اوخی باغریمی دلیب
گئچن گون لرده(صمدخان)(ضرغام)
بوگون ده سندن شاه باج آلیری
الیمدن گئدیب هرنه وارئیدی
فقط بیر یئرتیخ دونوم قالیری
اون بیرآیی ایگید مجاهدلریم
منیم اوستومندن گلیب گئدیلر
جوان اوغولار آل‌قانلاری ایلن
منیم گوزومی آیدین ائدیبلر
علی مسیونون ایاق یئریسی
منیم سینمه‌ده هله قالیری
دیکتاتور لارین بوینون بورماغا
اوره‌گیم اوندان الهام آلیری
روس سالدات لاری عاشوراگونی
ایکی اوغلونی داردان آسیبدی
آدی گلیری ائلین دیلینه
آنما قبرینی توریاخ باسیبدی

دکتر سلام الله جاوید می‌نویسد:

کربلائی علی مسیو هیچوقت فعالیت خود را به رخ نمی‌کشید و تظاهر نمی‌کرد. وی در ظاهر آرام، روحی متلاطم داشت.... علی مسیو با کج رفتاران و خائنان خشن بود.

جزای جنایتکاران را زود می‌داد و آنها را به سختی تنبیه می‌کرد.... در جریان انقلاب تبریز علی مسیو به مناسبت مقام حزبی، تأمین اسلحه و آذوقه مجاهدین را وی اداره می‌کرد....

علی مسیو اغلب شبها نمی‌خوابید و به سنگرها و پاسدارها رسیدگی و سرکشی می‌کرد در

نتیجه فداکاری او و فدائیان، جان و مال مردم در قلمرو آزادیخواهان همواره محفوظ بود. آن شادروان یک انقلابی تمام عیار بود که در راه آزادی هموطنانش از جان و مال‌اش گذشته بود. سه پسر جوان و رشیدش در راه انقلاب شهید شدند خانه‌اش هشت بار غارت شد گویا آخرین بار پس از به خاک و خون کشیده شدن قیام شیخ محمد خیابانی در شهریور ۱۲۹۹ شمسی بوده است.

علی مسیو مردی که تاکنون ناشناخته باقی مانده در انقلاب مشروطیت در بین انقلابیون و توده‌های مردم مقبولیت عامه داشته است وی از نبوغ کمتر نظیری برخوردار بود در عین حال که تئوریسین تشکیلات منظم اجتماعیون عامیون بود بهترین مجری و پیاده کننده طرحهای مصوبه مرکز غیبی نیز بود. او توانست با اجرای آن برنامه‌های انقلابی و متشکل کردن افراد جانباز و متهور وحشت به جان مستبدان بیندازد و آنان را تار و مار کند.

وی با ایجاد ارتش آزادی بخش مجاهدان که از افراد عادی و از میان توده‌های مردم برخاسته بودند، توانست از میان آنان سرداران نامداری به تاریخ میهنش هدیه کند. وی شخص تحصیل کرده و اهل مطالعه و تجربه دیده بوده که با اغلب انقلابهای جهان از جمله انقلاب فرانسه آشنا بوده و با اکثر انقلابیون دنیا نیز تماس داشت و با استفاده از دانش، تجربه و تهور و استعدادش توانست به کارهای ارج دار دست بزند وی مدتی بعد معاون بلدیه و بعد شهردار تبریز شد*.

علی مسیو شیرمرد انقلابی، نهضت مشروطه را با چنان هوشیاری و دوراندیشی در آذربایجان رهبری کرد که تمام نقشه‌های استبداد و استعمار نقش برآب شد و چون قدرتهای کثیف استعماری با هیچگونه فریب و تزویز نتوانستند این رهبر صادق و همیشه بیدار را به سازش بکشانند و وجود پر برکت وی را خار راه توطئه‌های خود دیدند لذا جنایتکاران بین‌المللی وی را به یک مهمانی در کونسولگری روس دعوت کرده و با ناجوانمردی، مهمان خود را مسموم کردند. و آن دلیر مرد که حتی در مواقع بحرانی حاد، مرگ را به مسخره گرفته، لحظه‌ای از جبهه‌های نبرد پا پس نگذاشته بود در اثر مسمومیت، پس از مدت کوتاهی بیماری، از پای افتاد و در سن ۴۴ سالگی به سال ۱۲۸۹ شمسی ۱۳۲۸ قمری رخت از جهان هستی بربست. پیکر پاکش مدتی در گورستان محله نوبر (محل ساختمان فعلی شهرداری تبریز) امانت گذاشته شده و سپس به شهر قم انتقال و در آنجا به خاک سپرده شد**.

یادی از ثقةالاسلام شهید تبریزی

منصور دار عشقم و دانم که عاقبت
برپای دار می‌کشد این پایداریم

---

* - سرداری نیا، صمد: مرکز غیبی تبریز ص ۳۰

** - همین منبع، ص ۳۰

میرزاعلی‌آقا فرزند میرزاموسی پسر میرزاشفیع که به طریقه شیخیه می‌زیسته پسر محمدجعفر پسر محمدرفیع پسر محمدشفیع خراسانی که در عصر نادرشاه مستوفی آذربایجان شده و بعدها به سمت وزارت را نیز عهده‌دار بوده است. در سال ۱۲۷۷ هجری قمری شهر تبریز را با ولادتش مفتخر ساخت (مادرش تلّی خانم از خانواده معروف و معتبر تبریز بود).

در دوران کودکی زیر نظر و مراقبت پدرش به تحصیل علوم شرعی کوشیده و پس از آن، علوم مقدماتی فارسی و عربی را به سزا آموخت. بعد از ازدواج در سال ۱۳۰۰ هـق با همسر خود به عتبات رفته و به تکمیل معارف اسلامی همت گماشت تا به مقام اجتهاد نایل آمد و پس از هشت سال تحمل غربت در سال ۱۳۰۸ هـ ق به تبریز باز گشت.

میرزاعلی‌آقا چون در اثر مطالعه روزنامه‌های مهم عربی آگاهی‌هائی از نظامات جدید اجتماعی به هم رسانیده و مجتهد متجّدد و روشنفکری بود، در مساجد تبریز بر منبر می‌رفت و با نطق و موعظه در هدایت افکار مردم می‌کوشید در سال ۱۳۱۹ هـق که میرزاموسی ثقةالاسلام دارفانی را وداع گفت از طرف مظفرالدین‌شاه قاجار به پیشنهاد محمدعلی‌میرزا ولیعهد که در تبریز بود لقب (ثقةالاسلام) به میرزاعلی‌آقا داده شد و وی بر مسند حکومت روحانی تبریز نشست. چون در تبریز سالیان دراز بین شیخیه و متشرعه جدال و اختلاف بود، ثقةالاسلام با روشنفکری برای رفع این اختلاف کوشید و تا حدی مؤثرافتاد و پس از آغاز جنبش مشروطه یعنی (حق حاکمیت ملی) در صف مشروطه خواهان در آمد او به حکومت مشروطه اعتقاد داشت و در این راه کوششها می‌کرد امّا با اقدامات حاد و ناسنجیده توده‌ها موافق نبود پس از صدور فرمان مشروطیت در ۱۲۸۵ شمسی - ۱۳۲۴قمری - ۱۹۰۶ میلادی) انجمن تبریز به کارهائی دست می‌زد که هیجان افکار مردم عاقبت خوشی را نشان نمی‌داد و ثقةالاسلام از اینکار مردم و مجاهدان بیمناک بود. پس از ترور امین‌السلطان توسط عباس آقا صراف تبریزی و گسترش دامنه انقلاب در ایران روابط محمدعلیشاه با مجلس شورای ملی تیره‌تر گردید. و انجمن تبریز نیز به صورت پایگاه مخالفت با محمدعلیشاه در آمد در این میان ما بین مشروطه خواهان و اهالی تبریز نیز اختلاف و انشعابی روی داد و دو دسته مستبدین یا طرفداران شاه و مشروطه خواهان مردم‌گرا بوجود آمدند پس از پرتاب بمب به کالسکه محمدعلیشاه اختلاف شدیدتر شد و در این زمان مخبرالسلطنه هدایت استاندار (والی) آذربایجان شد وورودش توجه انجمن را به خود جلب نمود ثقةالاسلام همکاری خود را با انجمن ایالتی تبریز شروع کرد.

اختلاف روس و انگلیس با تقسیم ایران به سه نقطه نفوذ در سال ۱۹۰۷ مبدل به دوستی و همکاری شد انجمن ایالتی تبریز که به سال ۱۳۲۴ هـق بوجود آمده بود ستاد مشروطه خواهان بود و مرکزی برای مقاومت در برابر محمدعلیشاه شمرده می‌شد در ایامی که رابطه تبریز و تهران قطع می‌شد ثقةالاسلام واسطه بین دولت و انجمن تبریز بود.

بعد از عزل مخبرالسلطنه، عین‌الدوله والی آذربایجان شد و اختلاف شدیدی بین والی آذربایجان و انجمن ایالتی تبریز پدید آمد. ثقةالاسلام همراه شیخ‌محمد خیابانی و میرزاحسین واعظ مأمور مذاکره با والی بودند که به نتیجه نرسید و ترس از این بود که به علت ادامه اختلافات بین عین‌الدوله و انجمن تبریز، منجر به دخالت روسها در آذربایجان گردد.

روسها که نیروی اندکی در تبریز داشتند خروج خود را موکول به ورود والی جدید کردند زیرا مردم تبریز خواستار برکناری عین‌الدوله بودند.

در این میان بواسطه محاصره طولانی تبریز قحطی شدیدی شهر را تهدید می‌کرد این قحطی و مبارزه مردم آذربایجان سرانجام محمدعلیشاه را وادار کرد که با ترک مخاصمه موافقت نماید و دستور باز کردن راه ورود آذوقه را داد امّا سفارت روس و انگلیس به بهانه ورود آذوقه به تبریز و باز کردن راه و حفظ جان اتباع بیگانه قرار گذاشتند آرتش روس به سوی آذربایجان خسته و کوفته رهسپار شود و هدف روسها اعاده امنیت و تأمین آسایش !!! اهالی آذربایجان بود.

ثقةالاسلام که از این حادثه سخت نگران بود همراه شیخ محمد خیابانی، سیدالمحققین، میرزاحسین واعظ، چند نفر دیگر به محمدعلیشاه تلگراف کرده خطر اشغال تبریز توسط روسها را یادآور شدند، با وجود صدور فرمان محمدعلیشاه برای آغاز انتخابات و جلوگیری از ورود سپاه روسی، سپاه چند هزار نفری روس از ارس گذشته آذربایجان و تبریز را اشغال کرده و آزادیخواهان را بازداشت و خلع سلاح نمودند. محمدعلیشاه پس از تصرف تهران توسط انقلابیون به سفارت روس پناهنده شد و احمدشاه به تخت شاهی نشست ثقةالاسلام که از اشغال نظامی روسها بسیار دلتنگ بود دیگر در کارها مداخله نمی‌کرد و به علت نفوذ و مرجعیتی که داشت مردم در رفع مشکلات به سویش می‌شتافتند. ثقةالاسلام از ظلم و ستم سپاهیان روس در تبریز به نیکلای روم امپراطور روس شکایت کرد. روسها همچنان در آزار مردم بودند. مجاهدان و سلحشوران آذربایجان که در خانه خود محبوس بودند از انجمن اجازه نبرد و دفاع خواستند امیرحشمت نیساری رئیس شهربانی و فرمانده چند فوج دلاور با کسب اجازه از ضیاءالدوله و فتوای شرعی از ثقةالاسلام برای دفاع آماده شد و صبح اول محرم ۱۳۳۰ نبرد با روسها آغاز شد در این میان در حملات اولیه مجاهدان، تعداد هشتصد و پنجاه‌نفر از روسها کشته شدند و از مجاهدین نیز کشته و زخمی فراوان بود.

در عصر پنجم ماه محرم ۱۳۳۰ هق سپاه تازه نفس روسی وارد تبریز شد. گرفتاری و زندانی کردن سران انقلاب تبریز آغاز شد امیرحشمت نیساری به دولت عثمانی پناهنده شده به ثقةالاسلام توصیه کردند تبریز را ترک گوید. و به کونسولگری انگلستان پناهنده شود ولی این راد مرد بزرگ اظهار داشت (اُفَوضُ اَمری الی الله) من کارم را به خداوند واگذار کردم. و ابداً زیر پرچم کفر و بیگانه پناهنده نمی‌شوم روز هفتم ماه محرم ۱۳۳۰ روسها کسانی راکه با

سپاه روس سرنبرد داشتند دستگیر کردند در عرض دو روز، شادروان: شیخ سلیم خطیب توانا ـ ضیاءالعلماء، حاج محمد قلی‌خان، میرزا صادق صادق الملک، محمد ابراهیم قفقایچی، حسن و قدیر پسران جوان کربلائی علی مسیو که از آزادیخواهان راستین آذربایجان بودند به جرم داشتن پدر آزادیخواه دستگیر و در باغشمال تبریز زندانی شدند که روز نهم ماه محرم ۱۳۳۰ قمری میرزا آقا ثقةالاسلام آن مایه افتخار آذربایجان روز قبل از شهادتش تلویحاً به یکی از آشنایانش گفته بود سفر بس دوری در پیش دارم به حیله و تزویر به کونسولخانه روس خواسته شد تا به جمع محبوسین به پیوندند. کنسول روس پس از این که ثقةالاسلام را به عناوین مختلف تهدید کرده و تلگرافهای او را که از مقدمات روسها سخن رفته و به تهران مخابره شده بود به وی نشان داد و آنگاه از او خواست زیر نوشته‌ای راک در آن به شروع جنگ از طرف تبریزیان اشاره رفته بود امضا کند ولی ثقةالاسلام این راد مرد بزرگ آذربایجان اظهار داشت که من شهادت خلاف واقع نمی‌دهم و مانند رهبر بزرگم و پیشوایم حضرت اباعبداله الحسین علیه السلام تسلیم زور نمی‌شوم و آماده شهادت هستم.

کنسول روس چون از صراحت و مقاومت او عصبانی شد با کمال بی‌حرمتی او را به باغشمال (شازداباغی) بردند و در روز دهم محرم (عاشورای ۱۳۳۰) روز دهم دیماه ۱۲۹۰ شمسی در محل سربازخانه که (امروز کتابخانه تربیت در آن محل تاسیس یافته است و محل سالن سخنرانی دانشسرای پسران تبریز می‌باشد) یک دار دسته جمعی برپا کردند و بعد از ظهر همان روز، محبوسین را که گناهی غیر از وطن‌پرستی نداشتند از اردوگاه باغشمال به سربازخانه آوردند تا به جرم بیگناهی از نعمت هستی ساقط شوند.

ثقةالاسلام در پای چوبه‌دار به همگی دلداری می‌داد و از هراس و غم ایشان می‌کاست و می‌گفت رنج و عذاب ما دو دقیقه بیش نیست پس از آن به یکبار، خوش و آسوده خواهیم بود تا این که پیک اجل به یاری دژخیمی چند بر آن انسانهای آزاده که تا جهان باقی است نامشان سرلوحه مردانگی و انسانیت خواهد بود تاختن آورد. در آن لحظات شوم که نوبت به میرزاعلی آقا ثقةالاسلام تبریزی رسید او مشغول نماز بود همین که نماز را تمام کرد با پای خویش بالای چهار پایه رفته طناب را به گردن انداخت و چهارپایه از زیر پایش کشیده شد.

چون قلم اندر نوشتن می‌شکافت

چون به عشق آمد قلم برخود شکاف (مولوی)

جنازه‌های شهیدان راه و استقلال و عظمت ایران را تا بیست چهار ساعت بالای دار نگاه داشتند تا آئینه عبرتی باشد!! سرانجام جنازه ثقةالاسلام به وسیله کسانش در گورستان سرخاب قسمت جنوب شرقی بقعه سیدحمزه (ع) مدفون گردید در سالهای اخیر بقعه‌ای جهت مقبره ساخته شد ولی اکنون پس از نوسازی محوطه مقبرةالشعرا، آرامگاه شهید ثقةالاسلام در بالای صحن مکان مزبور در معرض دید شیفتگان آزادی و حریت و دوستداران استقلال و عظمت ایران عزیز قرار دارد.

این نیک مرد آزاده از اعاظم مجتهدین و جامع معقول و منقول بود وگذشته از علوم دینی و حکمت و فلسفه، به واسطه احساسات اجتماعی و جنبه سیاسی که داشت یکی از روحانیون و متفکرین اجتماعی و منورالفکر به شمار می‌رفت و همواره یک مصلح خیراندیش بی‌غرض و روحانی صاحب نفس و طرفدار صلح و صلاح محسوب می‌شد و ابداً راضی نمی‌شد که هموطنان او وقت خود را به کارهای بیهوده و پوچ صرف نموده و از اوضاع دنیا بی‌خبر و از ترقی بی‌بهره بمانند وی دارای خط زیبا و قریحه شعری متین بوده و نیز نثری فصیح و بلیغ داشته است. نام این عنقای آزادی تا جهان باقی است طنین انداز قاف مردی و انسانیت و وطن پرستی خواهد بود، چقدر خوب است که این شرح حال به بیت زیر پایان پذیرد.

من به اوج لامکان بروم و گرنه پیش از این
عشق بازی پله‌ای از دار بالاتر نداشت

صائب تبریزی

آثار قلمی ثقةالاسلام

۱ـ الحق یعلوا (گویا در فرانسه چاپ شده)
۲ـ ایضاح الانباء (چاپ شده)
۳ـ تاریخ امکنه شریفه و رجال برجسته (چاپ شده)
۴ـ تاریخ سید حمزه و طاق شاه علی (گمشده)
۵ـ ترجمه بث الشکوی ابوالنصر محمد بن عبدالجبار عتبی(چاپ شده)
۶ـ حواشی و مشروح (نایاب)
۷ـ رساله اگر ملت و (اگر ما آذربایجان) (گمشده)
۸ـ رساله سیاست
۹ـ رساله لالان (چاپ شده)
۱۰ـ سیاست اسلامیه (قسمتی از آن گمشده)
۱۱ـ ظلم والد به ولد(چاپ نشده)
۱۲ـ علم رجال
۱۳ـ کتاب تسهیل زیج محمدشاه هندی
۱۴ـ کتاب مجمل حوادث یومیه مشروطه(درشب‌شام‌غریبانش‌سوزانده‌شد)
۱۵ـ مجموعه تلگراف (چاپ شده)
۱۶ـ مرآة الکتب (اسماءالکتب) ۷ جلد (نایاب)
۱۷ـ مراسلات و منشأت (چاپ نشده)
۱۸ـ مشروطه یا مشروعه (منسوب به او چاپ شده)

۱۹ ـ واگون ملت به کجا می‌رود (گمشده)*

نمونۀ نثر شهید ثقةالاسلام

(از متن لایحه‌ای که به فرمانفرما والی آذربایجان نوشته است)

«..... از همسایگان که رقباء مملکت هستند و آبادی ملک خود را در خرابی ما می‌دانند و ما را مزدور خود گرفته و عزم و جزم کرده‌اند که همیشه با مزخرفات صنایع خود، وطن ما را خراب و ما را محتاج به نان و آب نمایند، توقع رعایت و حمایت کردن خبط فاحش و تصور بیجاست و گمان اینکه ما «با» آوردن کارنجات فنی از قبیل ماهوت بافی، چلواربافی، قندریزی حلبی سازی می‌توانم خود را از خارجه مستغنی سازیم تصور باطل است. بلکه باید این صنایع را آموخت، بعد کارخانجات را آورد و گرنه دول خارجه ابداً روا نخواهد داشت که این صنایع از ملک ما صورت بگیرد و به تجارت او سکته آورد؛ بلی اسباب و ماشین آن را که مال‌التجاره است به ما می‌فروشند و علم آن را نخواهند فروخت چنانچه شواهد آن در تهران و تبریز موجود است. روس و انگلیس که هر دو در میدان پولیتیک تجارت نبرد می‌کنند و در پی ترویج متاع خود و کساد کردن وضع نمودن متاع دیگران است چگونه روا می‌دارند که ملک ما بالکلیه از ایشان مستغنی بشود؟ پس مملکت ما تا بخواهد خود را از غالب متاع خارجه مستغنی نماید، خیلی زحمتها لازم دارد.... همت پطر کبیر و عزم میکادو** لازم است کارهای کردنی، علوم یاد گرفتنی زیاد است مثل تهیّه آب برای شهر و نظایر آن و علم ذوب آهن که از امور مهمه است و غیرذالک که همه موقوف بر همم الرجال فائقه الجبال (همت مردان از کوه‌ها مرتفع‌تر است)....

به قول شاعر که گفته:

همت اگر سلسله جنبان شود   مور تواند که سلیمان شود....

نمونه نظم ثقةالاسلام:

از سقف خراب گشته تاپی   مسجد شده است کامن می
کردند خراب خانه‌ات را   ای خانه خراب صبر تا کی؟***

---

* - ضمیری، میرزااسداله، یادداشتهای ضمیری به کوشش دکتر سیروس، برادران شکوهی انتشارات شمس ـ تبریز ۱۳۵۴

** - فتحی، نصرت‌اله: زندگینامه شهید نیکنام، ثقةالاسلام تبریزی

*** - ضمیری میرزا اسدالهٔ یاداشتهای ضمیری به کوشش سیروس شکوهی، تبریز انتشارات شمس، ۱۳۵۴

نشانهٔ از حقانیت شهید ثقةالاسلام

بعد از شهادت ثقةالاسلام، روسها که از موقعیت اجتماعی آن مرحوم بی‌خبر بودند باکینه توزی و انتقام جوئی، چشم بصیرت سیاستمداران آنها، فاصله میللر کنسول روسیه در تبریز و معاونش را طوری کور کرده بود که حتی به خانواده آن شادروان اجازه تشکیل مجلس ترحیم ندادند و خصوصاً شجاع‌الدوله را که کینه دیرینه با شهید داشته، وادار کردند که برای مستبدین مقتول مشروطه مجلس سوگواری برقرار سازد ولی از برگزاری مجلس تذکر و سوگواری برای شهید مانع گردد و نیز از متواری شدن افراد خاندان شهید لذت می‌بردند ناگهان متوجه شدند که اشتباه کرده‌اند وفشار افکار عامه در خارجه و داخله، بدنامی آنها را زیاد می‌کند بطوریکه سفیر روسیه مقیم لندن نامه اعتراض‌آمیزی به ساز انوف وزیر خارجه روسیه می‌نویسد و این عمل را اشتباه محض می‌داند این بود که خواستند از درِ نرمش و مسالمت وارد گردند و برای اعادهٔ حیثیت به جلب قلوب پردازند.

از طرف دیگر چون مریدان شهید و عده‌ای از آزادیخواهان تبریز این نرمش را از طرف روسها احساس کردند برآن شدند که بطور غیر مستقیم از آنها بخواهند که اجازه دهند برای ثقةالاسلام نیز مجلس یادبودی برپا سازند ولی چون کار را مشکل می‌دیدند آمدند و به کارمندان کونسولگری روس تلقین نمودند که به آنها بگویند برای دانستن این که آیانفوذ معنوی ثقةالاسلام ریشه کن شده یا به قوت خود باقیست؟ این اجازه ضرورت دارد بالاخره این اجازه داده شده همینکه مردم فهمیدند و دانستند که چنین اجازه‌ای داده شده از هر طرف حرکت کردند دسته‌های متعدد سینه‌زنی و زنجیرزنی براه افتاد و مردم بیشماری از زن و مرد پیرجوان گرد آمدند وقتی سیل دسته‌ها براه افتاد، قضیه جنبه دمونستراسیون یا تظاهرات ملی بخود گرفت و احساس خفتهٔ مردم بیدار شد و ساعت به ساعت به اوج گرفتن پرداخت را داشت ناله‌ها به فریاد مبدل می‌شد که روسها فهمیدند که باز اشتباه کرده‌اند و لذا هرچه زودتر دست بکار شده دسته‌های سالدات مسلح رااعزام و اطراف دسته‌ها را محاصره کرده به مراقبت پرداختند که مبادا منجر به اغتشاش گردد.

قابل توجه اینکه در این تعزیه‌داری، شرکت مرحوم صافی شاعر و نواگر معروف و نوحه‌خوان مشهور تبریز اهمیت فراوانی داشت و نوحه‌ای ساخته بود و می‌خواند. این نوحه که گویای خدمات و فداکاریهای شهید ثقةالاسلام و جریان شهادت آن مرحوم بود ترجیع‌بند مخصوص داشت.

صافی شاعر چنان شوری بپا ساخته بود که گفتی روز عاشوراست مرحوم صافی که دسته‌های عزاداری را اداره می‌کرد خود جلو افتاده و سینه می‌زد و نوحه‌ای که ساخته بود چنین می‌خواند:

ای وطنه بذل ائیلین نقدجان
مـلته دار اوسته ورن امتحان

یـــــاده ســــالاندا وطـــن آغـــلارسنه
صـــــافی شـــیرین ســـخن آغـــلارسنه

* * *

چکـــــــدیله داره ســـــنی مـــنصور وار
تــــاپدی شرافت ســــنیله چـــوب دار
یـــــادا ســــالاندا وطـــن آغـــلارسنه
صـــــافی شـــیرین ســـخن آغـــلارسنه

* * *

خـــدمت ایـــدو بســن وطـنه دیـنه ســن
بـــیزدن اوْ آلاّهــــه ســـاری دیـــنه ســن
اوْلدی وطـــــن کـــفرین الیـــنده اســـیر
ســـن بـــیلیسن مـــلّتمیز نــــه چکــیر
یـــــادا ســــالاندا وطـــن آغـــلارسنه
صـــــافی شـــیرین ســـخن آغـــلارسنه

مردم بر اثر این نوحه گری و نواگری از دل و جان برخاسته بقدری گریه و زاری کرده و بقدری به سر و سینه خود کوفته و ناله‌های جگر خراش می‌کردند که محیط شهر یک پارچه غم و محن شده بود و عده زیادی دچار بیهوشی شدند.

معنی فارسی اشعار صافی که به ترکی روان ادا شده است چنین است:

ای بـوطن بـذل کـنان نـقد جـان   داده بـــه مـلت سر دار امــتحان
یــاد تــو آمـد هـمه گـریان شـود   صـافی شـیرین سـخن افـغان شـود

* * *

ای شـــده بـــردار تـو مـنصوروار   یــافت شرافت ز تـــو آن چـوبدار
یــاد تــو آیـد هـمه گـریان شـود   صـافی شـیرین سـخن افـغان شـود
ای که تو خدمت کن دیـن و وطـن   نـزد خـدا گـوی ز مـا ایـن سـخن
مـــلت مـا گشــته اســیر دغـا   درد دل خـــلق تـــو دانی خـــدا
یـــاد تـــو آمـــد هـــه گـــریان شـد
صـــافی شـــیرین ســـخن افـــغان شـود*

* - فتحی، نصرت الله، زندگینامه شهید نیکنام ثقةالاسلام تبریزی

غزل عارف قزوینی در شهادت ثقة‌الاسلام‌تبریزی

پند ناصح به من از عشق بتان دشنام‌است
عقل در منطقهٔ عشق خیالی خام است
از چه بیهوده خوری غصه بدنامی من
نام ننگ است در این کشور و ننگش نام است
یکه تازان صف عرصهٔ جان بازی من
که ز هر سو گذری بانگ سوار آرام است
همچنان فاجعه سیصد و سی در تبریز
فکر من دستخوش روز بد ایام است
بعد هنگامه آن دور تراز عاشورا
بهر ایرانی هنگامه بی‌هنگام است
دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس
سینه چون چوبه‌دار ثقةالاسلام است
کشتگان ره آزادی این خاک به خاک
خفته وین خاک ز خائن بر دشمن وام است
ملّتی ننگ و کهن پایه و کج بنیاد است
دولتی گند و ابد مدت و بدفرجام است
سر افعی و سر شیخ بکوبید به سنگ
که در او سم و در این وسوسه واوهام است
از در خانه زاهد گذری واپس رو
که بهر جائی از آن کوچه نهی پادام است
این غزل گفته من نیست شفق گفت: بگو
گفتم این گفته که نا گفته شود الهام است
تا که چون صبح سعادت شفق از ایران رفت
صبح صادق بر عارف به حقیقت شام است

رباعی‌ها در شهادت ثقةالاسلام شهید

فدای همت والای آن ستوده ملک
که گشت در ره دین با مسیح هم مسلک
مسیح در ره انجیل و او ز مهر وطن
بدار هر دو شد از دار هر دو شد به فلک

رفت از میان ما ثقةالاسلام بر جنان
دنیا به غم فروشد و فردوس شادمان
گفتم به فکرتم که ز تاریخ او بگو
گفتا که رفت رونق اسلام از جهان

استاد هادی حائری که با پسر مرحوم شهید ثقةالاسلام دوستی داشته در آن تاریخ فرموده است (ثقةالاسلام گردیده شهید) که درست برابر سال ۱۳۳۰ هق است.

ادیب الممالک فراهانی

حسب حال آذربایجان و خراسان را ترکیب بندی ساخته، شهادت ثقةالاسلام را بدین نحو تقریر و اظهار نموده است:

علی فرزند موسی عالِم داد
جهان فضل و دانش کرسی داد
گرامی فحل و دانشمند استاد
بدار الخُلد شد از دار بیداد
فلک گفتا که در ماه محرم
علی بردار شد مانند مقداد

از شاعر دیگری در شهادت ثقةالاسلام تبریزی چنین بیان شده است:

ای که بر میهن خود خدمت عالی کردی
وطن از دشمن دین عاری و خالی کردی
روز عاشورا سردار رضا جان دادی
معنی حب وطن بر همه حالی کردی
عزت نفس نشان دادی و دینداری خویش
نی غم جان و نه اندیشه مالی کردی*

برسر آرامگاه شهید ثقةالاسلام

این قطعه شعر بسیار جالب را آقای ذاکری دانشمند و ادیب در پنجاه سال بعد از عاشورای ۱۳۳۰ در روز عاشورای ۱۳۸۰ قمری مطابق با ۱۳۳۹ شمسی گفته است:

دوستان این مدفن جانان ماست
خوابگاه ناجی ایران ماست

* - زندگینامه شهید ثقةالاسلام تبریزی ـ نصرت الله فتحی

قتل این روحانی پاکیزه دل
باعث ابقای ملک و جان ماست
روز عاشورا سر دار جفا
گفته بود: این مملکت از آن ماست
رفته بود این مملکت گر او نبود
او فدای این سر و سامان ماست
زان فداکاری و جان بازی او
مستقل این کشور و سلطان ماست
در حقیقت آن فداکار وطن
حافظ ناموس و عزّوشان ماست
اوفدای راه دین است آن شهید
بهر میهن کشتهٔ عدوان ماست
بر روان پاک او صدها درود
زانکه جایش جنت یزدان ماست

ثقةالاسلام مصلوب شهید

شاعر دیگری اشعار زیر را گفته و با خط نسخ بسیار مرغوبی به مرحوم میرزا محمدآقاثقةالاسلام تقدیم داشته است:

حیف از آن طایر فرخنده که از روی جفا
دست صیاد قوی پنجه بزد در سیخش
خط طغرای قضا دست عطا رو بنوشت
نطع جلادی گسترد زمین مریخش
انتقام ازلی بین که چه سان شاخش شکست
آنکه این نخل گرانمایه بکند از بیخش
لفظ مصلوب بدنبال لقب ملحق کن
تا شگفت تو بیفزاید از این تاریخش

ث ـ ق ت ـ ل اسلام + م ـ ص ـ ل ـ و ـ ب (۱۰۳۰+۱۳۲+۱۶۸=۱۳۳۰)
ثقةالاسلام مصلوب ۱۳۳۰ هجری قمری

نقش تبریز در قرارداد منحوس ۱۹۱۹ وثوق الدوله

وثوق‌الدوله شخص وابسته به انگلستان دارای روح اسلام ستیزی و غربگرا پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه شوروی و شکست آلمان در ۱۹۱۸، طبق قرار داد ۱۹۱۹ که بین او و انگلستان به امضا رسید ایران رسماً تحت‌الحمایه انگلستان قرار گرفت. در سراسر ایران نهضت عمومی بر علیه این قرارداد منحوس چندان چشمگیر نبود ولی نهضت بزرگی در آذربایجان بر علیه قرارداد ننگین وثوق الدوله آغاز شد. آزادیخواهان آذربایجان عموماً سقوط کابینه وثوق‌الدوله و همراهان او را خواستار بودند.

آذربایجان در پی پرده‌ای که از بالای سر وثوق‌الدوله‌ها آویخته‌اند یکدست خون آلود ارتجاع پرستی را مشاهده می‌نماید که باید ار مرفق بریده شود و خون شرارت سرشور پیکر حامل خود را به اندازه‌ای جاری سازد که دیگر یارای زندگی نداشته باشد.

آذربایجان در جریان متمایل به طرف راستی که در روی امواج خزنده خودش خس و خاشاک سیاسی ایران یعنی وثوق الدوله‌های وطن فروش را به مسند وزارت هدایت می‌کنند یک سیل تهدیدآمیز و لجوج و پر عنادی را حس می‌کند که باید از امروز بوسیله سدهای قوی ممانعت از جوش و خروش آن به عمل آمده اسباب نابودی آن جداً فراهم آید..... ظلمت کثیف یک غفلت، شب بی‌پایان یک سهل‌انگاری شفاناپذیر پایتخت ایران را فرا گرفته است. خالی از منفعت نیست بفهمیم به اخطارهایی و اظهاراتی که از افق آذربایجان به آن عالم دور دست مرکزی تابیده و پرتو یک حقیقت غیر قابل انکاری را در مظلمترین زوایای گرداب سیاسی، فروزان گردانیده‌اند چه تغییراتی به ظهور رسانیده و با چه عکس العمل‌هایی تولید نموده‌اند.

بعد از آنکه تبریز اتمام حجت خود را کرد ساکت نشسته است تا تهران مشغول چکاری شده و تهیه چه تدبیر را دیده!.....

روزنامه نوبهار می‌نویسد «.... قبل از هر چیز، شروع انتخابات ایالات لازم است و فرقه دموکرات نیز تا افتتاح مجلس از مداخله در امور حکومت جداً پرهیز نماید، آذربایجان، جنگل (گیلان) و سایر نقاط اگر وطن پرست هستند خود را مطیع نظرات آزادیخواهان مرکز نموده ساکت شوند و از هر حمله و تنقید که باعث تزلزل کار حکومت شود جلوگیری نمایند و فقط تاکید کنند که دولت زودتر مجلس شورای ملی را دایر نموده و در مجلس شورای ملی هر حزبی که دارای اکثریت باشد بنام اکثریت مجلس.... از کابینه خود نگهداری نماید.

تبریز و آذربایجان صدها روز انتظار بود که کابینه سابق چیزی شبیه به پیشنهاد فوق را به موقع اجرا گذارد. تبریز و آذربایجان شش‌ماه، هشت‌ماه خاموش نشست باصطلاح روزنامه نوبهار «تابع و مطیع نظرات شد» ولی گرد غبار یاس و ندامت از زمین تا آسمان را فرا گرفت.

آذربایجان که شرط امیدواریهای خودش را بگوش کابینه امید ایصال داشته بود منتظر اصلاح اندیشیهای حکیمانهٔ مرکز شد.

کسانی که از تهران نگاه می‌کنند فقط قیام آذربایجان را می‌بینند، اینکه چون قیام آذربایجان را نمی‌بینند سقوط هئیت وزیران را با کمال تأسف مشاهده می‌نمایند و عاجزند از اینکه سبب را از نتیجه و نتیجه را از سبب تشخیص دهند.

آذربایجان استقلال ایران را مطالبه می‌نمود و برای قلع ریشه بیگانه قبل از وقت خود را جزء لاینفک ایران اعلان نموده بود.

آذربایجان سست عنصر نیست آذربایجان ترسو نیست و حاضر است با غاصبین حقوق آزادی و قانون اساسی ایران بنای مجادله و مبارزه را گذاشته در پیشگاه عالمیان نشان دهد که آذربایجان در استحصال آزادی و حقوق ملی رشیدتراست *.

مبارزه خستگی‌ناپذیر آذربایجان و فشار دموکراتها عاقبت کار خود را کرد اما این فتح از نظر تاریخ آینده موقتی است ولی در هر حال تا اینجا غلبه با آزادیخواهان است.

وثوق الدوله و عده‌ای از موافقین او زیر مشت دموکراتها افتادند و برای فرار از جنگ آنها خود را به مسجدشاه رسانیده در آنجا تحصن گزیدند.

وقتی جز این حادثه در آذربایجان شایع شد گفتند «سرمار کوبیده شد باید لانه‌اش را هم خراب نمود. دشمن دموکراسی در مسجد شاه متحصن شده است آیا مسجد شاه قلعه مستبدین است؟

در تاریخ جمعه چهارم دلو(بهمن) ۱۲۹۶ شمسی برابر ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ و ۲۵ ژانویه ۱۹۱۷ تلگراف وزارت داخله به عنوان (در ایالت آذربایجان و حکومت خمسه انتخابات دوره چهارم انجام می‌گیرد) مخابره شد. آذربایجان تلگراف فوق را با شادی و هیجان ویژه‌ای تلقی نمود.

آذربایجان از این پیروزی شادمان و بر خود می‌مالید، حق هم داشت ببالد زیرا آذربایجانی یک نفر سر بلند عالی همت است آذربایجانی از آن روزی که تشنه آزادی شد برای سیراب ساختن نهال آزادی و آزادیخواهی از هیچ چیز دریغ نکرد. جنگید، پیروز شد مغلوب گردید، نوبت دیگر مبارزه دلاورانه را ادامه داد آنقدر کوشید تا خود را به چشمه آزادی رسانید.

آذربایجان جنگنده، ورزیده، از آزمایشهای تلخ چند ساله، زد و خورد، تجارب بسیاری حاصل و اکنون در طریق آزادی و نگهداری از آن نیک آزموده و پولاد آبدیده شده است.

اینک به بینیم روزنامه نسیم شمال در شماره ۶ مورخه دوم ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ دربارهٔ وثوق الدوله چه نوشته است.

افسوس که سرما کمرم را بشکسته

* – آذری، س علی: قیام خیابانی، انتشارات صفی علیشاه، تهران ۱۳۲۹، چاپ اول، ص ۱۸۲

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته*

گفتم که با کشور تبریز چه لازم
یا رشت بود خاک طلاخیز چه لازم
قوچان و خراسان دلاویز چه لازم
هنگامه دنیا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که ز تبریز عیان گشته مفاسد
این نقطه تبریز چه عضوی شده فاسد
هان قطع کنیدش پی تحصیل مقاصد
سنگینی اعضا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

من داده‌ام این خاک وطن را به اجاره
در هر قدمی پول گرفتم بشماره
از بهر شما مانده فقط خشتک پاره
آن شورش غوغا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

مشروطه چه، مغلوطه چه این سؤ ادب چه؟
مجلس چه و دولت چه و مشروطه طلب چه؟
امروز شدم مورد تنقید سبب چه؟
این قرض تقاضا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته**

وقتی در تبریز و آذربایجان قیام خونین خیابانی بر علیه قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله و انگلستان برپا شد و شادروان شیخ محمد خیابانی این دلاور مرد روحانی عالیقدر رهبری قیام را بدست گرفت دولت مرکزی با رأی و تدبیر انگلستان پیر فرتوت نقشه نابودی قیام خیابانی را کشیدند و مهدی‌قلی مخبرالسلطنه هدایت را به والیگری آذربایجان فرستادند. مخبرالسلطنه پس از ورود به تبریز همواره در فکر کودتا و نابودی شیخ محمد خیابانی بود. مخبرالسلطنه که موسس آزادی! معلم حریت! و نماینده ملت! بود وسایل کودتا را فراهم نمود و با فرماندهان قزاق خانه تبریز که روسی بودند نقشه حمله به آزادیخواهان را تهیه کرد

* - منظور جنگ اول جهانی (۱۹۱۸ـ۱۹۱۴) است.

** - قیام خیابانی، ص ۱۶۰.

و شبانه شروع به عملیات نموده، مرکز حزب تجّدد دفتر روزنامه تجدد و مرکز آزادیخواهان و قیامیون در طلوع آفتاب تصرف کرده تعدادی از آزادیخواهان رابه شهادت رساندند و نزدیک به سیصد خانه آزادیخواهان به یغما و تاراج رفت. پس از استقرار حکومت کودتا، مخبرالسلطنه به قزاقها امر می‌کند بهر قیمتی شده مرحوم خیابانی را زنده یا مرده پیدا کنند لذا روز ۲۹ ذیحجه پس از آنکه خانه فقید سعید خیابانی را غارت و خراب می‌نمایند دو نفر قزاق با یک سگ بچه جای سکونت فقید سعید را که در منزل آقای شیخ علی میانچی بود کشف کرده آن مرحوم را با چند گلوله به شهادت رسانیده و به آن هم قناعت نکرده بازویش را با ضربه شوشقا(شمشیر) قطع می‌کنند بعد جنازه این رادمرد بزرگ را در نهایت بی‌احترامی بیرون کشیده روی نردبان کوچکی گذاشته با هلهله و شادی مثل آنکه مملکتی را از اجنبی فتح کرده‌اند بدربار مخبرالسلطنه خائن می‌آورند.

بلی خیابانی را کشتند و قاتلین را در همان روز دو درجه ترفیع دادند ولی قاتل حقیقی و اصلی او یعنی مخبرالسلطنه خائن هزار درجه از رتبه و مقام تنزّل کرد و تا آخر عمر در عذاب روحی گرفتار و تاریخ اسم او را با لعن و نفرین یاد خواهد کرد.

از مرحوم فقید سعید خیابانی شش اولاد صغیر که چهار تا پسر و دو تا دختر به یادگار مانده است که سه پسر و دخترش مشغول تحصیل و تدریس‌اند و دولت در مجلس چهارم با تصویب مجلس ماهی یکصد و پنجاه تومان برای مخارج تحصیلی اولادش حقوق معین پرداخت می‌کند*.

بیفشاند بذری به آزادگی

اگر آسمان خون ببارد بخاک
نگردد مرا عقده از چهره پاک
زیانهای مشروطه وز کار خویش
از این فدیه هرگز نمی‌بود بیش
زیانی که این دوره بی‌ثانی است
به تبریز مرگ خیابانی است
به نزدیک او را چو خود دیده‌ام
سخنگوئیش را پسندیده‌ام
یگانه سخن اژدهای دمان
بلند آسمان ناطق خوش بیان

---

* - از یادداشتهای مرحوم حاج محمد علی بادامچی - قیام خیابانی، ص ۱۴۹

شجیع و فقیه و اصیل و نجیب
امین و شکیب و ادیب و اریب
درخشنده چون اختر آسمان
شفابخش دلهای پیر و جوان
بهوش و خرد ثانی بوالعلاء
به آزادگی بر همه مقتدا
بلای تن خائن و مستبد
به تشیید کاخ عمل مستعد
خصالش فزونتر ز حد و حساب
درخشان و روشن‌ترازآفتاب
بیانش به شیرینی انگبین
به کلک سیاسی چو سحر مبین
دم عیسوی داشت گاه سخن
قلم داشت گوئی ز مشک خُتن
پسندیده افکار بکرش جوان
طرفدارو حامی بیچارگان
خیابانی از آذرآبادگان
بود برتر از خیل آزادگان
تعالی‌الله از آن بزرگ آسمان
که در راه آزادگی داد جان
چو می‌گفت: آیا که دم در کشید
دل افسرده طعم مرارت چشید
کشید از برای چه تیغ از نیام؟
فدا کرد سر از چه بهر قیام؟
قیام، این سخن از برای چه بود
چنین سهمگین غم برای که بود؟
به پرید بر شاخه چون عندلیب
شد از بهرهٔ زندگی بی‌نصیب؟
به غفلت گرفت آن شب دیو چهر
به مهمانسرائی روان شد به مهر

شهید شقاوت شد آن خون پاک
به مرگش گریبان نمودند چاک
بیفشاند بذری با آزادگی
بود تا ابد بر برازندگی
خوشا کشوری، همچو فرزند راد
به رضوان رخش شاد و خرسند باد
به حشمت قرین خاک تبریز باد
دل از مهر آن خطه لبریز باد
نمیراد هرگز چنین کشوری
که می‌پرورد در دلش گوهری
شوم برخی آذرآبادگان
که دارد بسی راد و آزادگان*

قنوات شهر

می‌گویند تبریز یک وقت حدود ۲۵۰ قنات داشته است و حتی می‌گویند نام تبریز که توریس گفته می‌شد در زبان پهلوی به معنای محل ظهور آبها بوده است پدران ما می‌گفتند مظهر چند صد قنات در تبریز بوده است که ظاهراً از سلسله جبال سهند به زیرزمین نفوذ و در تبریز به سطح زمین می‌رسیده‌اند.

تعداد قناتهای تبریز که تا دهه چهل در خدمت باغات مشرق و جنوب شهر بوده‌اند در زیر نام برده می‌شود و ای بسا مردان با همتی از فرزندان انقلاب به فکر احیاء آنهابیفتند و غرض از این یاداشتهانیز جلب توجه مسئولین دلسوز شهر است:

۱ـ قنات میرزا هاشم که مناطق ساری داغ، قلّه و باغمیشه را آبیاری می‌کرد.

۲ـ قنات مجتهد که مناطق باغمیشه، سیاوان و بارنج را آبیاری می‌کرده است.

۳ـ قنات کلانتر که دروازه تهران، کوی باغمیشه و خیابان ششگلان را آبیاری می‌کرد.

۴ـ قنات سیدلر که منطقه مالاران را مشروب می‌کرد.

۵ـ قنات ملکی که منطقه مارالان را آبیاری می‌کرد.

۶ـ قنات پینه شلوار که باغات جاده استخرشاهی را آبیاری می‌کرد.

۷ـ قنات وزیر که باغ حاج رضاکیانیان در بیلانکوه و قسمتی از بخش یک را آبیاری می‌کرده است.

---

*ـ علی اکبر آگاه ـ شیراز ـ ۱۳۲۹

۸ـ قنات بالا چشمه که باغ دکتر طبیب آذر و جاده شاهگلی را آبیاری می‌کرده است.

۹ـ قنات تویچی باشی ـ پهلوان ـ هیبت، توماس که محلات لیلاوا ـ چرنداب و نوبر را آبیاری می‌کرده است.

۱۰ـ قنات تاجر باشی که باغات دانشگاه تبریز و مارالان را آبیاری می‌کرده است.

۱۱ـ قنات شورگل که منطقه مارالان را آبیاری می‌کرده است.

۱۲ـ قنات شمس آباد که منطقه بخش ۱ گردکانلو و خیابان آبرسان را آبیاری می‌کرده است.

۱۳ـ قنات علی آباد که منطقه باغمیشه را مشروب می‌کرد.

۱۴ـ قنات شاهزاده که باغات باغمیشه را آبیاری می‌کرد.

۱۵ـ قنات امام جمعه که کوی باغمیشه، ساری داغ و قلّه و بیلانکوه را مشروب می‌کرد.

۱۶ـ قنات شاه چلبی که کوی ششگلان و بارنج و باغمیشه را آبیاری می‌کرد.

۱۷ـ قنات مهدی آباد که کوی باغمیشه را آبیاری می‌کرده است.

۱۸ـ قنات نهر شاهی که جاده شاهگلی را آبیاری می‌کرد.

۱۹ـ قنات استخر شاه که باغات مسیر جاده شاهگلی را آبیاری می‌کرده است.

اینها قنواتی است که در یک قسمتی از شهر وجود داشته و در نقاط دیگر شهر نیز از این قبیل قنوات زیاد بوده‌اند این نهرهای سنتی را می‌توان احیاء کرد در رژیم سابق برای احیای این نهرها و قنوات مطلقاً رغبتی وجود نداشت*.

قنوات برای تبریز گنجینه‌های با ارزشی هستند که احیاء آنها به همت نسل از انقلاب برخاسته نیاز فراوان دارد. این نهرهای سنتی که شبکه آنها در سرتاسر شهر گشوده است اگر زنده شوند شهر تبریز بی‌تردید حیات دوباره خواهد یافت.

به قنواتی که در بالا اشاره شد منحصراً به مناطق شرق و جنوب شرقی و شمال شرقی شهر اختصاص داشت در سایر مناطق نیز نظیر گازران، لاله، حکم آباد، خطیب، شنب غازان و غیره این مرواریدهای غلطان که بعضی از آنها هنوز هم حیات اندکی دارند نقشی والا در سرسبزی تبریز داشته‌اند. این آبهاکه خود نمرده‌اند و تا سهند هست این آبها در دل زمین هستند هدایت آنها به سطح زمین تنها مشکل ماست.

صُب چاغلاری ائل گولون دوزونده
اوردا که دورنالار قاناد چالالار

* - وارسته، دکتر حمید: تبریز و خاطره‌ها، انتشارات ارک تبریز، ۱۳۷۲، صص ۳۸ و ۳۹ و ص ۱۹۵

اوردا کــه بــلبل‌لر اوخـور تــرانـه
چــوبانلار نی‌لریــن ســیزیلدا دادلار
اوردا کــه بــاش بــاشا چــاتوب آغــاج لار
نســیم لرله تــرنپوب بــیر قــانالاّر
اوردا کــه گــل‌لر هــامیسی صــف بــه صــف
عــطیر ســپوب فــضانی چــولقلاّر
اوردا کــه گــؤل ده بــالیقلار اوزرکــن
اولدوز تک ئــوزلرین پــاریلدا دالار
اوردا کــه قــایق چــی‌نین کــورک لری
قــالخوب دوشــوب ســویی شــابیلدالار
اوردا کــه قــرآغــاجین شــاخه ســینده
یــوزلر جــه قــوش ایــلنجه‌لر قــورالاّر
اوردا کــه ارغــوان لار اوزده شــبنم
حــیالی قــیزلاری یــادا ســالارلاّر
اوردا کــه زاغــچه لرآغــاج بــاشیندا
شــوق دان قــویرون لاریــن اونــیادالار
اوردا کــه گــؤیدن یــرَه رقت یــاغار
شــاعرلر اوردان الهــام لار آلالار
کــؤنلوم کــچن گــونلره تــامارزیلار
وارســته نــینن ســـِ ســینی آرزیــلار*

یک استاندار دلسوز و یک شهردار دلسوز اگر دست به دست هم دهند این مشکل به آسانی حل می‌شود و برای دعای خیر مردم شهر و رضای خالق شامل حال آنها خواهند بود.

آنچه برای ما ای آقای استاندار، ای آقای شهردار تبریز یا هر عزیز دیگری که آستین را در زمانهای آینده برای تبریز و به خاطر تبریز بالا خواهی زد خواهد ماند رحمت و مغفرت است که بعداز ما برای ما ممکن است بخوانند:

چــالیش آدون گــلنده — رحمت اوخــونسون ســنه
دنــیادا ســنّن قــالان — آخــرده بــیر آد اولی
بــیرگون آغــیز قــالی بــوش — بــیرگون دولی داد اولی

* - تبریز - ائل گولی - مهرماه ۱۳۶۱ - محمد مدرس، از کتاب خاطره‌ها به قلم دکتر وارسته شهردار سابق تبریز

گون وارکی هیچ زاد اولماز گون وار کی هرزاد اولی

استاد شهریار چنان در دلها جای گرفته است که آدم از خواندن این چند خط شعر حتی صدای گرمش را نیز انگار می‌شنود (همین منبع، ص ۴۳)

تبریزیم مدینه گلگون

سنی نئچه نغمه کار اؤتدو
سازیندا، سوزونده تبریزیم منیم
شهرتین اوجالدی آدین اوجالدی
بوتون یئراوزونده تبریزیم منیم

* * *

فقط طالعینده باهار آز اولدو
آرزون سینه نا اوسته قانلار یازیلدی
نرگیزین بنئوشن نیسگیل لی قالدی
چؤلونده دوزونده تبریزیم منیم

* * *

حیاتی وار دیدی کورپه گولون ده
بیر بویوک دنیزین بیر لال گولون ده
انسان آخنیندانا انسان سئلنیده
چاغلارین اؤزون ده تبریزیم منیم

* * *

مین مین یارآلدین دیریلدین یئنه
آلقیش سینه نده کی حیات عشقینه
بولومدا بیر مشعل اولموشدور منه
کول التدا کوزون ده تبریزم منیم؟!

سنین اُور آدین وار اُور احتشامین
یئنه ده اوغاجاق آیلی آخشامین

ایـــنانما دئشـــــه لر ایســـــته گـــین کـــامین
قـــــالاجاق گـــوزونده تـــبریزیم مـــنیم
***
آرزون نــاخیش نــاخیش اویـندین رنگ رنگ
ائشـــیت گـورنه دئـیر بـوقلبی گـووَره‌ک
نـــــه اولار مــــنی ده بـــیر خـــاطیر تک
ســــن یـــاشات اؤزونـــده تـبریزیم مـنیم
***

سرود تبریز بزرگ

از مـــن ســـلام ای شهـــر پـــولادین تـــبریز
از مـــن ســـلام ای سرزمـــین قـــهرمان خـــیز
مـــــــی‌بینمت از دور پـــر فـــرّ و دل انگـــیز
گـــــرد تـــــو آن کـــوه بـــلند ارغـــوانی
تمـــــثال صـــــــدها مـــوج سرخ قـــهرمانی
ای یـــــادگار شـــوکت دیـــرینهٔ مـــادا!
***
تـــــبریز! ای تـــبریز طـــوفان دیـــدهٔ مـــا
ای پـــــایگاه مـــــــردم شـــــوریدهٔ مـــا
ای مـــــدفن آمـــــال سرکـــــوبیدهٔ مـــا
بگـــــذار تـــا کـــوه سهـــند آتش فشـــاند
ســـامان دشمـــن را بخـــاک و خـــون کشـــاند
شـــاید بســـوزد ریشـــه نـیرنگ و بـیداد
***
تـــبریز مـــردان تـــو سرســـختند و یکـــرنگ
بـــا خـــون خـــود شـویند از دامـان خـود نـنگ
زحمـــتکش صـــلحند و هـــم دشمـــن کُش جـنگ

خـــلق تـــو در مـــشروطه پـــرچمدار گـــردید
از نهـــــضت تـــو قـــلبی بـــیدار گـــردید

مـــدیون مـــردان تـــو شـــد ایـــران آزاد

* * *

ای شـــیر خـــواب آلوده آخـــر جـــنبشی کـــن
در بـــــیشهٔ خـــاموش ایـــران غـــرشی کـــن
هـــمدوش بـــا مـــردان مـــیهن کـوششی کـن
بـــربند چـــشم یـــادی از هـمســـایه خـــویش
وقـــف نـــیاز خـــویش کـن سرمـایه خـویش
تـــا خـــانهٔ خـود را کـــنی رنگـــین و آبـاد

* * *

تـــبریز ایـــن ســـوداگـــران یـــاری تـــو
بس مـــــــهربان بـــودند در غـــمخواری تـــو
امّـــــا حـــذر جســـتند از بـــیداری تـــو
آوخ کـــه دشمـــن جـــز دل خـوشباورت نـیست
جـــز ســـاکـنان ایـــن سرا کس بـاورت نـیست
رزم تـــو بـــا مـردم فـریبان بی‌امـــان بـــاد

* * *

ای ســـــنگر آزاد مـــردان جـــاویدان بـــاش
هـــمواره در تـــاریخ ایـــران قـــهرمان بـــاش
بـــر گـــنج آذربـــایجانی پـــاسبان بـــاش
فـــرزندها پـــرور بـــه دامـــن پـــاک و بی‌بـاک
تـــا پـــرچـــم مـــیهن سرافـــراز بـرافـلاک
ایـــران ز تـو شـاد و تـو از ایـران شـوی شـاد*

سهند و تبریز

نـــه قـــدر چشـــمه‌لرین وارســـا آلاگـــوزلی لریـــن

*- امینی یدالله (مفتون): کولاک، انتشارات شمس ـ تبریز، ۱۳۴۴، ص ۳۴

هـــــر ســـحر کــوزه‌لری آب ایــله لبریــز اولاجــاق
ســــویمیه نجـــــه گــونشین ســولمایاجاق لاله‌لریــن
تــا سهــنــد وارســا بــو دنــیاده ده تــبریز اولاجـاق

(حبیب ساهر)

تبریز یک وقت شهر گلها بود، شهر باغها و باغچه بود. شهر اطلسی‌ها بود. هر جاکه نگاه می‌کردی درخت بیدی بود و چشمه زلالی. در کتابی در قدیم‌الایام خوانده‌ام که نام تبریز با توریس یعنی مظهر و ظهورگاه آبها، آری تبریز ظهورگاه آبهای زیرزمینی بود به نام چشمه‌ها که از پستان زیبای سهند می‌مکید. آرزوی تبریزیان چنین است که این چشمه‌ها را به تبریز باز گردانند تا سهند هست این آبها بی‌تردید وردل زمین هستند و راه می‌خواهند که بـه بـیرون بجوشند.

تبریز یک وقت یکپارچه عطر بود، نسیم معطر، کوچه باغهایش، بیدها و صنوبرهای زیبا و سبز و نجیبش که در گذر نسیم می‌ایستادند عطر نعنا و ترخـون و ریـحان حکـم آبـادش، موسیقی آرام جویبارهایش، نجوای باد صبا وقت سحر با گلها و گیاهانش که من هر وقت این شهر حافظ را می‌خوانم.

خـود را بکشـد بـلبل از ایـن رشک کـه گـل را
بــا بــاد صــبا وقت ســحر جلوه‌گـری کـرد*

آشنای کولاک

ای آرزوی مــــن چــــه دل‌انگــیز گشـــته‌ای
آتش بــــه جـــان مـــردم تــبریز گشـــته‌ای
مــانند خــرمن گــل خــودرو بــه پــیش بـاد
آشــفته مـوی و مست و هـوس خـیز گشـته‌ای
در چــــشم اشـــتیاق دل مـــیگسار مـــن
گـــــونی کــــه جـام بــادهٔ لبریــز گشـــته‌ای
ای عشـــق دیـــر یــافته‌ای واپــیسن امـید
در بـــاغ مــــن گـــــل پـــائیز گشـــته‌ای
در انـــتظار طـــلعت آن مــاه امـیر خــیز
ای چـــشم، چــون ســتاره شــباویز گشـــته‌ای

* - دکتر حمید وارسته، شهردار سابق تبریز، تبریز و خاطره‌ها، ص ۷

ای همزبان که با تو هزاران ترانه بود
خاموش چون غروب غم‌انگیز گشته‌ای
ای آشنای آنهمه کولاک زندگی
پابندییش عافیت آمیز گشته‌آی
سلطان هر چه رند تو بودی خدای را
از چیست اینکه بندهٔ پرهیز گشته‌ای*

.... به تبریز می‌رسد

از دور نغمه‌های دل‌انگیز می‌رسد
گوئی عروس بخت به تبریز می‌رسد
این بوی زلف کیست که چون عطر یاسمین
از راه با نسیم هوس خیز می‌رسد
مهتاب ناز در شب یلدا شکفته است
بوی بهار در دل پائیز می‌رسد
هر گل دهان تشنهٔ یک انتظار خشک
وینک بدشت ابر گهر ریز می‌رسد
از بوی عود مجمر خورشید شامگاه
خوش بشنو اینکه یار دلاویز می‌رسد
خمخانه خالی از می و محفل خمّار ناک
ناگه دو صد پیاله لبریز می‌رسد
شوری فتاده در دل ایوان شهریار
غوغای چنگ و شیههٔ شبدیز می‌رسد
من یکه تاز دشت وفا بودم ایدریغ
این اسبِ را نوازش مهمیز می‌رسد
فرهاد کوهکن شد و شرویه نامدار
شرین در این میانه به پرویز می‌رسد
مفتون به بند دیده که رؤیای دلکشی است
چون دورجام بوسه بما نیز می‌رسد

---

* - کولاک، مفتون - مجموعه شعر، نشر شمس - تبریز - ۱۳۴۴ - ص ۱۰۳

ایــنک بــصدق کــوش کــه در پیشگاه شیخ
وقت دروغ مــــصلحت‌آمیز مــــی‌رسد
بــــنگر فـــروغ لاله و آئـــینه در افـــق
گــوئی عــروس بخت بــه تــبریز مــی‌رسد*

در هوای تبریز

هـر آنکسی کـه چـون مـن آشنای تـبریز است
بهـــر کــجا کــه رود در هــوای تــبریز است
کــجا روم بــه تــفرج کــه روح عــاشق مــن
اســیر ایــن همــه لطـف و صـفای تـبریز است
فــراز کــوه دل‌انگــیز ارغــوانی رنگ
جــهان گــمشده زیــر لوای تــبریز است
چــراغــهای شب از دور چــون جــزیرهٔ نــور
نشـــان روشـــن آتش سرای تـــبریز است
نســیم بـــاغ گـــلستان صـفای شـاهگلی
مــدام بــاد کــه عــشرت فــزای تـبریز است
چــه حـالت است در آن ابـر سرخ فـام غـروب
کــه چــون کــبوتر دل در فـضای تـبریز است
قــسم بــه خــرمن گــلهای زرد دشت مــغان
کــه خــار حــادثه دائم بــه پـای تـبریز است
چــه حســنها کــه نهـان مـانده در غـبار سیاه
چــه غــنچه‌ها کـه بـه گـلخانه‌های تـبریز است
عــروس شهــر تــوئی ای بهشت روی بخــند
کــه خــنده‌های تــو خـاطر گشـای تـبریز است
چــه خــوش بـود کـه شـبی از شراب خـانهٔ تـو
چــنان خــورم کــه نــدانم کـجای تـبریز است
تــو گــاهگاه ســفر کــن کــه فـتنه بـه نشیند
کــه حســن روی تــو دائم بـلای تـبریز است

* - کولاک، مجموعه شعر - مفتون امینی - ص ۷۱

نگـاه چـشم تـو تـنها نـه دل زمـفتون بـرد
کـه ایـن کـرشمهٔ خـوش دلربـای تـبریز است*

درد دلی با ساربان

ســاربانا بــار مگشـا ز اشـتران
دیگــر ایــنجا نــیست کــوی دلبران
شهــر تــبریز است شهــر بــادها
شهــر سرد خــشمها فــریادها
دیــدی از بــالا ســواری ســبزگون
چــون در آیــی خــاک بــینی رنگ خــون
رنگ خــون آرزوهــائی تــباه
اشــتباه و اشــتباه در اشــتباه
نی در ایــنجا چــون حکــایت مــیکند
از خــرابــیها شکــایت مــیکند
زنــدگی بــا خــون دل آغشــته است
سگ دوپهــا ذوقــها را کشــته است
عــیش مــا تــقلید عــیش دیگــران
دیگــران در شهــر مــا بــازیگران
شهــر تــبریز است شهــر گــریههاست
شهــر مــیگویم ولی چــون قــریههاست
شهــر گــورستان صــدها افــتخار
یــادگار گــلشن ایــنک دشت خــار
چــیست آن کــوه بــلند سرخ رنگ
مــوج دریــائی ز خــون گــردیده ســنگ
خــانهها همــچون رحــل بــر پشت خــاک
خــون یک خــروار غــم هــر مشت خــاک
رود خشکش رهگــذار بــاد سرد
بســتری از قــلوه ســنگ و بــرگ زرد

---

*- کولاک، مجموعهٔ شعر، ص ۱۰

هر پل ویران که بینی بین راه
نردبانی روی جوی غسلگاه
چیست این دربند نام غاروَش
منجنیق دو سو دیواروش
این خیابان است یا دالان گور
زاغها با اسکلتها در عبور
روی دیوار آگهی برگ مرگ
حاکی‌از افلاس و حراج است و مرگ
گرد ذلّت بر مفاخر پرده‌پوش
هر چه بینی قفل و بند و نرده‌پوش
اشکها می‌لغزد از رخسارها
خشت‌ها می‌ریزد از دیوارها
ارک همچون پشت پیر زخمدار
باغ ملی در خزانی زرد وزار
از گلستان می‌رسد آوای بوم
شاهگلی چون قصر یک سیصد شوم
هر بنای کهنه‌ای چون کوه‌تل
زانوان را می‌فشارد در بغل
هر یکی نفرین سرائی تیره‌گون
صحنهٔ تخریب نامردان دون
هر که آمد عامل تخریب بود
فکر وذکرش جامه دان و حبیب بود
وریکی هم چون فلان فرخنده نام
کرد کاری ظاهراً بر نفع عام
فرصت او فرصت کوتاه بود
رفت با او تهمتی همراه بود
آنکه داند طرز (کار و پیشرفت)
خدمت تبریز یعنی کان نفت
وه چه آرامش در این یغما زده ست
ترس تهمت قفل برگها زده ست

چیست جرم ما که در مرز آمدیم
ساده دلهائی کشاورز آمدیم
روز میدان این چنین و آن چنان
روز دیگر خاک پای همگنان
هر کجا بستند سدّی یا پلی
کس نگفت ارزد به خاری یا گلی
نوبت آمد چون بنام تلخه رود
بر صلاح و صرفه کشور نبود
آنچه در این سرزمین دوشیده‌اند
نصف آنرا دیگران نوشیده‌اند
با چنین خدمت که ما کردیم حیف
کس نمی‌پرسد ز ما یک حال و کیف
بهره‌مان جز افتخار خشک نیست
چارهٔ سردرد بوی مشک نیست
این همان تبریز تاریخ آشناست
پیش طوفان بقعهٔ سنگین بناست
بارها بر کنده شد از زلزله
باز از نو زنده شد با هلهله
این بلا می‌رفت گر بر ملک ری
بر خرابش حال سگ می‌کرد ق
هر زمان سیاحی اینجا آمده است
نام آنرا باغ جنت خوانده است
جنّتی در سایهٔ شمشیرها
چون نیستان در پناه شیرها
سه نمونه می‌توان گفت از هزار
جنگ با چنگیز و عثمان و تزار

ما سرایران و ایران روح ماست
یاد او در خاطر مجروح ماست

گرچه این سرناله دارد از صداع
با تن ایران نمی‌گوید وداع
آخر ای هم میهنان ما هم کسیم
می‌رویم و کاروان را می‌رسیم
ای دریغ از این غرور نابجا
منت از من گر نمی‌گویم هجا

* * *

افتخاراتی که ما داریم هیچ
افتخارات شما آورده هیچ
شهریاری آبروی شعر شرق
چون درختی زیر باران زیر برق
او و امثالش در اینجا بی‌نصیب
چون هزاران در دیار خود غریب
ملّتی در بحر ذلت غوطه‌ور
نیم قرنی چوب یک مشروطه خور
تاجر اینجامی‌کشد چکهای پوچ
زارع از خاک تهی در حال کوچ
آنطرف یک سفره را ده نعمت است
وین طرف یک نان بده جا قسمت است
ای خدای عادل و فرمانروا
چیست یک بام و در او چندین هوا

* * *

ساربان احساس وحشت می‌کنم
فرض کن من حرف مفتی می‌زنم
من به گوش خود ندارم اعتماد
از چه گفتم با تو شرح انتقاد
شهر تبریز است، شهر سوءظن
گوش بر زنگند دائم اهل فن
پس شدم از ساربان ورشک وریب
لب فرو بستم نهادم سر به حبیب

ساعق دیگر چو سرکردم بلند
تا به بینم قیمت این رشته چند
ساروان دیدم از آنجا رفته است
گرد کوچ از کوه بالا رفته است
گفتی از طول سخن افسرده گشت
یا در او شک بردم و آزرده گشت
ساروان با این مطالب ناشناس
فکر نان خشک و وصله بر پلاس
لیک چون طغیان غم به شکست قید
گو مخاطب عمرو باشد یا که زید

* * *

اول شب بود و برمی‌خاست ماه
کاروان و ساروان آنسوی راه
باز گشتم سوی شهر از کوچه باغ
خیره در دریائی از رنگین چراغ
گر شب این رنگین چراغانش نبود
هیچ سرگرمی بزندانش نبود
ساربان آسوده از این رنگهاست
رنگهائی کاخر آن ننگهاست

تبریز ۱۳۳۶

آتش دانش در آذربایجان

خاک آذربایجان دارد ز آذرها نشان
زین سبب نامش نهاد ستند آذربایجان
جلوه گاه پرتو شاهان بود این مرز و بوم
قبله گاه آذریزدان بود این شارسان
آفتات دولت ماد از همین جا شد پدید
نور آتشگاه زرتشت از همین جا شد عیان
هم اوستا، نامهٔ آیین ایران کهن
از زبان مردم این سرزمین دارد نشان

مـــهد شـــاهی و زبـــان و دیـــن ایـــرانی بـــود
کـــعبهٔ دلهـــای ایـــرانی است ایـــن دیـــر مـــغان
در اوستا ایـن زمـین (ایـران ویـژه) نـام داشت
ارجـــمندش داشـــتندی هـــر زمـــان ایـــرانـــیان
ویـــــژه در هـــــنگام شـــاهنشاهی ســـاسانیان
خـــسروانش سر نهـــادندندی بـه خـاک آسـتان
انـــدرین جـــا بـــود ایـــن آتشکـده آذرگشسب
کز فروغش خیره می‌شد چـشم خـورشید جـهان
آذری کش دود و تـــاریکی نـــبودی هـــیچگاه
جـز فـروغ و روشـنی هـیچش نـبود انـدر مـیان
آتـــشی کش روشـــنی نـیز هـیزم و انگشت بـود
آتش دانـــــائی و دیـــن و جـــزو بُـــد بـــیگمان
مـــزدیسنا دیـــن و دانش بـــود و آتش رمـز آن
کـــز فـــروغ دانش یـــزدان همـــی کـــردی بـیان
واژه مـــزدا کـــه بـــا نـــام اهـــوارا هـــره است
مـــعنی‌اش (دانـــا)بـــود انـــدر زبـــان بـــاستان
بعد از اسلام و مغول هم اندر ایـنجا بـوده است
کـــاتش عـــرفان و شـــاهی گشت بـاهم تـوأمان
زادگـــــان عـــــارفی دانـــا از ایـــنجا سرزنـــد
گشت ایـران زنـــده یکـبار دگـر زیـن خـاندان
پس عـجب نـبود اگـر امـروز در ایـن سرزمـین
جـــــای آتشگـــــاه دانشگـــاه گـــیرد آشـــیان
دوره آتش گــــــذشت و نــــوبت دانش رســـید
آن مقدس بـود آن روز ایـن مـقدس ایـن زمـان
شـــعله آتش اگـــر خـــاموش مـــانَد غـم مخـور
پـــــرتو دانش فـــروزان است ایـــنجا جـــاودان*

بیاد تبریز

حسنعلی سلطان زاده پسیان از نویسندگان، مترجمان و شاعران توانای ایران است کـه در

*- رجوی، کاظم: تبریز و پیرامون، (شعر) انتشارات بنیاد رضاپهلوی سابق، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۱۴

تبریز تولد یافت. در دانشکده ادبیات و علوم تهران زبان (ادبیات انگلیسی) تدریس می‌کرد. خانواده او از مجاهدان و آزادیخواهان بوده، پدرش غلامرضا در شیراز به قتل رسید و عمویش کلنل محمدتقی‌خان پسیان نیز در خراسان شهید راه استقلال وطن گشت.

سلطان زادهٔ پسیان آثار ترجمه‌ای زیادی دارد که بعضی از آنها مانند بهشت گمشده اثرمیلتون به نظم در آورده است. شعر زیر را به یاد زادگاهش (بیاد تبریز) سروده است.

هر چند زار و خسته دل از بار محنتم
قدر مرا بدان که سراپا محبتم
آن جامه وفا که به افسانه‌ها از آن
صحبت کنند دوخته آمد به قامتم
خارم بچشم خصم ولیکن چو برگ گل
نازک دل است در همه احوال آفتم
سختم ولی چه سود که درگیر و دار عشق
یک قطره اشک مست کند پای همتم
از یک نگاه کار دلم زار می‌شود
این بس بکار و زار محبت مهابتم
من پیر سال و ماه نیم یار بی‌وفاست
آوخ که هیچکس نشد آگه ز محنتم
هر جا روم محبت تبریز با من است
افزون شود علاقه ز بُعد مسافتم
از شهر خاطرات تو ای مولود عزیز
شیرین شود مذاق در امصار غربتم
گم گشته یوسفم من و در هیچ مصر نیست
جز در حریم انس تو امکان راحتم
دارم ولای خطه‌ی تبریز دلخوشم
آباد یا خراب من از آن ولایتم

یادی از محمد علی تربیت

میرزامحمدعلیخان تربیت، مولف کتاب ارزشمند دانشمندان آذربایجان که کتابخانه

دولتی تربیت را در تبریز در موقع ریاست فرهنگ خود در آذربایجان ایجاد نمود از مردم و دولت کتابهائی جمع آوری و یک کتابخانه معتبری که اکنون در تبریز دایر است بنانهاد که از برکت و همّت و تلاش خستگی‌ناپذیر آن مرحوم است وی در سال ۱۳۵۸ هجری قمری (۱۳۱۸ شمسی) فوت کرد رحمته‌الله علیه. آن مرحوم بسیار مرد شریف و دانشمند بود و در زمان رضاشاه، چندی عهده‌دار شهرداری تبریز بود و در تبریز خیابانها متعدد و آثار زیادی بنیاد کرد. باغ گلستان تبریز و استخر آن و باغ ملی ارک تبریز از یادگارهای آن مرحوم است بعضی از فضلا، ماده تاریخی زیر را چنین گفته‌اند:

(فهرست ناطق‌الکتب) که برابر است با ۱۳۵۸ قمری

از معلومات مهم آن مرحوم یکی کتابشناسی وی بود و هر کتاب یا هر تألیفی که از آن صحبت می‌شد نام مؤلف آن و تاریخ تالیف و موضوع آن کتاب را بیان می‌کرد، این است که آقای تقی‌زاده، جمله فوق را بسیار مناسب بحال آن مرحوم گفته است که واقعاً فهرست ناطق کتاب بود.

یکی از فضلای تبریز در حق وی چنین گفته است:

دریغ از تربیت کزوی در این شهر
بس آثار وطن خواهانه باشد
ز صد کارش یکی باغ گلستان
یکی دیگر قرائت خانه باشد
قرائتخانه ز امروز کرد تأسیس
که تا آثار جاویدانه باشد
برای سال فوتش کلمه‌ای را
همی جُستم که استادانه باشد
سروشم گفت خود بیخود مرنجان
که تاریخش (قرائتخانه) باشد(۱۳۵۸ قمری)*

تبریز

از جالبترین و دلچسب‌ترین اشعاری که بزبان ترکی آذری درباره تبریز سروده شده اشعاری است از کریم خجیر به تخلص (باریش) که وی در سال ۱۳۱۱ در جمهوری آذربایجان در شهر بولاق بدنیا آمده و در چهار سالگی همراه خانواده خود به تبریز مهاجرت می‌نماید.

* - موارد التواریخ ـ مرحوم حاجی حسین نخجوانی، نشر کتابفروشی ادبیه ـ تهران، ۱۳۴۳

کریم خجیر (باریش) پس از پایان تحصیلاتش در دانشسرای مقدماتی تبریز، به خدمت مقدس معلمی پرداخت و بعنوان آموزگار استخدام شد، وی در سال ۱۳۴۰ از دانشکده ادبیات تبریز در رشته انگلیسی لیسانس خود را اخذ کرد و پس از پایان تحصیلات دانشگاهی در مدارس متعددی به وظیفه دبیری و تدریس ادامه داد و در سال ۱۳۶۲ به افتخار بازنشستگی نائل آمد.

باریش در شرح حال خود می‌نویسد:

«.... در دوره طاغوت، نوشتن و پرداختن به زبان مادری شدیداً ممنوع بود، از این جهت به سرودن اشعار موفق نمی‌شدم، اما پس از سرنگونی رژیم طاغوت که نوشتن و سرودن به زبان مادری آزاد شد من هم به سرودن و شعر گفتن آغاز کردم، (باریش) در تمام اشعارش نغمه‌های وطن پرستی، انسانیت، محبت را ترنم کرده است و تمامی گفته‌هایش سرشار از صمیمیت و مهربانی می‌باشد.

تا حال از باریش مجموعه شعری بنام (آل شفق‌لر) چاپ شده است شاهد این مدعا شعری است در مضمون (تبریز) که باهم می‌خوانیم:

ای آنام ده‌یه‌رلی دوغما دیاریم
پوزولماز گولشنیم سولماز گولزاریم
باخیشی اوره‌گیم سئزه‌ن قراریم
آرزیمین گول آچان بوتاغی تبریز

* * *

سیندن آیلمیش دویوخوش زمان
الیندن آلیبدیر ایگیدمیز نشان
هر سحر تک دوغان دان اولدوزومسان
یوردومون ایشیقلی چیراغی تبریز

* * *

چوللرین قوشلارین شن اوْلنگیدیر
حسنونون جلوه‌سی شافاق رنگیدیر
آچیلمیش گوللرین ائل چلنگیدیر
حیاتین گولومسه‌ر دوداغی تبریز

تاریخی عومور دور کئچن هر دمین
سینانمیش ائلین دیر یاخین همدمین

آلیپ سهـــــند دن وقـــــار گـــــورکمین
اُوغـــلی دوســـتلارین دایـــاغی تـــبریز

* * *

یـــول آچـدین قـلبیمه گـوز بـیه گـیمدن
ان اؤنـــده دوربســـان هـــرگره کـــیمدن
وارلیـــقین دوغـــولموش ایـللک ایـلگمیدن
گـــونشلی ســـئوگیمین ســـاچاغی تـــبریز

* * *

ائـــللرین ســـوردوگو هـــر بـیر چـاغیندا
حـــکمونون مـــنتی وار هـــر بـــوجاغیندا
شـــاعرلر یـــانیبلار ســـیخ قـــوجاغیندا
شـــعریمین تـــو کـــنمز نـــوراغـــی تـــبریز

* * *

ســـــتارخـــان آدیـــناباغلانیب آدیـــن
افـــتخار یـــارادیـــر هـــر گـــنج اولادیـــن
قـــیرنی قـــازیبسان ســـن اســـتبدادیـــن
انـــقلاب اودونـــون اوجـــاغی تـــبریز*

میرزا حسین واعظ و قیام تبریز در مشروطه

میرزا حسین واعظ فرزند مرحوم حاج آقا که به شغل کشاورزی اشتغال داشت در ۱۲۹۰ هـ‌ق در تبریز یا (روستای آرباتان) دیده به جهان گشود. اولین پایه تـحصیلاتش در مـدرسهٔ مرحوم حـاج آخـوند (بـرادر نـاتنی مـرحـوم رشـدیه) خـاله‌زاده وی گـذاشـته شـد. پس از تحصیلات مقدماتی، علوم دینی را در مدرسه طلاب (صادقیه) تبریز فرا گرفت. در بیست و پنج سالگی جهت زیارت مرقد علی‌بن موسی‌الرضا(ع) از طریق خاک روسیه تـزاری عـازم مشهد شد. میرزا حسین با مشاهده عمران و آبادی و پیشرفت صنعت و کشاورزی روسیه و ویرانی و فقر و فلاکت، میهن عزیزش را با حسرت از نظر گذراند و از این قیاس بود که تأثیر عمیقی در افکار او ایجاد کرد.

در سال ۱۳۲۳ هـ‌ق که زمزمهٔ روح‌بخش آزادی در گوشه و کنار ایران طنین‌انداز شد تبریز این سپر بلاگردان، قبل از همه جا به استقبال این نوای سعادت برخاست. بیانات تـند و پـر

*- ادبیات اوجاغی، به کوشش یحیی شیدا، تبریز، انتشارات نوبل به تبریز، ۱۳۶۴ ج اول، ص ۲۰۳.

حرارت میرزاحسین بیش از هر چیز دامن زن آتش انقلاب شده، مردم را به جوش و خروش بی‌سابقه انداخته بود. مردم که وی را عالمی عامل می‌دیدند پروانه‌وار به دورش می‌گشتند و بر حلقهٔ وعظش حلقه به گوش می‌شدند. او در سخنوری اعجاز می‌کرد و قادر بود که مقصود خود را چنان در مغز شنوندگان جای دهد که دست از جان بشویند.

توگوئی خدا آواز گیرای میرزاحسین را برای پیشرفت کار مشروطه آفریده بود او هیچگاه در نطقهای خود وعده‌های غیر قابل عمل نمی‌داد و مثل بعضی از ناطقین مردم را فریب نمی‌داد. برای سخنوری، حافظه قوی، صدای رسا، چهره جذاب مناسبت گوئی که از ضروریات است میرزاحسین صاحب هر چهار صفت بود.

این بزرگوار، اول کسی بود که بالای منبر موضوع لباسهای وطنی را مورد بحث قرار داد و مردم را به خریدن پارچه و لوازم وطنی تشویق نمود، حتی در یکی از روزهای سال ۱۳۲۳ هجری قمری در یکی از مجالس عزاداری به علت جلوگیری از مصرف قند و چای روسی بنابر تأثیر نطق‌های کارسازاو، از اشخاص در همین مجلس و سایر مجالس با شیر و عسل و قهوه پذیرایی شد.

میرزاحسین واعظ در رجب ۱۳۲۴ (شهریور ۱۲۸۵ شمسی) در جمع کسانی از تبریز که به کنسولگری انگلیس رفته و بنیاد شورش را گزاردند دست به گفتارهایی می‌زده و آنان در عرض ده روزی که در آنجا بودند با معنای مشروطه و آزادی آشنا می‌ساخت.

در شعبان ۱۳۲۴ هجری قمری به علت انتقاد از کارهای میر هاشم دَوَه‌چی که مخالف مشروطه بود به وسیله برادران و کسان میرهاشم کتک مفصلی خورد در حقیقت با این انتقاد شجاعانه به پیشباز مرگ رفت و در رمضان ۱۳۲۴ از جمله سه سخنگوی زبردست آزادی (شیخ سلیم خطیب، میرزاحسین واعظ، میرزا جواد ناطق) بود که نطق‌های ایشان در مساجد مردم را به تفنگ گرفتن و مشق نظامی کردن وا می‌داشت و به خاطر همین کارها بود که روزنامهٔ دیواری (ملاعموی) انجمن اسلامیه تبریز که با مشروطه مخالفت می‌کرد می‌نوشت:

چیخ منبره احکام شریعت سؤله واعظ
منبر سوزی آلله آدی یا کی یکی و دو دور؟
واعظ به بالای منبر برو و از احکام شریعت بگو
نام الله حرف منبراست یا یک دو گفتن؟

در صفر ۱۳۲۵ قرار بود بوسیله اقدامات خائنین تبعید شود ولی مردم مانع می‌گردد. در جمادی اوّل ۱۳۲۶ بر اثر هجوم قشون دولت مرکزی به تبریز که انجمن ایالتی تبریز متفرق می‌شود و برخی از سران به کونسولخانه‌ها پناه می‌برند. میرزاحسین هم به کونسولخانه

فرانسه پناهنده می‌شود و پس از چندی که بیرون می‌آید در مسجد (صمصام خان) به گفتارهای آتشین خود ادامه می‌دهد در شدت انقلاب در تمام اجتماعات و مجالس، شور و بررسی و دعوت می‌شد به خصوص مذاکرات صلح به آنجا می‌رفتند، میرزاحسین از شخصیتهای طرف شور بود این مرد از جان گذشته بس که نغمه وطن سر می‌داد و برای وطن دلسوزی می‌کرد از طرف مستبدین به (غم وطن) موسوم شد.

از معروفترین قصیده‌هائی که در بالای منبر می‌خواند به یکی از آنها اشاره می‌کنیم:

ای وطن ای مبقر مکّرم آباء
ای زتو روشن دل و دو دیدهٔ بینا
آب تو خوشتر ز آب زندگی خضر
خاک تو خوشبوتر از عنبر سارا
در تو پدیدار گشت در تو نمایان
حشمت کیخسرو عدالت کسرا
هموطنان، شد وطن علیل، بپائید
بهر دوا آستین زنیم به بالا
دست بهم برزنیم و کار بسازیم
زانکه صدا می‌نیاید از کف تنها*

یکی از مورخین را عقیده براین است که میرزاحسین در بیانات خود از اندیشه‌های رهبران عالیقدر ممالک دیگر تغذیه می‌کرد مثل این بیت توفیق فکرت شاعر معروف که تأثیر شورانگیزی در افکار مردم می‌گذاشت:

آمالیمز افکارمز اقبال وطن دُر
دعوا گونی یکسر گورونن قانلو کفن در
جان قورخوسی یوخدور دیلمیزده جانمزده
هر گوشه ده بیر شیر یاتوب توپراقمزده
ایرانلولار وق جان وروبن نام آلاروق بیز
دعواده شهادتله هامی کام آلاروق بیز

ترجمه شعر

آمال و افکار ما سعادت میهن است
روز جنگ و ستیز جز کفن خونین نمی‌پوشیم

* - فتحی، نصرت الله: سه سخنگوی مشروطیت، ناشر مولف، ۱۳۵۶، ص ۸۷

مــــــا ایـــــرانـــــیان جان دهیم و نام بدست آریم
هنگام جنگ شربت شهادت می نوشیم کامیاب می شویم
از مرگ هـراس نـداریم تـرس در دل مـا نـیست
در خـــاک مـــیهن، هـر گـوشه‌ای شـیری خـفته
نـــــام ایـــــرانی بـــــدها لرزه مـــــی‌افکـــند
شکـــــوه اسـلاف مـــا مـــعروف جـــهان است

از سوانح مهم تاریخ آذربایجان و ایران، سـانحهٔ تـجاوز و استیلای دولت امپراطوری روسیه بود که در سال ۱۳۳۰ هجری قمری ناگهان تبریز و اطراف را با قوای سر نیزه و توپ و مسلسل خود اشغال نمود و بدون تأخیر با طرزی بس وحشیانه و بیرحمانه با شقاوتی بی‌سابقه است به شکار آن نهاد و اعدام سران آذایخواهان تبریز و آذربایجان زد. اولین سلسله آنان که در رأس‌اش مجتهد نامی و شخصیت بزرگوار شهید میرزاعلی آقا ثقةالاسلام بود روز عاشورای سال ۱۳۳۰ هجری قمری به دست جلادان روسی بر سر دارِ جان باختند.

میرزاحسین واعظ که سرنوشت مشابهی با آنان داشت مانند اقران خود در حدود نوزده ماه در خانه یکی از آشنایان متواری گشت ولی بعد از چندی که می‌خواست با اجازه شجاع الدوله از تبریز به استانبول بار سفر بندد دژخیمان روسی از چگونگی آگاه شدند و به آزادی وی خرسندی ندادند و از صمدخان شجاع الدوله گرفتاری او را خواستند صمد خان ناگزیر او را به کونسولگری روس فرستاد و پس از چند روز به خوی تبعید شد و در آنجا زندانی گردید و چون دیگر به آزادی خود امیدوار نبود، در حاشیه کتابی وصیت نامه خود را تنظیم کرد. کارگزار درباره او به کوشش برخاست و چگونگی را به وزارت خارجه آگاهی داد. وزارت خارجه به سفیر ایران در پترسبورک (لنینگراد سابق) تلگراف کرده دستور داد که با دولت روس گفتگو کنند سفیر به گفتگو پرداخت سرانجام از نتیجه‌اش پیداست این نوید خود را به کار بستند و او بعد از هشت ماه از زندان مجرد مرخص شده بلادرنگ به استانبول رفت سپس عازم ترابوزان شد با آغاز جنگ اول جهانی وی به موصل و دیار بکر و بغداد سپس به عتبات عالیات سفرکرد مدتی نیز به واسطه پاره‌ای ملاحظات سیاسی در کاظمین اقامت گزید و بعدهابا خانواده خود به کرمانشاهان رفت در آنجا با یاران خود (سید محمدعلی جمال زاده، ابراهیم پورداود، اسماعیل امیرخیزی و....) دست به دست هم داده در راه خدمت به وطن از جان و دل می‌کوشید. پس از پایان جنگ جهانسوز اول عازم وطن گردید در تبریز علاوه بر شغل منبر، تجارت را پیشه کرد و در سرای (حاج سید حسین) به تجارت فرش پرداخت.

در سال ۱۳۱۲ شمسی نور عرفان بر دلش تابید و در ۱۵ سالگی آخر عمر در کنج انزوا به

سجادهٔ عبادت نشسته، روز و شبش به راز و نیاز با معشوق می‌گذشت در ماجرای آذربایجان نتوانست خاموش نشیند لذا به مبارزه پرداخت و سفری به تهران کرده بعد از ختم غائله به تبریز باز گشت قسمت اخیر عمر میرزاحسین واعظ در زادگاهش تبریز گذشت و در اواخر حیاتش بود که زیارت حج و طواف خانهٔ خدا نصیب‌اش گردید و در اسفند ۱۳۳۴ برابر با رجب ۱۳۷۵ جهان فانی را بدرود گفته در امامیه تبریز به خاک سپرده شد. نام او را برای ماده تاریخ فوتش مناسب دانستند (حاج میرزاحسین واعظ ـ ۱۳۷۵ هجری قمری).

میرزاحسین واعظ بعد از عمری تلاش در راه ترقی ایران بخصوص آذربایجان تنگنای دنیا را پشت سر گذاشت ولی نام پر افتخار او در تاریخ مشروطیت و قلوب ملت ایران زنده و جاوید خواهد ماند*.

محاصره تبریز و جانفشانی و مبارزه مردم در انقلاب مشروطه

تسلط و حکمفرمائی بیگانگان به ایران با تنظیم پیمان ۱۹۰۷ بین انگلستان و روسیه‌ی تزاری پس از برقراری مشروطیت به منتهی حد خود رسید و کشور ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تصویری بظاهر بی طرف تقسیم کردند از آن تاریخ بود که ایرانیان نام بریتانیای کبیر را نیز مانند روسیه‌ی تزاری جزء دشمنان تاریخی خود افزودند.

دولت امپریالیستی انگلستان برای اینکه محیط فعالیتش در مناطق جنوبی و جنوب شرقی بازتر باشد موافقت می‌کند که روسها نیز در شمال و آذربایجان به اعمال تجاوزکارانه‌ی خود ادامه دهند. یکی از روزنامه‌های ملی فرانسه ضمن تشریح تجاوزات کشورهای سرمایه‌داری به ایران، نوشته بود:

«.....ملت ایران در حالی که بغض گلویش را می‌فشرد رو به انگلستان کرده سؤال می‌کند. ای بر تیانیا نیرومند و لیبرال، بگو ببینم با آن افکار آزادیخواهی که بمن تلقین کردی. اکنون چه کنم؟ انگلستان در پاسخ می‌گوید ایران عزیزم آن افکار را از سر بدر کن تو می‌باید برده قزاق روس و سرباز انگلیسی باشی.....»

ایوانوف در (تاریخ مشروطیت ایران) نوشته است که در سال ۱۹۰۸ مارلینک سفیر کبیر بریتانیای کبیراز تهران به سرادواردگری وزیرامورخارجه‌ی انگلستان چنین گزارش نموده است:

«.... ایران برای حکومت مشروطه هنوز آمادگی ندارد تا دو نسل دیگر نیز آمادگی نخواهد داشت....»

انگلستان در وقایع گذشته‌ی ایران همیشه روسها را سپر بلای سیاستهای استعماری خود

---

* - اکبری حامد، مهدی: آذربجانان آذربایجان، نشر تلاش ـ تبریز، ۱۳۶۲، ص ۱۰۲-۹۸

کرده بود و با پول و گوشت روسان، نقشه‌های تجاوزکارانه‌ی نظیر پیمان ۱۹۰۷ را طرح نمود. بطوریکه تاریخ تأیید می‌کند در سابق، اجرای هر برنامه‌ای که خشونت لازم داشت انگلیسیان به روسان واگذار می‌کردند و تقاضاهای سیاسی خود را با دست روسان ساده دل انجام می‌دادند همچنانکه همه می‌دانند روسان مجلس شورای ملی را به توپ بستند و آزادیخواهان بیشماری را به قتل رساندند ولی انگلسیان بظاهر دوست آزادی‌خواهان و مشروطه طلبان، تماشاگر صحنه‌های نمایشنامه‌هایی که نوشته بود می‌گشت و سعی می‌کرد با ماسک ریاکارانه‌ی انسان دوستی و طرفدار کشورهای ضعیف، در خفا با دست دیگری خنجر بکشد.

امّا آزادیخواهان ایران بویژه مردم قهرمان و دلاور تبریز که کم‌کم به حقیقت امر پی بردند تحت رهبری رهبران مبارز و وطن‌پرست خود نظیر شیخ‌محمد خیابانی، ستارخان و باقرخان، قهرمانان ملی، دلیرانه و مردانه پیکار نمودند.

مردم آذربایجان و مبارزان تبریز علیرغم تمام مشکلات، برای اعتلای مشروطیت و بدست آوردن حق حاکمیت ملی، از بین توده‌های رنج کشیده و ستم دیده و محروم، اقشاری چون فولاد ساختند و به همت جمعی از فدائیان و آزادیخواهان به مبارزه علیه حکومت استبدادی قاجار و مستبدان تزار و ماسک داران انگلستان برخاستند و به وظیفه عالی و انسانی خود برای تنویر افکار و بیدادی توده‌های ناکام و پریشان مجاهدت نمودند.

در آذربایجان گذشته از انجمن ایالتی تبریز، یک سازمان مخفی بنام (مرکز غیبی تبریز) نیز از مدتها پیش حتی قبل از صدور فرمان مشروطه در تبریز وجود داشت و به فعالیت زیرزمینی می‌پرداخت. مرکز غیبی در حقیقت کمیته مرکزی حزب اجتماعیون و عامیون بود که عده‌ای بیشمار از طبقات مختلف مردم مبارز و کاردان، تحت رهبران شادروان علی مسیو در آن فعالیت داشتند.

وقتی که مجلس بسته شد و نمایندگان پراکنده شدند دوباره دوره‌ی استبدادی آغاز گردید که به استبداد صغیرمعروف و این دوره استبداد بیش از یک سال دوام نیافت در تمام مدت نزاع بین آزادیخواهان و مستبدان رواج داشت اینکار سبب بیداری بیشتر و حرکت فزونتر شهرستانیها از جمله تبریزیان و گیلانیان گشته بود و با سپاه محمدعلیشاه که با پشتیبانی روسان تزاری از اجرای فرمان مشروطیت عدول کرده بود، پیکارها و نبردهای خونین در کوچه‌ها و محلات و خیابانهای تبریز آغاز گردید.

تبریزیان دلاور این انسانهائی چون فولاد آبدیده که از هر پیکاری با بیگانه دین و مملکت پیروز و سزاوار بیرون آمده بودند برای دفاع از حق و آزادی دلیرانه پیکار نمودند زیرا آنان بخوبی دریافته بودند اگر به نبرد ادامه ندهند اندیشه‌ی مشروطیت خواهد مرد و دوران

سیاه‌تری را خود و فرزندانشان خواهد گذراند لذا مرگ را برای زنده کردن مشروطه ترجیح دادند.

نبردهای سختی در خیابانها، کوچه‌ها و بازارهای تبریز رخ داد به قسمی که اغلب مغازه‌ها، دکانها و خانه‌های مردم دستخوش یغماگران استبدادی شد.

یکی از کارهای ناپسند محمدعلیشاه در تبریز در دوران ولیعهدی خود کشتن سه تن از آزادی خواهان مشروطه طلبان بنام شیخ احمد روحی، میرزاآقاخان کرمانی و میرزاحسن خبیرالملک بود که مردم تبریز این قتل و کشتار فجیع را از یاد نبرده و از محمدعلیشاه و درباریان و حکومت دست نشانده بیگانگان از هر طرف با آزادیخواهان آذربایجان در ستیز و جنگ بودند اقبال‌السلطنه ماکوئی در ماکو به مخالفت آزادی برخاست بیوک خان از نواحی قراداغ به سوی تبریز لشکر کشید و در همه جا آثار آزادی نابود شد ولی در این حال بود که تبریزیان بیشتر به جنبش افتاده یک دل و یک زبان مقابل استبداد پایداری کردند جوانان و پیران به تعلیم تیراندازی پرداختند عده کثیری به صفوف مجاهدان و فدائیان در آمدند شاگردان مدارس با پرچمها در خیابان و دمونستراسیون (تظاهرات و راهپیمایی و سخنرانی) می‌دادند و احساسات مردم را علیه حکومت نابکارشاه قاجار برمی‌انگیختند.

محمدعلیشاه دشمن مشروطه خواهان و آزادی، عبدالمجیدمیرزای عین‌الدوله سفاک و بیرحم را به حکمرانی و فرماندهی سپاه تبریز فرستاد وی شهر را محاصره کرد ولی شجاعت و جانبازیهای تبریزیان سپاه عین‌الدوله را در هم شکست محمدولی‌خان فرمانده سپاه دیگر هم عقب‌نشینی کرد.

محمدعلیشاه نیروی تازه نفسی به سرگردکی، شجاع نظام مرندی، صمدخان شجاع‌الدولهٔ مراغه‌ای و رحیم خان چلبیانلوی قره‌داغی به محاصره تبریز اعزام داشت و تمام این نیروها در چهار سو محاصره‌ی تبریز را تنگتر نمودند و از ورود هر گونه خواربار و آذوقه به داخل شهر جلوگیری کردند تا از راه ایجاد قحطی و گرسنگی، تبریزیان راکه برای رهایی از اسارت استبداد می‌جنگیدند از پا در آورده و ادار به تسلیم کنند از طرفی دیگر، محمدعلیشاه و روسهای تزاری و اشخاص استفاده جو در داخل شهر شروع به احتکار آذوقه نمودند.

احمد کسروی در کتاب (تاریخ مشروطیت) این وقایع را بخوبی تشریح نموده بویژه داستان کشتن حاج‌قاسم‌اردبیلی محتکرگندم بدست زنان دلاور تبریز را به تفصیل یاد نموده است که از نظر قیام زنان تاریخ آزادیخواهی ایران قابل توجه می‌باشد.

ابوالقاسم لاهوتی شاعر آزادیخواه در دوران محاصره تبریز که چند ماهی ناظر قحطی و گرسنگی و مبارزه مردم بوده و با طبع روان خود چنین سروده است:

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت
برگشت نه با میل خود از حمله‌ی احرار
راه باز شد و گندم و آذوقه به خروار
هی وارد تبریز شد از هر در و هر دشت
از خوردن اسب و علف و برگ درختان
فارغ چو شد آن ملت با عزم و اراده
آزاده زنی بر سر یک قبر ستاده
با دیده‌ی از اشک پر و دامنی از نان
لختی سرپا دوخته بر قبر همی چشم
بی‌جنبش بی‌حرف چو یک هیکل پولاد
بنهاد پس از دامن خود آن زن آزاد
نان را به سرقبر چو شیری شده در خشم
در سنگر خود شد چو به خون جسم‌تو غلطان
تا ظن نبری آنکه وفادار نبودم
فرزند، بجان تو بسی سعی نمودم
روح تو گواه است که بویی نبُد از نان
میگفت: تو از گرسنگی دیده ببستی
من عهد نمودم که اگر نان بکف آرم
اول به سر قبر عزیز تو بیارم
بر خیز که نان بخشمت و جان بسپارم
تشویش مکن فتح نمودیم پسر جان
اینک بتو هم مژده‌ی آزادی و هم نان
وان شیر حلالت که بخوردیم ز پستان
مزد تو که جان داری و پـ ـن نشکستی

بالاخره تبریز بمدت یازده ماه در محاصره مستبدان باقی ماند ولی تبریزیان با وجود گرسنگی از زن و مرد و خرد و کلان، شیعه و سنی، ارمنی و آسوری که علف خوردند و مبارزه نمودند همگی چون عضو خانواده واحدی دست اتحاد بهم داده با قوای دولتی پیکار کردند و در عین فشار قحطی و گرسنگی، فداکاری و شجاعت نشان دادند تا آنکه سرانجام بر

استبداد پیروز گشتند:*

روسیه تزاری از اوضاع تبریز و قیام مردم بسیار ناراحت بود بویژه انقلابیون قفقاز و روسیه (مُنشویکها یا اقلیتها) در نهان با ایرانیان تماس داشتند، از طرفی دیگر از امتیاز و استخراج نفت شمال که مجلس سوم به امریکائیان داده بود ناراضی بودند در ۲۹ آوریل ۱۹۰۹ به بهانه اجرای پیمان ترکمن چای و یاری محمدعلیشاه به بهانه وارد کردن آذوقه و حمایت در کنسولخانه و اتباع خود با سه لشکر از ایروان تفلیس به فرماندهی زنارسکی ** از راه جلفا به آذربایجان تجاوز کردند و تبریز را به توپ بستند و شهر را اشغال نمودند در تبریز در داخل شهر با آزادیخواهان که امیر حشمت نیساری رئیس شهربانی تبریز در رأس آنان بود روبرو شد. مبارزه و جنگ تن به تن وحشتناکی در تبریز بین قوای روس و مردم دلاور تبریز آغاز شد در این میان نقش زنان قهرمانان تبریز قابل تحسین است این زنان مبارز برای مردان خود در محلات شهر، فشنگ و نان و امکانات می‌رساندند و آب داغ جوشان را از بالای بامها بر سر سربازان مهاجم روسی می‌ریختند کسروی در مورد این نبرد چنین نوشته است:

«.... هنگامیکه لشکر ایروان با ۸۰۰ تن سالدات و توپ شهرکوب بزرگ به داخل تبریز شدند بدون هدف‌گیری به شلیک پرداختند و اغلب بالای خانه‌های کونسولگری منفجر می‌شد و صدها تن از زنان و اطفال و پیرمردان هلاک می‌شدند....»

روسها برای آنکه ایرانیان و اروپائیان را آرام و قانع کنند رسماً اطمینان دادند که قشون آنها تا زمانی در تبریز باقی خواهند ماند که امنیت اتباع روسی و بیگانگان مقیم تبریز و کونسولگریهای آنها ایجا نمایند بدیهی است این وعده و اطمینان کاملاً دروغ بود موقعی که سپاهیان روس از رود ارس به سمت تبریز و آذربایجان تجاوز کردند در مطبوعات آنان نوشته بودند « روسان در آذربایجان حقوق تاریخی دارند».

بطوریکه در تاریخ ثبت است روسیه تساری که ستاره‌ی اقبال دولت استبدادش رو به افول می‌رفت در آخر عمر خود از هیچگونه تجاوز نسبت به مال و ناموس تبریزیان کوتاهی نکرده بویژه که جنگ با ژاپن وی را تضعیف کرده انقلابیون روسیه نیز در شاهراه پیروزی بودند لذا در محرم سال ۱۳۳۰ هجری قمری سال ۱۹۱۱ با ۴۰۰۰۰ تن سپاهی بفرماندهی رژیمان *** به تبریز حمله کرده در حوالی باغ شمال تاختند و مردم را لخت نموده در جستجوی آزادیخواهان برآمدند. روسها در تبریز چوبهای دار اعدام برپا کرده با پرچم روسیه تزاری مزین نمودند و عده‌ای از ناطقان، روزنامه نگاران، آزادیخواهان مبارز از جمله

---

* - سابقاً گورستان مزبور که آش توکن (آش ریزان) نام داشت و اکنون مدرسه و دبیرستان شیخ محمد خیابانی تبریز است.

** - Zenaresky

*** - Regiman

ثقةالاسلام تبریزی پیشوای دینی تبریز را در میدان سرباز خانه (محل فعلی سخنرانی دانشسرای پسران تبریز) حلق آویز کردند حتی عده‌ای از بیگناهان را لب دوخته، چشم در آوردند و به پایشان نعل کوبیدند در بازارها گرداندند و یا مثل گوسفند شقه کردند.

سازانوف * وزیر امور خارجه روسیه در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۱ تلگراف زیر را از سن پترزبورک (لنینگراد) به سفیر خود در لندن مخابره نموده است:

«.. تلگراف رمز شما رسید افکار عامه‌ی روسیه حقاً و عمیقاً از معامله‌ی دهشتناکی که نسبت به سالداتهای ما در تبریز توسط مردم شهر مجری شده مضطرب می‌باشد با اینکه محض انتخاب از تهیج فوق‌العاده افکار مردم از نشر بسیاری از تفضیلات نفرت آور خودداری نمودیم نمی‌توانیم این اوضاع و احوال را منظور نداریم. مجازات سخت در حق مسببان اتفاقهای اخیر تبریز ضروری می‌باشد.... ضمناً مجازات می‌تواند شامل اشخاص روحانی از قبیل ثقةالاسلام نیز بشود معذالک اعدام این قبیل اشخاص در ایران و ترکیه نظایری داشته است خواهشمند است در زمنیه‌ی فوق در پیشگاه دولت بریتانیای کبیر اظهار نظر نمائید. سازانوف....»

برای بررسی بقیه ماجرای قیام تبریز و شهادت شادروان ثقةالاسلام تبریزی به مبحث حال آن بزرگوار مراجعه شود.

* - Sazanov

تبریز جای شیران است

بیا به شهر و دیاری که جای شیرانست
سری به پیکره خاک پاک ایرانست
به جان نثاری رزمندگان تبریزی
نگر که زینت تاریخ و عصر و دورانست
به پاسداری و ایثار خون به راه وطن
جهان به مردم تبریز مات و حیرانست
دگر خزان شد و آمد بهار و سبزه دمید
جهان جوان شد و دوران به کام جانانست
به جای صرصر و اشجار خشک و بوم و کلاغ
گل است و قمری و کبک و تذر و ریحانست
به روی سرو صنوبر به شاخ سوسن و گل
صلای بلبل مست و هزار دستانست
قدم گذار بدین شهر پیر و خاطره‌ها
که یادگار شهیدان و رادمردانست
ببین تو مردم با عزت و شریفش را
که سرمه بصرش خاک پای مهمانست
به میزبانی حق غریب و ناخوانده
همیشه در دل و دردیده شاد و خندانست
حریم مطلق ستارخان و باقرخان
دیار صائب که شمس است و شهریارانست
دگر بس است مدرس سخن بکن کوتاه
همین که خطهٔ تبریز جای شیرانست
ببوس خاک درش را به دیده منت دار
که این زمین مقدس عطای یزدایست *

* - احمد مدرس زاده، تبریز، ۸۱/۹/۲۲

غزلیاتی از احمد محتشمی در وصف تبریز

آذربجانان آذربایجان

شهـــر تـــبریز است ایـــن مـــینو دیـــار
از نـــیاکـــان مـــانده بـــر مـــا یـــادگار
همـــچو بـــاقرخـــان و چـــون ستـارخـــان
قـــــهرمانان زاده مـــام ایـــن دیـــار
چـــون بـــزرگانی کـــه ایـــنجا زیســتند
در کـــجا دیـــدست چـــشم روزگـــار
ســــالکانی خـــوشدل و نـــیکوسرشت
مـــــردمی شـــیر اوژون و والاتـــبار
هــــر زمـــان آذربجـــانان دادهانـــد
جـــان بـــه آذربـــایجان بـــا افـــتخار
«ثـــــقهالاســـــلام» و همـــراهـــان او
روز عـــــاشورا بگشـــــته سربـــدار
رحمت یـــزدان بـــر آنـــان بـــاد چـــون
جـــان شـــیرین کـــردهانـــد ایـــنجا نـــثار
هـــر کـــه او بـــرخـــاست از تـــبریزما
بـــوده چـــون شـــیر ژیـــان در کـــارزار
نخـــل نهـــضت بـــر ثمـــر آوردهانـــد
بـــا ســـتیزِ ســـختِ دور از انـــتظار

مجاهدان راه حق

شهـــر تـــبریز است ایـــن خـونین دیـــار
عـــرصهٔ جـــان بـــر کـــفان جـــان نـــثار
همـــچو «مـــهدی بـــاکـــری» شـــایستگان
بـــوده مـــرز و بـــوم مـــا را پـــاسدار
پـــــاسداری کـــردهانـــد از ممـــلکت
در قـــبال دشمـــنان نـــــابکار

مردمی با دانش و با پشتکار
عدّه‌ای با جدّ و جهد پایدار
عشق و ایمان را بهم آمیخته
گونه‌گون خدمت نمودند آشکار
قلب این حق باوران آکنده بود
از امید رحمت آمرزگار
او و صدها مثل او جان باختند
تا بماند عزت ما برقرار
این عزیزان پاک دینان بوده‌اند
جلوه‌ای از قدرت پروردگار

موطن صنعتگران

شهر تبریز است این عالی دیار
موطن صنعتگران بختیار
هر کسی در حد خود کوشیده است
تا شود در صنعتی استادکار
عده‌ای ماهر شده در زرگری
عده‌ای نقاش شد با پشتکار
فرشبافان کارهایی کرده‌اند
بس ظریف و بی‌نظیر و شاهکار
در تراکتورسازی و سایر حِرَف
مردمان در کوششند و ابتکار
لیفتراک سازی ماشین سازی بود
در کنار پمپ ایران برقرار
صنعت خُرد و کلان بسیار هست
در کف این مردمان هوشیار
خالق عالم نگهداری کند
این عزیزان از گزند روزگار

شهر دانشوران و دانش پژوهان

شهر تبریز است دانش را مدار
گشته بر دانش وجودش استوار
شهر ما آکنده از دانشکده‌ست
و اندر آن دانش پژوهان بیشمار
مرکز آموزشی هم دایر است
از برای حرفه و فن، علم وکار
علم و فن را می‌توان آموختن
در چنین مرکز به سعی و پشتکار
هر کسی صنعتگری داند بدهر
می‌شود از کار و کوشش بختیار
فرد بی‌دانش وجودش مهمل است
گویمت رازی، نیوش و گوشدار
علم و دین را ای برادر یادگیر
کارکن ای جان احمد کار، کار
کار بر جسمت توانایی دهد
علم می‌سازد نصیبت افتخار

سرزمین سرسبز و خرم

شهر تبریز است خوش منظر دیار
با هوایی دلنشین و خوشگوار
شهر زیبایی که باغ گُلِستان
باشد اندر آن به صد نقش و نگار
ائل گؤلی نزهتگهی بس بی‌قرین
با چنان استخر و باغ و مرغزار
جویباران، آبشاران جاری است
از فراز و از نشیب کوهسار
در همه باغات سبز شهر ما
دست یزدان کرده صنع بیشمار

جـــــادۀ اسکـــو و آذرشهـــــر و یـــام
هست خـــوش مـــنظر بـــه فـصل نـــوبهار
در مــــــرند و در شـــبستر سر بـــه سر
مـــیوه‌ها بـــینی عـــیان بــــر شـــاخسار
مـــــیوه‌ها بـــا رنگ و طـــعم بی‌نـــظیر
خـــوش غـــاو خـــوش خـــوراک و آبـــدار

دیار زیبارویان

شهـــــر تـــبریز است ایـــن خـــرم دیـــار
شهـــــر شـــیرین شـــاهدان گــــل عـــذار
ایـــــن یکـــــی در خـــوبرویی دلســــتان
و آن یکـــــــی در دلربـــــایی دل شکــــار
ایـــــن یکـــــی چـــون لاله‌هـــای مـــرغزار
و آن دگــــر چــــون کـــبکهای کـــوهسار
ایـــــن یکـــی در خـــوش نـــوایـــی عـــندلیب
و آن بـــــصوت دلنشـــــین هـــــچون هـــزار
گـــــر زبـــــان بگشـــاید ایـــن زیـــبا صـــنعم
عـــــالمی را مــــــی‌نماید بـــــیقرار
رویشـــــــــان مـــــانند مــــاه چــــارده
مـــــویشان مـــوّاج هـــــچون آبشـــــار
هــر کــه ایــن گــل چــهرگان بــیند بــه بــاغ
مــــــی‌دهد دل مــــــی‌شود بی‌اخـــــتیار
خـــــالق عــــالم در ایـــــنجا کـــــرده است
در کـــــمال خـــــلقت خـــــود شـــاهکار

زادگاه شاعران

شهـــــر تـــبریز است ایـــن مشکـــین دیـــار
زادگـــــــاه شـــــــاعران نـــــــامدار
شـــعر پــــروین اعـــــتصامی زیـــنق است
گـــــــوش عـــــالم را مـــــثال گـــــوشوار

لعلی و قطران و صائب بوده‌اند
همچو خاقانی همه معجز نگار
شاعران آذری و پارسی
شعرشان باشد چو دُرّ شاهوار
مادر گیتی کجا زائیده است
شاعری شیرین سخن چون شهریار
با قلم آفاق را تسخیر کرد
همچو اعجاز علی با ذوالفقار
جان عالم را بسوزد آن دمی
کز غم هجران بگرید زار زار
من هم از اینها گرفتم درس عشق
عشق و ایمانم بود بر کردگار

امید رستگاری

شهر تبریز است و فصل نوبهار
من در آن دارم دلی امیدوار
از خدا خواهم ببخشاید مرا
تا شوم در هر دو عالم رستگار
او خدای واحد بخشنده است
رب نهاده نام خود پروردگار
دانه‌ها در خاک او رویانده است
تا نماید قدرت خود آشکار
باد نوروزی وزد در باغ و راغ
شاخساران را کند پر برگ و بار
کردگارا بندهٔ خود را ببخش
وارهانش از جفای روزگار
قلب او افسرده و بشکسته است
التیامش ده به لطف بیشمار
احمد از یزدان بخواهد قرب حق
تا که گردد کامیاب و کامکار

قیام ستارخان و تبریز در احیای مشروطه

قیام قهرمانانه ستارخان و مردم دلاور تبریز، در احیای مشروطه که به صورت بسیار جالبی به نظم کشیده شده، تقدیم علاقمندان به تاریخ مبارزات مردم تبریز می‌شود ولی قبل از پرداختن به این امر مهم، به یک مقدمه‌ای کوتاه اشاره می‌گردد:

مرداد ماه ۱۲۸۵ شمسی و شعبان ۱۳۲۴ هجری‌قمری و ژوئیه ۱۹۰۶ میلادی نیز مثل مردادهای هر سال فرا رسید و آفتاب درخشان تهران همچون سالهای پیش، سراسر شهر را زیر اشعه سوزانش گرفت، هزارها سال بود که بهار می‌گذشت و تابستان فرا می‌رسید پائیز تمام می‌شد و زمستان آغاز می‌گردید، پرتو گرم و پرحرارت آفتاب تابستانی جای خود را به اشعه لرزان پائیزی می‌داد و دوباره بوته‌های رنگارنگ گلهای بهاری، جانشین توده‌های سفید رنگ برفهای زمستانی می‌شد.

در خلال آن تغییرات یکنواخت طبیعت، دگرگونیهای بزرگی در اندیشه‌ای مردم به وجود می‌آمد. مردادماه آن سال با تحولات عظیمی در افکار ایرانیان آغاز شد. از چندین روز پیش طبقات مردم به رهبری شادروان بهبهانی و طباطبائی و صدرالعلما و دیگران از تهران خارج شده در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشسته بودند، شاید آنروز خودشان هم نمی‌دانستند که این عمل، مقدمه چه اقدام بزرگی در کلیه شئون اجتماعی ایران خواهد بود.

در تبریز و آذربایجان، آزادیخواهان بالاتر از تهران در فکری رهائی ملت از رژیم ظلم و ستم و استبداد قرار داشتند و ولیعهدهای قاجار و شاهان را بهتر از هر کسی می‌شناختند و در وهله اول خواستار تشکیل مجلس ملی یا دارالشورا و خواهان انجام انتخابات ملّی و مردمی بودند در آذربایجان و تهران جنبش عظیمی پدیدار گشته بود، این جنبش مخصوص به طبقه خاصی نبود بلکه همه دستجات ملت در آن شرکت داشتند. ملت علیه استبداد قاجار قیام کرده بود و هر روز بر انبوه بست نشینان افزوده می‌شد تا آنجاکه استبداد به زانو در آمده و کاخ خودکامگی فرو ریخت، و آرزوهای ملت تحقق پذیرفت و مظفرالدین شاه فرمان انتخابات مجلس شورای ملی و برقراری حکومت مشروطه را امضا کرد، بدین ترتیب هنوز آفتاب سیزدهمین روز مرداد ماه ۱۲۸۵ غروب نکرده بود که ستارهٔ حکومت استبدادی چند هزار ساله ایران افول کرد، مشروطیت اعلام شد و در سراسر کشور مجالس جشن و سرور برپا گردید.

پنج ماه سپری شد محمد علیشاه جانشین پدر گردید و از همان روزهای اول به دشمنی با مشروطیت آغاز نهاد، نقشه کمیته سری به رهبری حیدرخان عمواوغلی برای نابود کردن محمد علیشاه به نتیجه‌ای نرسید ولی اتابک امین‌السلطان بدست عباس آقای تبریزی به هلاکت رسید.

محمدعلیشاه تحت تأثیر اطرافیان خائن خود به خصوص معلم روسیش (شاپشال) برای برانداختن مشروطیت ایران برخاست، تا بالاخره روز دوم تیر ۱۲۸۷ شمسی، سربازان سیلاخوری به فرماندهی (لیاخوف) روسی سرهنگ فرمانده قزاقخانه تهران به مجلس شورای ملی حمله کردند و ساعتی بعد، عده‌ای از شریف‌ترین فرزندان میهن‌پرست، بدست سربازان وحشی محمد علیشاه دستگیر و در باغشاه زندانی و بعضی‌ها اعدام و برخی به سفارت انگلستان پناهنده شدند.

خبر نابودی مشروطه و آغاز استبداد صغیر، بعد از چند روز به تبریز رسید. انجمن ایالتی آذربایجان که بزرگترین و قوی‌ترین مرکز تصمیم‌گیری در پیروزی مشروطه بود به علت قطع سیم تلفن تهران به تبریز، این خبر به تبریز نرسید و انجمن ایالتی آذربایجان به وسیله تنها سیم تلفن ارتباطی با روسیه توسط تجارتخانه کمپانی از به توپ بستن مجلس مطلع شد و مبارزان راه آزادی و مشروطه خواهان در انجمن گرد هم آمدند.

از مبارزان نامدار تبریز بر علیه استبداد که عضوانجمن ایالتی تبریز بودند، سید حسن شریف‌زاده، محمدعلی‌خان تربیت، میرزا حسین خان عدالت، علی مسیو، حاج علی دوافروش، شیخ محمد خیابانی، حاج مهدی آقاکوزه‌کنانی، حاج رسول صدقیانی و.... را می‌توان نام برد.

در مذاکره‌ای که بین عدالت و شریف زاده و علی مسیو انجام می‌گیرد چنین گفتگو به میان می‌آید.

چه آگاهی از کارها بشنوید
ز پیش آمد تازه آگه شوید
ز تهران که در قلب ایران ماست
پیام گواهان بدینسان گواست
محمد علی شه کز آغاز کار
به مشروطه گردن نهاد آشکار
کنون پرده از کار برداشتت
که مشروطه را دشمن انگاشتت
وی از ارک بیرون کشانده سپاه
ستادی به پا کرده در باغشاه
وز آنجا فرستاده اینسان پیام
«کز آزادگان آنکه دادند نام»

گـــــروگان ســـوی بـــاغشاه آوریـــد
بـــه فـــرمان مـــا سر بـــراه آوریـــد
«اگـــر راه و قـــانون بـــود کـــام مـــا
و گـــــرنه گـــلوله است پـــیغام مـــا»
کـــنون هـــر زمـــان بـــیم آن مـــی‌رود
کـــه مجـــلس ز بـــنیاد ویـــران شـــود

وقتی علی‌مسیو این آزاده مرد ماجرای لشکرکشی محمدعلیشاه را به سوی مجلس شرح می‌دهد عدالت از او می‌پرسد:

چه گشته به تبریز از این سخن؟

عـــــلی مســـــیو جـــواب مـــی‌دهد:
پس از آگـــــهی ســـــتی انجـــــمن
ز کـــــوی شـــتربان کـــنون دشمـــنان
بـــــتازند بـــر مـــا گـــلوله زنـــان

عدالت می‌پرسد: از کوی شتربان دشمنان ملت ما را گلوله باران می‌کنند در پاسخ شما؟

علی مسیو جواب می‌دهد پس از سستی انجمن رأیمان شد بـر آن کـه انـبوه گـرد آیـد از هرکران، دل انجمن را به جای آورد. عدالت پاسخ می‌دهد:

علی مسیو جواب می‌دهد:

پس از ســـتی انجـــمن رأی‌مـــان شـــد بـــر آن
کـــه انـــبوه گـــرد آیـــد از هـــر کـــران
دل انجـــــمن را بـــــه جـــای آورد
گـــــذشت آنکـــه انـــبوه دل پـــرورد

عدالت پاسخ می‌دهد:

بـــه پـــیش گـــلوله تـــو هـــق و بس
گـــه کـــار بســـیار یـــا هـــیچ کس

میرزا حسین خان عدالت می‌گوید:

تـــو چـــهر زمـــان را نـــدانســـته‌ای
هـــــیشه بـــه یک ره گـــرایســـته‌ای
اگـــــر بـــــار تـــاریخ را بـــنگری
بـــه هـــر دم بـــه بـــینی رخ دیگـــری*

* - پوریا، ارسلان: رستاخیز تبریز، نشر فرزانه، تهران ۱۳۵۷

گشــــاده چـــنین گـــونه گـــون را کــلید
نشـــاید هـــمیشه بـــه یکســــان گـــزید
تـــــو دور از چـــنین داســـتان کـــهن
هـــمیشه یکـــی جـــامه داری بـــه تـــن
در آوردن تـــــوده بـــــر انجـــــمن
نـــه ایـــن نـیست شـایسته نـزدیک مـن
خـــروشان زمـــان بـــاز گـــوید کـنون
کـــه سـودی نخـیزد ز پـیکار و خـون

در پاسخ عدالت، علی مسیو چنین جواب می‌دهد:

نـــه هـــر زورمـــندی کـــه در بـامداد
ز دروازهٔ شهـــــر بگـــــذشت شـــاد
خـــروش زمـــان را سرایـــد بـه گـوش
نـــه هـر دست بـرتر کـه بـانیش و نـوش

***

جـــهان بســته نـیروی مـردم کـلید
زمـــانه زمـــین بـــذر دل، گـــل امـید
بـــه جـنبش یکـــی چکـه افـزوده است
و دریـــا هـــمان چکـــه افـــزوده است
کـــــنون بـــاید انگـــیختن تـــوده را
گـــــذاری دگـــــر راه پـــــیموده را
مگـــر کـــوشش مـــا و مـردم بـه هـم
در ایـــن تـــنگنا بـــر دهـد بـیش و کـم

عدالت می‌گوید:

مـــن آنـــرا کـــه بـــایست گـــفتم تـرا
بـــه کـــردار خـــود بـینی ایـن گـفته را

و علی مسیو جواب می‌دهد:

به کردار ما و گرایندگان

سید حسن شریف زاده، انسان وارسته مشروطه خواه و از مبارزان مرکز غیبی، بـه جـمع یاران آزادیخواه پیوسته می‌گوید:

نگه کن به انبوه آیندگان

در این میان درب اتاق باز شده به جلسه گفتگوی مبارزان تبریز، حاجی‌علی دوا فروش، اجلال‌الملک و بصیرالسطنه که از اعضای مرکز غیبی تبریز و مشروطه طلب بودند می‌پیوندند وپس از چند نگاهی به یکدیگر سرانجام حاج علی دوا فروش مبارز راه آزادی لب به سخن گشوده می‌گوید:

گرانمایگان اینک این انجمن
در آئید در خانه خویشتن
شما بامدادان بر آراستید
نمایندگان را همه خواستید
کنون این نمایندگان این شما
بگوئید آخر چه خواهیم ما

در انبوهی از مردم تبریز از زن و مرد و جوان و پیر که در حیاط انجمن ایالتی جمع شده، شاهد گفتگوی نمایندگان اعضای انجمن بودند. مردی فریاد کشید:

بدانید ما بر چنین باوریم
کز آزادی خویشتن نگذریم
در این کارها رشته را اگر سراست
به دست نمایندگان اندر است
چو آنها نشیند از کار پس
که باشد بر این توده فریادرس؟

انبوهی از مردمان یکصدا ندا در دادند که از اعضای انجمن بخواهید تا علاج واقعه را کرده، مگذارند آزادی از دست برود. حاج علی دوا فروش به مردم گفت:

گرانمایگان گفته‌ها نیک لیک
مگرپاسخ آید بر این گفت نیک
نخواهید پرسیم از ایشان سخن
که تا چون بود رای این انجمن؟

و ادامه داد

اگر پاسخ این است راست
اگر این و رنگ آزمودن چراست

زنی از انبوه مردم با صدای بلند فریاد کشید:

.... گفته کوتاه، پاسخ دهید و نمایندگان انجمن که در اتاق بزرگ نشسته و از پنجره‌های باز و ایوان بزرگ با مردم گفتگو کردند جواب زن رادادند که چه گوئیم!

و انبوهی از مردم جواب دادند. (بر خسته مرهم نهید) حاج علی دوا فروش گفت برایـن دردها؟ دوباره جواب داد چاره باشد روا. در این میان بصیرالسلطنه پرسید کـه چـاره کـند؟ مجدداً انبوهی از مردم گفتند دست و مغز شما!؟

بصیرالسلطنه پرسید: که باید نخستین براند سخن، مردی از مردان گفت:

بصیرالسلاطین سر انجمن، بصیرالسلطنه که رئیس انجمن‌ایـالتی آذربـایجان بـود رو بـه مردم کرد و چنین گفت:

گـــرانمـــایگان ایـــن ســـخن بشـــنوید
شمایـــان بـــه مـــشروطه خـواهـی نـوید

در ایـــن کـــار چـــون رشـته آغـاز گشت
زمـــا کـــاردانـــان ســـخن ســاز گشت

کـــنون پـــیروی را نـــوید اســـتوار
نمـــایندگان را مـــداریـــد خـــوار

مردی از میان مردم با حالت ترحم جواب داد که:

نـــه هـــرگز شما را بـــه کـــار آمـــدیم
بـــرایـــن انجـــمن دوســـتدار آمـــدیم

بصیرالسلطنه با یک نگاه به کسانی که در حیاط انجمن جمع شـده و بـه سـخنان نـمایندگان انجمن گوش می‌دادند و همگی مسلح بودند گفت:

گــرایــنست پس شــور و آشــوب چــیست؟
بـــه دست شما خـــنجر و چـــوب چـیست

مرد جواب داد:

از آنـــــروز کـــه از دشمـــن زشـــتکار
نـــــداریم در شهـــــر خـــود زیـــنهار

بصیرالسلطنه مجدداً در جواب مرد گفت:

شما دل بـــه پـــندار بـــه ســـپرده‌ایـــد
خـــود انـــدر گـــمان دشمـــن آورده‌ایـد

وگرنه نشانی ز بدخواه نیست

مـرد گـفت: چـه گـوئید آسـان گـرفتن زچـیست
بـــه تهـــران بـــرآشـــفته خـود کـامگی

بصیرالسلطنه با سخنان مرد بر آشفت و به تندی جواب داد:

نگوئید زین باره یکبارگی

همین گفته افکنده بر ما شکست
شما در سیاست ندارید دست
اگر استخوانی و این خستگی است
بدانید درمان آن بستگی است
اگر تاری اندر میان هست موی
به نرمی زدوده شود پوپه پوی
نباید بدینگونه انگیختن

در این میان همگی با صدای بلند گفتند:

چو پاسخ چنین باشد از انجمن
نمایان بود دادرس نیست کس — به ما مردمان کیست فریادرس

سید حسن شریف زاده وقتی سرسختی و ایستادگی مردم را دید در حالیکه بشدت عصبانی بود، خطاب به مردم انبوه مطالبی ایراد کرد که به خاموشی همگان انجامید:

فرومایگان خود ندارید شرم
نجوشد شما را به رگ خون گرم
دو مار ستمگر در این سالیان
می‌انگیخت بر پیکر و جان زیان
یکی تیغ خودکام در کالبد
دگر ز هر بی‌فکری اندر خرد
به برکندن این دو برخاستیم
چو مشروطه را صف بیاراستیم
بدان تا گل راستی بردهد
دل مردم از بندها وار دهد
بدان تا بود دست مردم برین
به کام خود از بهر خود به گزین
ولیکن زبیداد دوران مگر
شده توده بربندگی خوی گر
که در راه مشروطه نیز این چنین
نهد دیده بر گفته آن و این
نچسبیده‌ای تا کس از رهبران
رهاند ترا از گزند گران؟

به مشتی هراسان که از ترس جان
نیارند نام ستم برزبان
به فریاد خواهی زبان دادهای ؟
همانا که بر ننگ جان دادهای
نه، این توده شایسته کار نیست
به ازاد گشتن سزاوار نیست
سزاوار آنگه بود بروش
که با خون خود بر نویسد روش
ره پاک آینده تابنده است
بر این ره رود هر که یابنده است

اجتماع کنندگان با غلغله فراوان به خروش آمدند، زنی از میان جمعیت گفت در این کلمهها گوهری خفته است و مردی نیز آواز داد که نه هرگز همه زشت و آشفته است، در این میان علی مسیو به سیدحسن شریف‌زاده که چنین سخنان درشتی بیان داشته بود گفت: چه بُد سود این گفتهها؟

ـ شریف زاده: راستی و جوانی از انبوه جمعیت گفت نبود اندر این گفتهها حالتی اجلال‌الملک از بزرگان انجمن و شخصیت با نفوذ انقلابی تبریز به صدا در آمد و رو به مردم کرده گفت گرانمایگان! مرد به حاضران گفت.

مردمان بی‌خروش، (ابوالمله اجلال ملک است گوش)

اجلال‌الملک ادامه داد:

گرانمایگان گاه انگیختن
نباید به یکدیگر آویختن
چو تهران در افتاده در تنگنا
به یاریش تبریز خیزد به پا

انبوه مردم جمع شده در حیاط انجمن یکصدا گفتند، درست است و این بوده آئین ما وقتی این سخنان رد و بدل می‌شد، محمدعلیخان تربیت از اعضای انجمن تبریز وارد جمع دوستان شد، اجلال‌الملک ادامه داد:

کنون هم به آئین پیشینه، ما

به نامه دورن برنویسیم راست
که «مشروطه آغشته باخون ماست»

به مجلس کسی گر کشد تیغ تیز
به جا نهای ما کرده باشد ستیز»
خبر را فرستنده هم در زمان
فرستد به درگاه خود کامکان

انبوه مردم یک زبان گفتند چنین باد
اجلال الملک رو به محمدعلیخان کرد و از او در خواست کرد

که این تربیت کارتست
بگو با فرستنده گوید درست
چرا این چنین سرو آشفته‌ای
چه رفته بگو نامه‌ای، گفته‌ای

تربیت جواب داد:
اگر نامه و گفته بیهوده گشت و اجلال‌الملک با بهت و تعجب پرسید؛ چه شد؟
تربیت پاسخ داد: بامدادان بسی برگذشت

که از دور گو داستانی نبود
ز مشروطه خواهان نشانی نبود
نماینده خواستیم گفتند نیست
همه تنگدل کاین خموشی ز چیست
سرانجام چون گفته را راه بود
پیام محمد علیشاه بود
که «پیروزمندانه بر ساختم
پی مجلس از بن برانداختیم»
اگر بانک مردم دل افزای نیست
نشانی ز مشروطه بر جای نیست»

عدالت از محمد علیخان تربیت پرسید که پژواک این آگهی چه بوده است؟ تربیت پاسخ داد که مسلح شدن مردم جواب و پژواک این آگهی می‌باشد
گفتگو بین عدالت، علی مسیو و تربیت در این گیرودار انجام می‌گیرد عدالت گوید:

رها کن ورا چیست اینک گریز
گمانم که اجلال الملک و بصیر
برفتند اندیشمند از میان
به زنهار سوی خانه روسیان

به زنهار ما نیز پریشان شویم
سوی خانه انگلستان شویم

علی مسیواز پناهنده شدن به سفارت روس و انگلستان را مردود دانسته، آنرا دور از شأن انسانهای وطن‌پرست و آزاده می‌داند و به او یقین شده که تنها راه چارهٔ رهایی مردم از چنگال استعمار استمداد، از دلیرمرد آذربایجان و ایران ستارخان، است علی مسیو گوید:

نباید بدین دام گردن نهاد
به لبخند رو به نگردید شاد
من اینک بپویم سوی میرخیز
بدانجا مگر پرچم رستخیز
نشانی ز پیروزی آرد بیاد
کنون جمله بدورد باد

پس از آنکه میرزاحسین عدالت، محمد علی‌تربیت، سیدحسن شریف زاده، حاج علی دوا فروش، اعضای انجمن ایالتی آذربایجان از محل انجمن خارج می‌شوند، صدای تیراندازی در کوچه انجمن (در خیابان تربیت غربی امروزی) شنیده می‌شود داروغه‌ها و افراد مسلح شجاع نظام مرندی محوطه انجمن را اشغال می‌کنند. تنها عباس نگهبان انجمن در آنجاباقی مانده است داروغه به یارانش گوید که درفش سپید است پس انجمن دست ماست

به هنجار سرنیزه بر یک نظام
همه بندگان شجاع نظام

شجاع نظام مرندی فرمانده و سرپرست متجاوزین استبداد به تبریز، با صدای بلندی آواز می‌دهد:

نهنگی که دریا ز آزار او
نخسبید اگر بود کردار او
کنون زیر چنگال ما خوار گشت
ز جنبش بیاسود بیکار گشت
بدانگونه باید دریدنش دل
که از خون وی خیزد از خاک گل

در این میان میرهاشم دَوه‌چی و جمعه به یاری شجاع نظام می‌شتابند و به درون حیاط انجمن می‌آیند میرهاشم دَوه‌چی که از سران استبداد تبریز بود با هیجان و شدت می‌گوید:

نبخشید بر مرد آشوب کار
به مشروطه چی آتش آرید یار

بجـــــــوئید تـــــا کـــــیست در رهگـــــذر
چـــــنین است فـــــتوای، سربـــــه سر
تـــــفنگ آزمـــــوده بـــــه دســـتان خـــویش
بـــــه بـــــرکندن انجـــــمن پـــــیش پـــــیش

و شجاع نظام و عباس و افراد داروغه بیرون می‌روند و جمعه فریاد می‌کشد:

بـــــه آســـــانی افکـــــنده شـــــد انجـــــمن
بـــــه پـــــژمرد یکـــــباره در خـــــویشتن
بـــــه تهـــــران بگـــــوئیم کـــــردار خـــویش
بخـــــواهـــــیم‌افـــــزار و دیـــــنار بـــــیش

میر هاشم با عجله و شتاب فراوان چندنفری را مأمور می‌سازد که فوراً خبر تسلیم شدن و تصرف انجمن را به تهران و محمدعلیشاه اطلاع دهند.

فـــــرستنده بـــــفرستد ایـــــنک ســـــخن
کـــــه خـــفته است در خـــون خـــویش انجـــمن

شجاع نظام نیز مأموری به محله امیرخیز تبریز، پایگاه مردمی ستارخان می‌فرستد و سفارش می‌کند که جریان ورود رحیم خان قره‌داغی از ایل چلبیانلو را به اطلاع ستارخان برساند.

بـــــه آرام بگـــــذر ســـــوی مـــــیرخـــــیز
اگـــــر داشت ســـــتار سر بـــــر ســـــتیز
بگـــــویم تـــــرا کـــــار تـــــا چـــــون کـــنی
چگـــــونه پـــــایگاه خـــــود افـــــزون کـــنی
کـــــنون مـــــا بـــــه فـــــرمان فـــتواگـــران
بـــــپوییم بـــــر دیـــــدن مـــــهتران
پـــــذیرای سرکـــــار والا رحـــــیم
کـــــه آیـــــد بـــــه تـــبریز بی‌تـــرس و بـــیم

وقتی آوازه خبر رسیدن رحیم خان چلبیانلو به تبریز، برای یاری رساندن به طرفداران استبداد محمدعلیشاه، در همه جا پیچید، بیشتر مبارزان راه مشروطه در کوی امیرخیز در خانه ستارخان جمع شدند تا چاره‌ای بیندیشند.

در میان جمع، علی مسیو پرسید اوضاع خیابان چه شد؟

حاج علی دوا فروش جواب داد: دل ز پیکار شست

علی مسیو سؤال کرد: نبُد در سری شور جنگ از نخست؟

حاج علی دوافروش چنین گفت:

چــــرا گـــرد بـــاقر بـــسی رادمـــرد
بـــــنجیده بــــودند بهــــر نـــبرد
ولیکــــــن ز بــــیرنگ رنگ آوران
فــــرستادۀ روس و خـــواهش گـــران
سرانجــــام آهـــنگ مـــردان شکست
درفش ســـپید آمـــد و صـــف گسست
همـــــاندم ســـپاه رحــیم از کـــران
در آمــــد بـــه تـــبریز غـــارتگران

علی مسیو با حالت تأثر گفت:

کـــه آزادی از خـــاک مـــا رخت بست
کـــنون گـــر نشـــانی ز مـــشروطه هست
در ایـــن ســـنگر مـــیرخـــیزست وبس
بـــه جـــز دست ســـتارخـــان هـیچ کس

محمد علی تربیت پرسید: چه گوئید فرجام این مرد چیست؟

حاج مهدی کوزه کنانی با عده‌ای از همراهان وارد خانه ستارخان می‌شوند، علی مسیو می‌پرسد از اوضاع چه خبرداری. حاج مهدی کوزه کنانی می‌گوید:

فـــرستاده روس بـــر گـــفتگوی
بـــه دیـــدار ســـتار آیـــد بـــه کـوی

تربیت بلافاصله دنبال حاج مهدی آقا را گرفته بیان می‌کند که:

اگـــــر بهـــرۀ گـــفتگو روشـــن است
درفش ســـپید است و خـــوش گـــفتن‌است

در این زمان پاخیتانوف کنسول روس در تبریز، با همراهان خود به درون خانه ستارخان وارد می‌شوند و پس از در وبدل تعارفات معمولی، خود را معرفی می‌کند.

حاج مهدی می‌گوید کهین همه مهدی انجمن و پاخیتانوف ادامه می‌دهد

مـــن امـــروز بـــر آشـق مـژده گـوی
بـــه کـــوی شما آمـــدم راه جـــوی
امـــید است ابـــر ســـیه ســـارجـــنگ
از ایـــــن آسمان بگـــــذرد بی‌درنگ

حاج مهدی آقا که ریش سفید و بزرگ انجمن بود جواب می‌دهد:

امــــید است مــهمان مـــا شـــادمان
زمـــا بـــاز گـــردد بـــه روشـــن روان
و ایـــنک نـــویدی کـــه مـــی‌خواستید
بـــه دیـــدار وی دل مـــی‌آراســتید
ســـبک خـــیز ســـتار مـــا در رهست
بـــه آهـــنگ مـــردان همـــین درگـــهست

ستارخان که از سرکشی افراد جنگجو و مبارز خود باز می‌گشت، در آستانه در اطاق ظاهر شد و گفت

هـــمایون پـــی مـــیهمان بـــرزمین
نخـــیزند مـــن شرمگـــینم از ایـــن
کـــه زیـــر آمـــدم گـــاه بگـــذاشتم
شما را بـــیوسان نگـــه داشـــتم

در جواب تعارفات ستارخان پاخیتانوف پاسخ داد:

گـــل ســـنگر و رنگ بـــاروت و گـــرد
بـــه چـــهر شما گـــوید ایـــنست مـــرد

و بلافاصله ستارخان جواب داد که:

بـــه هـــر روی ایـــنک مـــن آمـــاده‌ام
بـــه گـــفت شما گـــوش دل داده‌ام

پاخیتانوف سوال کرد:

نخستین منم بر سخن دادزن؟

انبوه مردان که دورادور اطاق ستارخان را فرا گرفته بودند همگی باتفاق گفتند، بگوئید.

پاخیتانوف همه را به سکوت و گوش کردن دعوت نمود و چنین آغاز سخن کرد.

مـــن از آمـــدن دل نـــبستم بـــر آن
کـــه بـــا گـــفت زیـــبا چـــو خـــواهشگـــران
در آهـــنگ مـــردان شکست افکـــنم
گـــروهی جـــوانمـــرد را بشکـــنم
شکـــوه دل راســـتگوی شما
در ایـــن رزمـــها خـــیم و خـــوی شما
بهـــاورتر از چشـــمه آفـــتاب
چـــه کس بـــیند و رخ نســـازد پـــر آب

به خود گفتم این سنگر میرخیز
در این پهن دریای پر آب خیز
اگر شد به تنهائی خود تباه
سراسر به ما باز گردد گناه
که مشتی جوان را رها ساختیم
ره زندگی را نپرداختیم
و آنان به آزرم ازادگی
بیفشرد جانشان براستادگی
در این داوری جای گفتار نیست
که رزم شما از پی زندگیست
و گرنه کم از ده تن آزاد مرد
به انبوه لشکر چه خواهند کرد
شما خود بر این داستان داورید
و لیکن مرا نیز بار آورید
که بررزم ناگشته پیروزتان
همین آتش سینه افروزتان
به آزرم از دیدگاه بنگرم
بدانم، بسنجم، درود آورم
نه، امروز بر چهر مردان جنگ
نباید غباری نشیند ز ننگ
نباید زمردان بخواهد کسی
که زنهار جویند از هر خسی
نباید بخواهیم دل برکنند
پس از سرفرازی زبونی کنند
رهی سربلندانه باید گزید
که هم جان بماند به جا هم امید
بر این شیوه من راه یابم کنون
شمایان به کردار من رهنمون
کسی رابراین خردهای‌هست؟نیست؟
گمانی در این؟ هیچ؟ پس گفتنی‌است

نخست از بـــرادارم خـــواهـــم بـه جـان
یکـــــــی آرزو

در این لحظه ستارخان مردانه جواب می‌دهد که گوش دارم برآن

پاخیتانوف گفت:

تو بر جنگ جستن مشو پیش دست و ستارخان هم جواب داد که روش تاکنون هم بدین سان بُد است

نخســـــتین از آنســـو بـــباریده تـــیر
ز مـــا پـــاسخ آن شـــده نـــاگـــزیر

پاخیتانوف در برابر جواب ستارخان سخن چنین گفت:

بـــدینسان چـــه سررشـــته کـــارهست
گـــر آنهـــا بشـــویند از جـــنگ دست
زبـــان تـــو هـم نسپری پـای خـویش
بـــبخشی بـــه مـن جـنگ افـراد خـویش

ستارخان با لحن بسیار عصبانی و پرخاشگر بـه پـررونی و گسـتاخی پـاخیتانوف روس جواب دندان شکنی داد و بپاخاسته چنین گفت:

مـــن‌افـــزار و ایـــن تـندر افکـن تـفنگ
بـــه فـــرمان مـــشروطه داده بـه چـنگ
بـــه پـــن کـه از وی در ایـن خـاکـدان
بـــــه آزادی کس نـــــیاید زیـــــان
کـــنون نـــیز پـــن همـــانست و بـــند
از او جـــز بـــه بـــیداد نـــاید گـــزند

پاخیتانوف از شجاعت و دلاوری ستارخان در جواب دادن تعجب کـرده بـه سـتارخـان جواب داد:

بـــر ایـــن نـــیز گشـــتیم هـــمداستان
تـــو بـــاهم نـــبردان بمـــان شـــادمان
ز تـــبریز تـــا مـــرز جـــلفا بـــه راه
تـــو بـــاشی نگـــهبان و سربـــرسپاه

پاخیتانوف با این حرف خود می‌خواست ستارخان را بفریبد و سرپرستی ادراه راه تبریز تا جلفا و سردگی افراد را به او واگذار کند به شرطی که ستـارخـان دست از مـبارزه بـردارد، ستارخان پس از شنیدن وعده‌های حیله گرانه پاخیتانوف پاسخ داد:

صف ما هوا خواه مشروطه است
به امید آن درّ گم گشته است
اگرگوهر خود به چنگ آوریم
و گر آنچه آید برآن بگذریم

پاخیتانوف در وعده‌های خود پافشاری کرد این بار در ادامه سخنانش گفت:

به بین، من پی‌آشتی جستنم
به خواهش گری هر دم افزون کنم
درفشی زدرگاه روی آرمت
چو هم کشور خویش پندارمت
تو پن نگهدار و پیوند ما
بمان با درفش برومند ما
غمانم که بادی وزد بر تو سرد
بدین سربلندی هم آواز گرد

ستارخان وقتی از پاخیتانوف شنید که او هم مثل بعضی محافظه کاران و ترسو درفش سفید و پرچم روس را به درب خانه خود زده و به اطاعت از دستورات دولت روسیه در آید، برآشفت و نهایت وطن پرستی و ایمان اسلامی و ایرانی خود را نشان داد و گفت:

من از هفت کشور جز ایران درفش
نخواهم که باشد مرا سایه بخش
درفش سه رنگ دل افزای ما
نمودار فرهنگ والای ما
در این سایه ما زندگی کرده‌ایم
از این گل به تن خون بر آورده‌ایم
کنون نیز گز خواهد از ما روان
دگر باره بر درگهش ارمغان

پاخیتانوف گستاخی از حد گذرانید و شروع به نصیحت و تهدید ستارخان کرد و گفت:

میفکن ز پندار بنیاد بد
به سر سختی آتش مزن برخرد
چوکودک به میهن گرایسته‌ای
روال جهان را ندانسته‌ای

پسِ خـــــانهٔ تـــــو جـــهانست بـــاز
کـــز ایـــن تـــنگ زنـــدان بـبینش راز
ز راه خـــــــرد ژرف بـــنگر بـــرایـــن
مـــیفشان بـــه گـــلزار جـــان تخم کـین

ستارخان در برابر نصیحت مذبوحانه و عوام فریبانه پاخیتانوف حرف آخر را زد و پاسخ داد:

کـــه دانـــد بـــه جـز مـغز خـانه خـدا
کـــه در خـــانه بـرخـود چـه بـاشد روا
مـــــن از مـــــادر آزاد اگـــــر زاده‌ام
چـــــو جـــــان در تـــنم هست آزاده‌ام
نـــه بـــر خـــانهٔ کس کـــمند افکـــنم
نـــه خـــواهـــم بُـــود بـند کس بـرتنم
چگـــونه پســـندم کـــه در خـان خـویش
فـــرومانم از بهـــر درمـــان خـــویش
دلی دیگـــــــر انـــــدیشه رانـــد مـــرا
بـــدینسان کس آزاد خـــوانـــد مـــرا؟
ســـخن آنـــچه ایـنک در ایـران مـاست
بـــرافکـــندن زشـــتی از جـــان مـــاست
بـــدینکار مـــا را خـــود آمـــادگیست
نـــیازی بـــه انـــدرز همســـایه نـیست
کـــه بـــا نـــام دلســـوزی و ســود مـا
بَـــرَد بهـــره ز آب گـــل آلود مـــا

پاخیتانوف با شنیدن این سخنان دلاورانه ستارخان در رد پیشنهاد او جواب آخر را می‌دهد و می‌گوید:

ســـــیاست هـــنوز از فـــراز جـــهان
نـــبخشیده بـــر مـــرد عـــامی عـــنان
بـــه جـــای فـــزونی بگـــو ایـن زمـان
چـــــه خـــــواهـــــی تـــــو؟

ستارخان بلافاصله جواب می‌دهد:

مشروطه بر مردمان، پاخیتانوف می‌پرسد تو بر خود چه می‌خواهی؟ ستارخان می‌گوید

همان! پاخیتانوف می‌گوید بهر یاران خود چه می‌خواهی؟ باز هم ستارخان جواب می‌دهد همان! یعنی مشروطه بر آحاد ملت و مردمان ایران.

پس از چند دقیقه گفتگوی تند، پاخیتانوف از جا بلند شده عزم رفتن می‌کند و می‌گوید:

به جان، آنچه باشد به جان بسپرید
مرا زین جهنم برون آورید
نخستین همان، باز پاسخ همان
درشتی همان، دل همان، رخ همان

برنامه کار پاخیتانوف این بود که اگر مذاکرات با ستارخان به شکست انجامید و ستارخان و اعضای انجمن ایالتی آذربایجان پیشنهادهای او را قبول نکردند، ستارخان را به دست یکی از پست فطرهای جیره‌خوار دربار محمد علیشاه و وابسته به روسیه ترور کنند و از میان بردارند بنابراین شخصی بنام عباس، فریب خورده، ستارخان را از پشت سر هدف تیر قرار می‌دهد ولی از ترس شجاعت و هیبت مردانه ستارخان دستش لرزیده، تیرش به خطا می‌رود ولی ستارخان بلافاصله مجال نداده با دو گلوله به زندگی این شخص فرومایه پایان می‌دهد.

علی مسیو پس از بیرون بردن جسد عباس آدمکش، به نزد ستارخان آمده می‌پرسد من به مردم تبریز نتیجه مذاکرات شما و پاخیتانوف را چه گویم؟ ستارخان می‌گوید از طرف من هر چه می‌خواهی بگو، علی مسیو می‌گوید:

چه گویم بپرسند مردان مرد
که اینک به دشمن چه بایست کرد
بپرسند فرجام پیکار چیست
بپرسند آهنگ ستار چیست
سخن گو سخن آنچه گفتی بجا
فرستاده را ناسزا یا سزا

روز به آخر می‌رسد و شب سیاهی خود را بر همه جا می‌گستراند، به تحریک شجاع نظام، چند داروغه مسلح در تاریکی شب، در اطراف خانه ستارخان مخفی می‌شوند، تا در موقع مناسب ستارخان راکشته یا او را اسیر نمایند ولی ایلدرم و حسین خان باغبان از دلاوران انقلاب مشروطه، داروغه‌ها را شناسایی کرده و آنها را بازداشت نموده و خلع سلاح می‌نمایند و در انباری زندانی می‌سازند.

در این ماجرا عده‌ای از یاران ستارخان و در رأس آنها حسین خان باغبان دور ستارخان را گرفته منتظر فرامین و دستورات ستارخان می‌شوند، ستارخان دستور می‌دهد:

نشـــان گـــیرد آنـــرا کـه گشـته نشـان
نمـــودار بی جـــنبشی در روان
بـــر ایـــن پـــرچـــم بـــردگی بـنگرید
بـــه آتش پـــلیدیش را بســـترید
نشـــان روانهـــای مـــرده امـــید
نشـــانه همـــین، ایـــن درفش ســـفید

بلافاصله ستارخان با تیر خود پرچم سفید افراشته شده را سرنگون می‌سازد، حسین خان باغبان که منتظر چنین اقدام دلاورانه ستارخان بود به صدای بلند فریاد می‌کشد:

درفش زبـــونی نگـــونسار شـــد
دلیری بـــه آزادگـــی یـــارشد
بـــرآریم شمشـــیر هـــبستگی
پس از خســـتگی راه پـــیوستگی

ستارخان دستورات نهائی را صادر کرد، دلاوران تبریز و آزاد مردان محله امیرخیز به حرکت در آمدند، صدای تیر ستارخان بلند شد و از محله امیرخیز تا محله ویجویه، راسته کوچه، نوبر، اهراب، پرچمهای تسلیم سفید و بیرقهای منفور دولت روسیه تزاری یکی بعد از دیگری سرنگون شد. خبر قیام ستارخان و سرنگونی پرچمهای تسلیم و سازش به محله خیاوان به گوش باقرخان می‌رسید. در پیشاپیش افراد مبارز مشروطه حسین خان باغبان و ستارخان بودند که دلاور مردان محله خیاوان نیز به آنها پیوستند:

بخـــیزید از ســـنگر مـــیرخـــیز
بـــرآریـــد تـــبریز را رســـتخیز
درفش ســـپید آنـــچه آویخـــته است
زبـــونی کـــه بـــا مـــردم آمـیخته است
بـــروبید و بـــرخـــاک نـــنگ افکـنید
بـــه خـــاموشی آهـــنگ جـنگ افکـنید
بـــدان دست‌تـــر دست نـــیرنگ بـــاز
بـــدان دزد، مجـــلس شکـــن، بـــندساز
کـــه خـــود کـــامگی را نمـــاینده است
بگـــوئید، مـــشروطه پـــاینده است

حسین خان باغبان یار و یاور ستارخان در تمام جبهه‌های نبرد خطاب به مردم گفت:

همین زندگی را فزاینده است
که مردم به مشروطه پاینده است
از این تنگنا ره به آینده است
بگوئید مشروطه پاینده است

مردمی که از صدای تیر گلوله‌ها، به کوچه‌ها ریخته بودند، از یکدیگر می‌پرسند چه بدبختی تازه و یکی جواب می‌دهد که این صدای داروغه‌ها و دولتیان نیست

چه گوئی نبود این ز داروغگان
زمردان بُد از سوی آزادگان
از اینجا به بینم به چشمان خویش
بخیزند ستار و یاران به پیش
درفش سپید اُفتد از تیرشان
به گوش آید آوای شمشیرشان

مردم تبریز وقتی پیروزیهای ستارخان و حسین خان باغبان و پیوستن آزادیخواهان محله خیاوان و باقرخان را می‌شنوند، همگان بپاخاسته در تمام سطح شهر، داروغه‌ها و سربازان دولتی را اسیر کرده و خلع سلاح می‌کنند. حسین خان باغبان در اجتماع مردم تبریز که مدتها از ترس سربازان دولتی در خانه‌ها محبوس شده بودند چنین گفت:

جوانان، زنان، دختران، مردها
به نام خداوند آوردها
بدانید ستار چون راه جست
به کانون شهر اندر آمد نخست
دل‌انگیز، پرچم زن و پیشرو
به دلها برآورده امید نو
از این کار آزادگی جان گرفت
هر افتاده‌ای خوی مردان گرفت
کنون نیمی از شهر چالشگر است
به امید مشروطه در سنگر است
چنین گفت ستار «اینک رواست
که خیزش بدان نیمه کار شماست»
مرا گفته نزدیک باقر شوم
بسیجیدن رزم را بگروم

و یکی از مردم از انبوه جمعیت جواب داد:

بـــه سردار مـــشروطه یـــاری گـــریم
بـــه نـــزدیک بـــاقر تـــرا یـــاوریم

و حسین خان باغبان حرف آخر را زد:

بـــپوئید هـــر کس هـــه مـــرد و زن
بـــه کـــوی خـــیابان بـــباید شـــدن

باقرخان وقتی از همیاری و همدلی حسین خان باغبان مطلع شد خطاب به یارانش چنین فرمان داد:

درســـتی هـــین مـــژده ایـــنست و ایـــن
بـــه آزادگـــی اوست آیـــنده بـــین
ز راز روان پـــردهبردار اوست
مـــنم پـــاسخ آور بـــه پـــیـ ن دوست
دلیران کـــوی خـــیابان بـــه پـــیش
بجـــوئید جـــائی ســـزاوار خـــویش
تـــفنگ شما خســـته از مـــاندن است
کـــنون از در گـــرد افشـــاندن است

و فرمان دوم باقرخان چنین بود:

ســـپه مـــردمان گـــاه پـــیکار حـــال
هـــدف راه بـــندان بـــاغ شمال
گـــذر بهـــر هـــر دســـته راهـــی جـدا
روش تـــیز لب زار در دل بجـــا
یکـــایک از ایـــن جـــایگه بگـــذرید
گـــذر ســـوی بـــاغ شمال آوریـــد
کـــه آنجـــا نشـــیمن گـــه دشمـــن است
ســـتاد جـــهانسوز اهـــریمن است
پس از رفـــتن و ســـاز و آراســـتن
چـــوآوازی آمـــد بـــه بـــرخـــاستن
کـــنون گـــاه غـــریدن تُـــندر است
کـــسی را کـــه بـــر راســـتی بـــاور است

به یکدم به دشمن ببارید تیر
چوباران که از ابر آید به زیر

از آن طرف استبدادیان غارتگر و دولتیان راهزن، در رأس آنها شجاع نظام مرندی میرهاشم دَوَه‌چی، جمعه، رحیم خان چلیبانلو دور هم جمع می‌شوند اختلاف بر غارت و چپاول بروز می‌کند، رحیم خان، میرهاشم دَوه‌چی و جمعه، همگی از پول و ثروت دم می‌زنند، شجاع نظام خشمناک شده شمشیر از نیام برمی‌کشد و می‌گوید:

بگیرید یک کوه البرز پول
نشد کیسه آزتان پر زپول
شما آز ور مردم زرپرست
به هر چیز و هرجای افکنده دست
که از لقمه‌ها خرده بیرون کنید
به گنجینه خویش افزون کنید

سپس ادامه می‌دهد:

چرا کیسه دوزید با نام جنگ
از این زرپرستی و پوسیدگی
کشاندید شهری به گندیدگی
شما توده را خشمگین کرده‌اید
شما ارمغان شورش آورده‌اید

رحیم خان می‌گوید:

چو مشروطه خواهی سرائی سرود   شجاع نظام جواب می‌دهد به مشروطه هرگز مبادا درود

محمد علی شه امید من است
که آهنگ او مژده برمیهن است
به مشروطه دشمن منم این خسان
اگر عامیان‌اند یا ناکسان
که هستند اجلال الملک و بصیر؟
دو ترسنده بر یکدیگر دستگیر
چه کس تربیت؟ زیرکی تیزهوش
به فرمان بیگانه بسپرده گوش

صـــــد افســـــوس کـــردار زشت شما
بـــه فـــریاد مـــشروطه بخشـــد نـــوا
مـــرا جـــای مـــاندن همـــان ســنگر است
شما را بگـــــویم خـــــطر بـــردر است
بـــه جـــای نشســـتن بـــه ســنگر رویـــد
نـــه بـــر جشـــن بـــرکارها بگـــروید

اختلاف بین رحیم خان، میرهاشم و شجاع نظام و جمعه بالا می‌گیرد رحیم خان به میرهاشم دَوه‌چی می‌گوید:

و لیکـــــن نــــچسبد بـــرِکام مـــن
نجـــــنگیده خـــــاموشی انجـــــمن
فـــرستاده مـــی‌گفت «هـــر کس بـــه در
درفش ســـــفید آورد در گـــــذر»
بـــه وی گـــفتم ایـــن نـــیست دلخـــواه مـــن
نـــباید پـــذیرفت از ایشـــان ســـخن
عـــلی کـــیست بـــاقر کـــه ســتارکیست
حســــن چـــه‌عدالت‌چـــه‌مشروطه‌چیست
بـــه مـــن واگـــذاریـــد تـــا بشکـــنم
نـــه بـــردار در پـــیش سگ افکـــنم

اختلافات رحیم خان و شجاع نظام، این سران استبداد تبریز رها می‌شود باید سری به اردوی مشروطه خواهان زد

شریف زاده به سراغ عدالت رفته از او می‌پرسد که اوضاع از چه قرار است، عدالت جواب می‌دهد

بـــه بـــازار آزادگـــان تـــیز چـــنگ
شکســـتند خـــودکامگان را بـــه جـــنگ
همـــه شهـــر یکـــبار در خـــیزش است
تـــو گـــوئی مگـــر روز انگـــیزش است
کـــه یـــار است بـــا دانـــشی بـــیشتر
بـــبیند چـــنین روز را پـــیشتر

در مقابل ایستادگی و مبارزه دلاوران تبریز و سرنگون شدن درفش سفید تسلیم توسط ستارخان، قوای استبداد شکست خورده و عقب نشست همه جا سخن از عقب نشینی قوای

دولتی بود در میان انبوه مردم یکی از مبارزان مژده داد که،

بیائید یاران برون شد رحیم و مردم که منتظر شنیدن حقایق بیشتری بودند، بیکدیگر اطلاع دادند که مردان شیخ سلیم سخنگوی راستین مشروطه برای همگان حرف خواهد زد همه گوش تا گوش به سخنان شیخ سلیم گوش داده و چنین شنیدند:

بدانید هم شهریان بندگی
در افتاد و آغاز شد زندگی
گذشت آنکه از رغ ما و شما
شکم پرکند دزد فرمانروا
از این پس اگر دور مشروطه است
ز هر تخم صد خوشه بر بوته است
کباب برشته ببین این هوا
کره پاک، سنگک به هر کس دوتا
گرسنه بخور هندوانه سبیل
ببرپیش خود کامه، چی؟ زنجبیل
که هنگام کین است و خون خواستن
به خود کامگان کیفر آراستن
فشردن گلوگاه ایشان به دست
ربودن زر از کاخها هر چه هست
همه کاخ وافزار از آن ماست
بگیرید این حق ما و شماست

در جریان گفتگوهای تند و تیز بین شریف زاده و آیدین پاشا مجاهد مشروطه خواه و عدالت و علی مسیو در اینکه مشروطه خواهان ذست به تاراج بزنند یا نه ناگهان یکی از مردم عوام از صف مردم جدا شده به سوی شریف زاده تیراندازی کرده و در همانجا او را می‌کشد وقتی ستارخان با یک دنیا تأسف و تأثر به صحنه کشته شدن شریف زاده می‌رسد و زمانی که با احمد علی قاتل شریف زاده روبرو می‌شود می‌پرسد چرا دست به این جنایت زدی، احمد علی پاسخ می‌دهد که :

من او را زدم نامم احمد علی
به پاداش دشنام و خیره دلی
ز ستار زنهار خواهم به جان
....

ستارخان احمد علی را از خود می‌راند و با تأسف شدید می‌گوید:

چه خورشید تابنده‌ای شد نهان

از محلات معروف تبریز که از ابتدای نهضت مشروطه سرناسازگاری را با مشروطه خواهان و مستبدان داشتند سرخاب و شتربان و ششگلان و باغمیشه بودند و شتربان (دَوه‌چی) مهمترین پایگاه و دژ مستحکم استبداد بود

از مراکز عمده‌ای که پس از سرنگونی درفش سفید جنگ ادامه یافت محوطه ارک تبریز بود حسین خان باغبان از مجاهدینی که از ارک می‌آمد می‌پرسد چه آگاهی از ارک، ایلدریم مجاهد جان برکف، جواب می‌دهد پیکار و جنگ و حسین خان می‌گوید:

شنیدم گران بود کردار جنگ و ایلدریم بلافاصله چنن ادای مطلب می‌کند:

بلی ما گرفتار دشمن شدیم
بدانگه که بی‌توش و بی‌جان شدیم
از آن سوی ستار در کار گشت
نخستین خود از خط آتش گذشت
به تک تیرها جان دشمن گرفت
خطر دور شد گفت یاری شگفت
که امروز دانسته شد جنگ چیست
کنون جز شتربان که همراه نیست

حسین خان که به نتیجه و عاقبت امر می‌اندیشید گفت:

کنون جز شتربان که همراه نیست؟

همه شهر همدست آزادگیست
شتربان ببین گرم آمادگیست
بر ایشان بی یاور آمد سوار
از آن سوی کوید شجاع نظام
نهاده است بر توپخانه نظام

ایلدریم از مجاهدین مشروطه می‌پرسد که هستند آنها، حسین خان باغبان می‌گوید:

قزاقها سی هزار
ایلدریم اندیشناک با خود می‌گوید:
خدایان نیرو به ما دشمنند
زر و زور و خود کامگی یک تنند

به ما نیز یار آمده؟ از کجا
ز تهران و از شهر و از روستا
تنی چند گرجی که آزاده‌اند
به پیکار مشروطه دل داده‌اند
جوانی ز آمریک، آموزگار
با سکرویل، همین؟

این جواب حسین خان به ایلدریم بود، با حسن (شریف زاده) دوست بوده به کار آیدین پاشا مجاهد پاک دل و بیباک فوراً با احساسات عجیبی فریاد می‌زند:

جوانان یکی مژدهٔ دلنواز
به ما یار شد حیدر بمب ساز
ببینید این بمب، بمب است وبس
فرستید سربسته او را به کس
چو بگشایدش آتش افشان شود
گشاینده بر مرگ مهمان شود

پیروزی پی‌درپی مجاهدان مشروطه و قیام مردم به طرفداری از جنبش مشروطه و از طرفی ناکامیهای طرفداران استبداد، بخصوص شجاع نظام را مجبور می‌کند میرهاشم دَوَه‌چی و پسرش شجاع سپه را همراه حاج مهدی کوزه کنانی شخصیت محترم آزادیخواهان به ملاقات ستارخان و علی مسیو می‌فرستد. ستارخان از طریقت جوانمردی، با مخالفان دست داده، پس از تعارفات معمولی میرهاشم لب به سخن گشوده چنین می‌گوید:

به تبریز تب خیزد از موج کین
ز ابر بلا خون چکد برزمین
ز یک خانواده تنی با شماست
تنی در صف جنگجویان ماست
به پنداری از بهر پیشنه‌ای
پسر بر پدر گشته بد کینه‌ای
بیائید از این راه برون رویم

بیائید بر آشتی بگرویم. میرهاشم می‌گوید که پیام و ستارخان پاسخ می‌دهد شجاع نظام توسط فرزندش شجاع سپه به عرض ستارخان برسد و شُجاع سپه چنین آغاز سخن می‌کند:

و اینک پیام شجاع نظام
پدر گوید این گفتگو نیست رام
گناه گذشته فراموش باد
من انگاره‌ای تازه خواهم نهاد
شما ساز جنگی و افزار را
به من واگذارید و پیکار را
بمانید آزرمگین سربلند
به یک کودک از ما نباید گزند

علی مسیو که تا این لحظه به پیام شجاع نظام گوش فرا داده بود اجازه می‌خواهد و در جواب میرهاشم دَوه‌چی و شجاع سپه می‌گوید:

شما هم اگر سازها بفکنید
دل از غارت مردمان برکنید
به پس ن که باشید برخانتان
ببخشند مردم گناهانتان

میرهاشم آشفته شده می‌گوید کسی اینگونه بر آشتی ره بجست، و ستارخان هم پاسخ می‌دهد درستی بجوئید خویش از نخست، شجاع سپه پس از شنیدن جوابهای لازم از ستارخان و علی مسیو جواب می‌دهد:

چه خواهد دل خواستار شما و علی مسیو هم می‌گوید همان را که داده است قانون به ما

میرهاشم پرسش می‌کند چه می‌خواهید، علی مسیو و ستارخان می‌گویند.
آزرم برمردمان و به دستان مجلس سپردن عنان
شجاع سپه پسر شجاع نظام یکباره آشفته شده جواب می‌دهد که:

پدر نام مجلس اگر بشنود
دگرباره برجنگ بیرون شود

مذاکره استبدادیان و نمایندگان دولتیان با ستارخان و علی مسیو به نتیجه نمی‌رسد و شجاع سپه سرانجام حرف آخر را می‌زند:

پس از گفتگو گاه جنگ است و کار
سواران ما کینه ور سی‌هزار

ستارخان هم در جواب پسر شجاع نظام جواب می‌دهد:

اگــــر سی هـــزارنـــد اگـــر صـــدهزار
ز مــــــزدور لشکـــــر نـــیاید بکـــار
پـــدر را بگـــو خـــوش نـــپنداشـــق
کـــه بســـق ز هـــر ســـو ره آشـــق
بـــر ایـــن خـــیل قـــزاق غـــره مشـــو
شـــتابنده بـــــر راه دوزخ مــــرو
ســـپاهی بی‌آئـــین و در خـــود پـــریش
بـــه غـــارتگری پـــای بـــنهاده پـــیش
هم‌آورد آزاده مــــردان نــــیند
بمـــان تـــا بـــبینی کـــه ایـــنان کـنید

ستارخان پس از این گفتگوها دستور می‌دهد میرهاشم دَوه‌چی و فرزند شجاع نظام، شجاع سپه را از نظر مهمان نوازی بدرقه کنند. سپس ستارخان به حسین خان باغبان و ایلدرم و دیگران دستورات نظامی صادرکرده خود بسوی جبهه جنگ حرکت می‌کند، ضمن حرکت خطاب به حسین خان می‌گوید بمانید هر دسته در جای خود

حســـین خـــان بـــاغبان بـــرج و ســـنگرنساز
بمـــــان تـــــا بـــــتازید در راه بـــاز
بکش پـــیش تـــا زنـــدگان را بـــه کـــوی
پـــراکـــنده کـــن زان ســـپس رزم جـــوی
مـــن اکـــنون بـــتازم بـــدان جـــنگ جـــای
زمـــــانیکه دشمـــن در آمـــد زپـــای
یکـــی پـــرچـــم ســـبز بـــرپا کـــنم
ره کــــوفتن را هــــویدا کــــنم
شما آن زمـــــان پـــای پـــیش آوریـــد
صـــــف دشمـــنان را زهـــم بـــردرید

پس از عزیمت ستارخان به میدان نبرد، ایلدرم به افق شهر نگاه کرده از دور دست فقط دود و آتش را می‌بیند و آیدین پاشا و ایلدرم و دیگران اثری از ستارخان نمی‌بینند، فقط آتش و خاک و خون است، حسین خان منتظر پدیدار شدن پرچم سبز و علامت ستارخان است تا به کوی شتربان بتازد. ایلدرم دست پاچه و نگران است و مرتب فریاد می‌کشد که نشانی زآن پرچم سبز نیست ولی حسین خان باغبان در جواب او می‌گوید:

درنگ آر تـــا دودهـــا بگـــذرد
ز رنج درنگ آدمـــی بـــفسرد
چـــرا رخ بـــه رخ پـــیش قـــزاقـــها
بـــانیم پـــر بســته چـــون زاغـــها
هـــم امـــروز بـــاید رهـــا شـــد زبـند
دَمَـــل را ز بـــازوی تـــبریز کـــند

پس از گفتاری چند بین ایلدرم، آیدین پاشا و حسین خان سرانجام حسین خان باغبان از سنگر خود بیرون می‌جهد و چنین با صدای بلند دشمن را به مبارزه دعوت می‌کند:

تـــبه کـــار غـــارتگران گـــام پـــیش
نـــبافید پـــنداره در مـــغز خـــویش
بـــه پـــیکارتان مـــردی آمـــاده است
هـــر آزاده‌ای مـــرگ را زاده است

حسین خان در جبهه قاری کورپوسی وقتی که از امنیت بخشیدن بـازار و جـلوگیری از غارت دشمنان می‌آمد بـدست اسـتبدادیـان بـه شـهادت مـی‌رسد و مشـروطیت و تـبریز و آذربایجان یکی از همرزمان دلیر و وفادار ستارخـان و یک فـرزند خـلف خـود را از دست می‌دهد. وقتی خبر شهادت شادروان را به شجاع نظام می‌برند شادمان شده می‌گوید که کنار بروند تا به وضوح تمام، قیافه حسین خان باغبان را تماشا کند.

از او دور تـــا مـــن بـــبینم کـــه هست
حســـین‌خان بـــاغبان قـــلب مـــشروطه خست
بـــه پـــیکار ایـــن دست ســـتار بـــود
شکست ایـــن زمـــان، جـــنگجویان سرود

و با شهادت حسین خان باغبان، این دلاور مرد تبریز و انسان پاکباز، راه عدالت و آزادی قزاقها و داروغه‌ها و افراد شجاع نظام شدیداً اظهار شادمانی می‌کنند.

شجاع نظام، در میان جمع اوباشان و غارتگران چنین می‌گوید:

جـــوان بـــود پـــر آرزو پـــر شـــتاب   پس از باغبانی چـنان دیـد خـواب
کـــه بـــرمردم شهـــر رهـــبر شـــود   پس از بـیل داری سـخن ور شـود

پس از آنکه شجاع نظام دشمن مشروطه، خـود بـر قـتل حسـین خـان بـاغبان افسـوس می‌خورد از محل کناره میدان چائی و کاروانسرای کنار پل قـاری کـورپوسی دور شـده، بـه طرف کوی شتربان همراه غارتگران رهسپار می‌شوند مجاهدین اطراف جسد حسین خان را فرا می‌گیرند مجاهدی با صدای بلند آواز می‌خواند و با اشاره به جسد حسین خان می‌گوید:

زخون برزمین سرخی افکنده است پس از مرگ هم در لبش خنده است

ایلدرم از مشروطه خواهان بسیار وفادار به ستارخان می‌گوید:

در او شرم کودک شتاب جوان وفاداری مردم باستان
سزاوار پرورده بُد گوهری چو بر آسمان پر فروغ اختری
ز خاکش بگیریم و بیرون بریم به ازادگان ارمغان خون بریم
ببینند سی ی او روشن است ز مشروطه این هدیه بر میهن است

میر هاشم دَوه‌چی پس از شهادت شادروان حسین خان باغبان و تصمیم اراده یاران او و مجاهدان جان بر کف، مبنی گرفتن انتقام خون دلاور مرد تبریز و از طرفی قهرمانیهای ستارخان و باقرخان و شکست همه جانبه دولتیان استبداد به خود آمده از روی پشیمانی و حسرت با خودش چنین می‌گوید:

در این جنگ مشروطه پیروز گشت زمان من و ما و یاران گذشت
زر و خواسته باغ آراسته به یک حبهٔ قند شد کاسته
به ناکام باید نهاد و گذشت خود از خانمان دور آواره گشت
هنوز آتش رزم افزونگر است ز تبریز تابنده برکشور است
ز هر سو به یاران خود یاورند دلا تا به کی کینه می‌پرورند

محلات تبریز یکی بعد از دیگری بدست مجاهدان مشروطه از دست استبدادیان آزاد می‌شود، شور و شوق فراوان از زمین و آسمان می‌بارد. دشمنان مشروطه عقب‌نشینی می‌کنند آنان که به شوق غارت تبریز را محاصره کرده بودند چیزی عایدشان نمی‌شود، رهبری این قیام علاوه بر ستارخان از محله امیرخیز، سایر نمایندگان انجمن ایالتی آذربایجان به هر نحوی به عهده داشتند آنهاکه اسلحه را زیب پیکر خود کرده بودند و آنها که با قلم وبیان در پیروزی مشروطه می‌کوشیدند همگی نقش با ارزشی در آزادگی مردم داشتند.

اجلال الملک یکی از بزرگان انجمن‌ایالتی آذربایجان در جمع مردم چنین آغاز سخن کرد.

گرانمایگان، دوستان، سروران شما اندر این رستخیز گران
نمودید شایستگی را گهر فزودید مردانگی را هنر
شما را سزا شادمان زیستن به آزادی انگیختن خویشتن
بدین مژده جانهای ما شادباد دل زندگی جوی آزاد باد
من امروز در شهر گشتم بسی تکان بود و کردار از هر کسی
(عدالت) شد آن (نامه روز)بخش به دانشسرا(تربیت) مهربخش
دل و دیده مردمان شادمان نپرسیده هر کس به کارش روان

غمی بود از کشتگان نبرد / به مرگت یکی مجلس یاد کرد
و لیکن یکی مینوی کار شد / که از دشمنان یاد بسیار شد
چه نزدیک بودند مردم بجان / دگرگونی رنگ و دین و زبان
نشد مایهٔ کین اهریمنی / مسلمان و آشوری و ارمنی
به شادی به یکدیگر آمیخته‌اند / به کاری گران نیرو انگیختند
شنیدم نماینده با رای خویش / گزیدند بر انجمنهای خویش
به من هم پیام آمد از بهر کار / به ستار و باقر درود آشکار
که بر شهر ما شادی آور شدند / دگرباره آزادی آور شدند

به دنبال بیانات اجلال‌الملک که مژده پیروزی و شرکت مردم در انتخابات مجلس ملی و محلی را به اطلاع همگان رسانید، علی مسیو این آزاد مرد بزرگ اینطور بیان داشت:

ایا مرد آزاد بیدار شو
به اندیشه بر خویشتن یارشو
تو خود چارهٔ خویش آور به دست
که مشروطه جزخویش کاری چه هست
دلیران که شورنده از میرخیز
فزودند بر شهر ما رستخیز
که بودند؟ بینندهٔ خویشتن
چه کردند؟ بگسستن از جان رسن
به آنان ره از روح بیرون نبود
کلیدِ درِ بسته افسون نبود
بیائید ما نیز جان پروریم
به مشروطه چون روح خود بنگریم

مسئله بسیار مهم در تبریز، در زمان محاصره شهر و نبرد پیروزمندانه مشروطه خواهان بر علیه استبداد، تداوم فعالیت انجمن ایالتی آذربایجان بود و مردم دلاور تبریز نیز به آن چشم امید دوخته بودند و می‌دانستند که در مواقع بروز خطر، این انجمن ایالتی آذربایجان است که به کمک مردم می‌شتابند:

میرزا حسین خان عدالت از روشنفکران تبریز و عضو انجمن ایالتی گفت

گرامی‌ترین دوستان بشنوید
نگویم که برگفت من بگروید

در این روزها گفتگوی زمان
ز فقر است و ناداری مردمان
ز ژرمن یکی مغز پرداخته
یکی فلسفی رستگه ساخته
که زایندهٔ فقر سرمایه است
و سرمایه از فقر پرمایه است
هم آهنگ وی بس دل راستکار
به سرمایه داریست ناخواستار
منم هم سخن اندرین داستان
درست است ما نیز هم داستان
و لیکن دگرگونه شد سرنوشت
گروهی از این چپ نمایان زشت
نخستین به سرمایه کین توختند
سپس آز سرمایه اندوختند
جدا باد از مردمان ننگ فقر
برانیم از خویشتن رنگ فقر
که سایندهٔ جان و اندیشه است
به فرسایش زندگی تیشه است
لیکن به دلهای ما آز نیست
کس از رشک سرمایه کین ساز نیست

اجلال‌الملک پس از شنیدن بیانات شیرین میرزاحسین‌خان عدالت رشته سخن را برای اعتلاء و پیشرفت کار انجمن ایالتی بدست گرفته، چنین می‌گوید:

گزارنده نیکو سخن ساز کرد
ز مینوی مشروطه آغاز کرد
چه خوبست هر هفته در انجمن
بگویند اندیشمندان سخن
من و مهدی اکنون روان بررهیم
که باید به صندوق سامان دهیم

از کسانی که ثروت و تمام اندوخته خود را صرف پیشرفت کارهای مشروطه کرده بود حاج مهدی کوزه‌کنانی معروف به (ابوالمله) بود و اگر نبود ثروت و دارائی حاج مهدی

کوزه کنانی، شاید انقلاب مشروطیت دیرتر به ثمر می‌رسید. در این رابطه علی مسیو می‌گوید:

به مهدی سزاوار باید سپاس
که سرمایهٔ خویش را بی‌هراس
به صندوق مشروطه آورده است
که جای سپاس از چنین کرده است

حاج مهدی کوزه‌کنانی در جواب علی مسیو و اجلال‌الملک و سایر بزرگان انجمن ایالتی آذربایجان با شرمندگی تمام جواب می‌دهد

چو مردم به پیکار سر می‌دهند
چه ارجست بر آنکه زر می‌دهد

از وقایع بسیار مهم انقلاب تبریز در دوره استبداد صغیر، پیوستن هواردباسکرویل امریکائی، معلم تاریخ مدرسه مموریال اسکول تبریز به صف مبارزان این شهر بود. این جوان دل آگاه که شور و هیجان مردم تبریز را در دفاع از آرمانهای خود در راه رسیدن به ازادی و دفاع از شرف و ناموس خود می‌بیند درس و مکتب و مدرسه را رها کرده به گروه مجاهدان ستارخان می‌پیوندند و در تمام اوقات بیکاری در باغات باغشمال (شازداباغی) به یادگیری فنون جنگ می‌پردازد. وقتی خبرپیوستن باسکرویل امریکائی به مجاهدان تبریز به گوش ویلسون رئیس مدرسه مموریال اسکول می‌رسد آشفته و عصبانی به دیدار باسکرویل شوریده از هیجان انقلاب تبریز، می‌رود و او را سرزنش کرده و خواستار ترک میدان مشق و جنگ می‌شود ولی باسکرویل جواب می‌دهد که من بنام انسانیت نمی‌توانم ملتی راکه بر علیه ظلم و ستم بپاخاسته است و از شرف و ناموس و دین خود دفاع می‌کند تنها بگذارم.

باسکرویل در کنار عده‌ای از دانش‌آموزان مدارس با صدای طبل و شیپور در کوچه و خیابان براه می‌افتد و این حرکت باسکرویل شاید در آن روزگار استثنایی بود. عدالت از حاج علی دوافروش می‌پرسد این صدای طبل شیپور چیست؟

و اوجواب می‌دهد:

صف دانش‌آموزان آید دوان — ز آمریک آموزگار جوان
به آئین خود شیوه آورده است — صف نوجوان را بپرورده است

در حالیکه صدای طبل شیپور دانش‌آموزان و افراد باسکرویل در همه جا طنین‌انداز است علی‌مسیو می‌پرسد این جوان در جنگ شرکت کرده است؟ حاج علی دوافروش جواب می‌دهد بدین آرزو خواهش آورده است.

نشد لیک ستار همداستان — چنین داد پاسخ که این داستان
همان به که دانش بجویند بیش — پر از شور و زیباست در

چـــــــهرخـــــــویش

لیکن اینکه ستارخان نه تنها از شرکت داوطلبان دانش‌آموز در جنگ راضی نیست بلکه از شرکت باسکرویل در جنگ و حضور او در صحنه نبرد را اصولی نمیداند و همواره نگران این جوان امریکائی پرشور است.

باسکرویل وقتی نارضایتی ستارخان را می‌شنود به او سفارش می‌کند که

نترسید از خستگی تاب تن — فزونست باید ز خود خواستن
بدن را به کردار واداشتن — زتن پروری روی بر کاشتن
سحرگاه ما پیش تا زنده‌ایم — سرانجام یا مرده یا زنده‌ایم
به شایستگی برروش بنگرید — بدین آرزو یک به یک بگذرید

یکی از بیگانگان مبارز که همانند هوارد باسکرویل امریکائی شیفته دلاوریهای مردم تبریز بر علیه ظلم و ستم استبداد شده بود، شخص چلیتو از ولایت گرجستان بود که دوشادوش مردم خستگی‌ناپذیر مشروطه طلب تبریز به میدان نبرد رونهاد و در ردیف یاران ستارخان در آمد. در یکی از جلسات مبارزان که باسکرویل امریکائی هم حضور داشت نسبت به انسان آزاده که جان خود در معرض پیروزی انقلاب مشروطه قرار داده بود چنین گفت:

تو یک گرجی شورشی پیشه‌ای — من آموزگار از دگر ریشه‌ای
زاندیشه نزدیک شد قلب مان — در این داوری نیست جای گمان

سپس باسکرویل، این آزاد مرد انسان دوست و مبارز در دنبال سخنانش اینطور بیان کرد:

من از شهر خود روی کردم به کار — که در گوشه‌ای باشم آموزگار
در این شهر شوری دگر یافتم — سزاوار سنجش گهر یافتم
درخشی ز خورشید آزادگی — پس از خستگی روح استادگی
ز یک سو نو انگیزی فکر ناب — ز یک سو گرانمندی انقلاب
به انگار من هردو سنجید نیست — گرانمندی و مرز اندیشه چیست

(چلیتو)

در مجلس بحث و جدل در راه حصول به پیروزی انقلاب که بین باسکرویل امریکائی و چلیتوی گرجی ادامه داشت، حاج علی‌دوافروش اطلاع داد که فرستاده کنسول امریکائی در تبریز می‌خواهد با ستارخان و باسکرویل ملاقات کند تا فرصتی که فرستاده کنسول امریکا می‌خواست وارد مجلس شود علی مسیو لب به سخن گشود و خطاب به باسکرویل چنین گفت:

ز مهر تو بر جنبش ما سپاس — امید است این یاری بی‌هراس

نـــیارد شکســـتی بـــه پـــیوندها نگـــردی زهـم شهـری خـود جـدا
و بـــــــاسکرویل جـــواب داد من این راه را خود گرفتم بـه پـیش

فرستاده کنسول امریکا در تبریز و هـوارد بـاسکرویل، مـعلم تـاریخ مـدرسه مـموریال اسکول به سخن می‌پردازند و علی‌مسیو و عدالت و تـربیت و چـلیتو در حـال ایسـتاده بـه گفتگوی دو امریکائی که یکی می‌خواست جان خـود را فـدای اسـتقلال ایـران و پـیروزی مشروطه نماید نظاره‌گر بودند.

کنسول امریکا خطاب به باسکرویل می‌گوید:

تـو بـا مـرز آمـریک وابسـته‌ای بـــه قـــانون وی عـهدها بسـته‌ای
کـــه بـــاشی و آمـــوزگاری کـــنی نه بر جـنبش و جـنگ یـاری کـنی
بـــه گـــفتار قـانون هـم آواز گـرد از ایـــنجا بـــه دانشـــسرا بـاز گـرد

باسکرویل:

مـــن از مـــهر آمـــریک آکـنده‌ام کـــه بـــر شهـــروندیش بـــالنده‌ام
ولیکن به حق بـینم ایـن جـنگ را ز ایـــرانـــیان کـــار و آهـــنگ را

کنسول امریکا:

بـــه ایـران سـزد کـار ایـن داوری نگـــــفتت قـــــانون کـــارآوری
کـه مـا دسـتت یـازیم در خـیزشی بـــه جـــنبش فـزائـیم انگـیزشی

باسکرویل جواب می‌دهد:

بگـــــفتت قـــانون مـــردانگـــی کـــه در مـــرد نـیست بـیگانگی

کنسول امریکا هم می‌گوید:

تـــــو بـــــرمهر دل پـــربها داده‌ای بـــه قـــانون چـنان ارج نـنهاده‌ای

باسکرویل:

مـــــنش‌ها و انـــدیشهٔ مـــردمی فزون ز آنچه قـانون بـود بـرزمی

کنسول امریکا:

کدامین منش گفته از کـار خـویش بگـــردی و پـیکارگیری بـه پـیش

باسکرویل می‌گوید:

چـــو بـــینم کـــه انـبوه ایـرانـیان در ایـــن راه بـندان و قـحطی نـان
بمـــیرند و بـــربندگی نگـــروند چـــرا مـن بمـانم بـه دور از رونـد

کنسول امریکا می‌گوید:

ز کـار تـو شـاید کـه خـیزد زیـان به من یا به مـایا بـه هـم شهـریان

باسکرویل:

تـو پیش از زیان راز را بـرگشا — کـه آموزگار گشته از ما جدا

وقتی گفتگوی فرستاده کنسول امریکا در تبریز و هواردباسکرویل معلم تاریخ و انسان آزاده به درازا و جای حساس و باریک می‌کشد میرزا حسین خان عدالت پا در میانی کرده چنین می‌گوید:

نه ای دوستان ما نخواهیم خواست — بـدینسان گـناه جدائی زماست
شما در سـخن مـهربانی کـنید — بـر ایـن مـیهمان مـهربانی کـنید

کنسول می‌گوید:

اگـر کُشته گـردی بـه دشت نـبرد — بـر آنـهم نـبایست افسوس کـرد

این جواب باسکرویل به کنسول امریکائی بود، سپس ادامه می‌دهد و جوانمردی و شرف و آزادگی سید حسن‌شریف زاده که را شهید راه مشروطه شد می‌ستاید:

جـوانمـرد انـدیشه آور حسـن — خـود آگـه ز آیـنده خـویشتن
ره خواربار ایـن زنـان بسـته است — ز قـحطی هـمه شهرالخسته است
سـحرگاه فـرداگـه جـنگ مـاست — بگفتیم و سوگند ماپا بـه جـاست

یادی از مرحوم حاج محمدنخجوانی بینانگذار کتابخانه ملی تبریز

مرحوم حاج محمد آقانخجوانی انسان بزرگوار و دانشمند، بینانگذار کتابخانه ملی تبریز صاحب گنجینه بی‌نظیر کتابهای خطی و کمیاب و خدمتگزار جامعه علم وادب فرهنگ آذربایجان و ایران در سال ۱۲۹۷ هجری قمری ۱۲۵۶ شمسی در شهر تبریز بدنیا آمد و پس از قریب هشتاد و پنج سال زندگی پر افتخار و سعادتمند بسرای باقی شتافت و در گورستان طوبائیه تبریز در سال ۱۳۴۱ به خاک سپرده شد و دوستان و علاقمندان و اهل علم وادب و فرهنگ را ملول و متأثر ساخت.

مرحوم نخجوانی فرزند مرحوم حاج علی عباس نخجوانی پس از فراگرفتن تحصیلات مقدماتی در مکتب مرحوم سید حسن امین‌الادبا و تکمیل ادبیات فارسی و عربی در محضر اساتید وقت، از لحاظ علاقه‌ای که به سیر و سیاحت داشت به هندوستان و پاکستان و افغانستان و مصر شامات و اغلب ممالک اروپا مسافرت کرد و در این مسافرتها اکثر کتابهای بی نظیر خطی و کمیاب راکه به عناوینی از کشور خارج شده بود خریده به ایران باز گردانید و بدین نحو خدمت بس بزرگ به جامعه و فرهنگ و کتاب انجام داد و ذخایر معنوی گرانبهائی را تقدیم هموطنان خود کرد و خدمت گرانبهائی به ناموس این آب و خاک عملی نمود و این گنجینه نایاب را از تصرف نااهلان و ایادی نامحرم مصون و محفوظ داشت.

محصول حیات پربار و نتیجه عمر و ثمره عشق مدام و کوشش مستمر آن مرحوم گنجی عظیم و کتابخانه ارجداری بود که سالها مرجع صاحبنظران و ارباب تحقیق و علم و ادب بود

این کتابخانه به مجموعه‌ای از علوم و فضایل و گنجینه‌ای از نفایس و نوادر مزین بود. مرحوم حاج محمد آقا نخجوانی به موجب سند رسمی مورخه ۲۴ مهر ۱۳۳۵ شمسی چنین مقرر داشت که کلیه کتابهای او از علمی و ادبی و خطی و چاپی به هر میزان و به هر زبان که باشد اعم از تفاسیر و دیوانها و تذکره‌ها و تاریخ و جغرافیا و فقه و اصول و طب و ریاضی و نجوم و لغت، بلاعوض پس از وفاتش به کتابخانه و قرائت خانه ملی تبریز و اصل و عاید گردد تا مطابق مقررات داخلی کتابخانه، مورد مطالعه و استفاده عموم علاقمندان و مراجعین قرار گیرد مخصوصاً در صورت مجلس قید شد که کتابهای مزبور فقط در تبریز و در کتابخانه ملی مورد استفاده واقع شود.*

آثار مرحوم نخجوانی

استاد بزرگ کتاب و کتابشناس آذربایجان و ایران آثاری چند از خود به یادگار گذاشته‌اند که عبارتنداز :

● فهرست کتب خطی کتابخانه دولتی تربیت تبریز به سال ۱۳۲۹ در ۳۱۹ صفحه که در تبریز به چاپ رسید.

● تصیح دیوان ابومنصور حکیم قطران تبریزی از شعرای قرن پنجم هجری در سال ۱۳۳۳ چاپ تبریز.

● مقالات متعددی در مجلات و نشریات سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۴۰ که بسیار روان و ساده به چاپ رسیده و وی هرگز ادعای نویسندگی نکرده وداعیه این را هم نداشته است.

● مقاله بسیار مهم و ارزشمند مرحوم نخجوانی در مورد (قبر و مزار ابوعلی سینا) چاپ شده «مجله یغما تیرماه ۱۳۳۰ که با دوازده عنوان مرجع و مدرک و سند ثابت می‌کند قبر ابوعلی سینا در همدان است نه در اصفهان.

● معرفی کتاب (انوارالتنزل عربی) تألیف ناصرالدین محمدبن‌علی بیضاوی شیرازی مشهور به قاضی بیضاوی است که در (۶۸۵ قمری) وفات یافته و در گورستان چرنداب تبریز مدفون است که این کتاب مشهور به تفسیربیضاوی می‌باشد.**

وقتی خبر دردناک رحلت استاد بزرگ ادب مرحوم حاج محمدآقانخجوانی در تبریز بگوش همگان رسید از شدّت تأثر و تألم اساتید بزرگواری در شهر در رثای این انسان

---

* - مقاله استاد علی اصغر مدرس - یادنامه مرحوم نخجوانی - نشریه کتابخانه ملی تبریز - ۱۳۴۱، ص ۱۳تا۲۰

** - مقاله استاد علی اکبر صبا - همین یادنامه، ص ۲۰تا۲۵

وارسته اشعار و ابیاتی سروده شد که در این مورد به سروده‌های سوز ناک استاد عزیز دولت آبادی در دیماه ۱۳۴۱ بسنده می‌شود.

بیاد شادروان حاج محمد آقا نخجوانی طاب ثراه

تا کوچ ز ساحل فنا کردی
ما را به فراق مبتلا کردی
چون قطره به بحر وحدت افتادی
برگشت به جانب خدا کردی
پروانهٔ شمع معرفت بودی
پرواز به خانهٔ بقا کردی
از چشم سحاب اشکها ریزد
بر سینهٔ لاله، داغها کردی
من شاعر محفل طرب بودم
گوینده مجلس عزا کردی
همواره کتاب در بغل چون دل
سودای خطی و بو علا کردی
لبیک به دعوت خدا گفتی
اقبال به مکّه و منا کردی
گفتی ز سفر کتابها آرم
رفتی و به عهد خود وفا کردی
اقصای بلاد غرب را گشتی
و آنگه سفری به آسیا کردی
آثار و نوشته‌های خطی را
در خاور و باختر سوا کردی
در ملک غریب، بی بها بودند
در موطن خویش پر بها کردی
تا دست نیاز و دامنت بودی
کی دامن خویشتن رها کردی
بسیار ادب چو بر درت آمد
نادر نسخی بدو عطا کردی

دادی ورق ز (حکمت) و (قانون)
از دولت (بوعلی) شفا کردی
بیگانه و دیگر آشنایان را
با فضل و کمال آشنا کردی
قطران حکیم و شعر نغزش را
محفوظ ز آفت فنا کردی
از هر چمنی ادب گلی چیدی
تقدیم بدست پادشا کردی
بستی زجهان دو چشم بینا را
و آنکه ز کرم دو دست وا کردی
زیبنده کتابخانهٔ خود را
چون حاصل عمر وقف ما کردی
ای شادروان درخت خوشنامی
سیراب ز چشمهٔ بقا کردی
در مطلع هر کتاب مذکوری
سر لوحهٔ هر جریره جا کردی
درویش چو ذکر نخجوانی کرد
احرار به دیهقان دعا کردی
ای آنکه کتابخانه تبریز(ملی)
بر حسب اراده است بنا کردی
اطلال و دمن ز شهر برچیدی
صد قصر ادب در آن بپا کردی
این خطهٔ پیر و روح فرسا را
آباد و جوان و جانفزا کردی
ای یکه سوار عرصهٔ همت
بر عزم و اراده اقتدا کردی
هر نقشه که نقشبند خاطر شد
انجام شود چو ابتدا کردی
پیروز رسی به کعبهٔ مقصود
ای هاتف غیبم این ندا کردی

تبریز دیماه ۱۳۴۱

حاج محمد نخجوانی، نیکو مردی از تبریز

نام حاج محمدنخجوانی برای کتابخوان و فرهنگ دوستان، نامی آشنا و قابل احترام است، چرا که این مرد معارف پرور، عمر پر برکتش را در راه جمع‌آوری کتب نادر و خطی صرف کرد و حاصل آن همه تلاش و مجاهدت، هم اکنون به صورت گنجینه‌ای شایگان در دل کتابخانه ملی تبریز جای گرفته که مایه آبروی شهر تبریز بشمار می‌رود.

این مرد نیکنام علاوه بر اینکه، کتابشناسی فاضل بود، شاعری توانا، نویسنده‌ای چیره دست و محققی دانشمند و مترجمی با ذوق هم بود.

حاج محمد فرزند مرحوم حاج علی عباس‌نخجوانی و خواهرزاده شاعر نامدار آذربایجان، میرزا علی‌لعلی، در سال ۱۲۹۷ هجری قمری که خود آن مرحوم (تاریخ مولود) را برای تولد خود، ماده تاریخ ساخته بود، در شهر مردخیز تبریز در یک خانواده دانش دوست چشم به جهان گشود. پدرش حاج علی عباس با این که در ظاهر، شغلش تجارت بود ولی از استادان عصر خود بشمار می‌رفت.*

تاریخ وفات مرحوم خلدآشیان معدن علم و ادب و فرهنگ و هنر، کتاب شناس بی‌نظیر و از مفاخر علمی و ادبی تبریز و آذربایجان حاج محمدنخجوانی برادر استاد فرزانه و دانشمند گرانقدر حاج حسین‌نخجوانی روانشاد را میرزاعبدالحمید متخلّص به حقیقی نخجوانی چنین گفته است:

اینچنین است چرخ را بنیاد
که ستاند به قهر آنچه که داد
هر گلی را که پرورد به بهار
بخزانش همی دهد برباد
نخجوانی به بوستان ادب
سرفرازی چو سرو بود آزاد
رفت از این بوستان و رفتن او
بر دل ما چو لاله داغ نهاد
رفت از دست مردم تبریز
رادمردی شریف و پاک نژاد

---

* - مشاهیر آذربایجان، صمد سردارنیا، نشر ذوقی، تبریز، ۱۳۷۰، ص ۳۲۱

مُـــــرد صـــــاحبدلی کـــه مـــانندش
مـــــادر روزگـــــار کــــمتر زاد
شــــادبادا روان پـــــاکش زانک
دل غـــــمدیدگان نمـــودی شـــاد
کـــرد یک عـــمر خـــدمت فـــرهنگ
کـــه ســـنینش گـــذشت از هشـــتاد
او بـــــه وقـــف کـــتابخانه خـــویش
گـــــنج پـــــرگوهری زخـــود بـــنهاد
رفت اگـــر پـــیکرش چـــو گـــنج بـــه خـــاک
نـــــام نـــــیکش نمـــی‌رود از یـــاد
ســـال فـــوتش حـــقیق از دل و جـــان
گـــفت (رحمت بـــه نخـــجوانی بـــاد)*

۱۳۸۲ هجری قمری

حاج محمد نخجوانی

حاج محمد نخجوانی ۲۷ ساله بود که نهضت مشروطیت آغاز می‌شود و چون مرد آزاده و روشنفکر و اهل کتاب و مطالعه بود و در نتیجه پیشرفت علم و جامعه را در گرو استقرار آزادی و حاکمیت قانون می‌دانسته لذا از مشروطیت جانبداری می‌کند.

این مرد خیّر در تاسیس کتابخانه‌های تربیت و ملی تبریز، نقش مهمی داشته از جمله، در بنای ساختمان کتابخانه‌های تربیت که در سال ۱۳۰۰ شمسی آغاز شد وی جزو ۱۴ نفری بود که به هیئت مدیره آن انتخاب شد و در به ثمر رسانیدن آن کتابخانه معظم زحمات زیادی متحمل گردید.**

این مرد پر توان علاوه بر عضویت در شورای کتابخانه تربیت، بنا به سوابق درخشانش در ترویج علم و ادب در سال ۱۳۱۲ شمسی به عضویت نخستین شورای فرهنگ آذربایجان نیز انتخاب گردیده و از این طریق نیز منشاء و خدمات گرانبهائی شد.

مرد نیکنام بزرگ آذربایجان مرحوم نخجوانی، را مرحوم آیت اله میرزا عبداله مجتهدی چنین تعریف می‌کند:

... دیگر از سجایای بسیار عالی آن مرحوم، وطن‌پرستی و علاقمند بودن به مصالح و منافع وطن بود و مخصوصاً به شهری که در آن چشم به دنیا گشوده بود و بزرگ شده و تربیت یافته

* - موارد التواریخ ـ نخجوانی، حاج حسین، تهران، نشر کتابفروشی ادبیه، ۱۳۴۳، ص ۳۴۳
** - داستان دوستان، محمد علی صفوت به نقل از مشاهیر آذربایجان، ص ۳۲۳

بود. علاقه و محبت فراوانی داشت و از هر ترقی و افتخاری که نصیب وطن عزیز می‌شد شادمان و مفتخر می‌گردید. ولی در کارهای خیر و عام‌المنفعه شهر تبریز بدون توقع مادی همکاری داشت.

از جمله کارهای با ارزش نخجوانی، علاوه بر جمع‌آوری کتب بی‌نظیر خطی، تصیح و چاپ دیوان برخی از شعرا از جمله دیوان قطران تبریزی بود که با دست این مرد نکته سنج انجام شده است.

دربارهٔ مقالات و سبک نویسندگی حاج محمد نخجوانی، علی اکبر صبا می‌نویسد:

... مرحوم نخجوانی در نوشتن مطالب سبک بخصوصی ندارد بلکه تابع همان شیوه تکلم عمومی است، تنها نوشته‌هایش به قدری ساده و روانست که برای خواننده، هیچ مطلبی را پوشیده و مبهم نمی‌گذارد...

مرحوم حاج محمد نخجوانی مشوق نویسندگان و مؤلفان بوده و آنان را ترغیب به نوشتن و چاپ آثارشان می‌کرد چنانکه حاج اسماعیل امیرخیزی را وی تشویق کرده بود که کتاب نفیس (قیام آذربایجان و ستارخان) راکه سالها قبل از آن به پایان رسانده بود به طبع رساند.

برادر دانشمندش مرحوم حاج حسین نخجوانی دربارهٔ او می‌نویسد:

... آن مرحوم شعر خوب را دوست می‌داشت، منتخباتی از اشعار صائب را حفظ کرده بود و اغلب آنها را می‌خواند از جمله این شعر صائب را مکرر می‌خواند.

نمی‌خواهم که باشد ناخن من بند در جائی
مگر جائی که خاری را در آرم از کف پائی

آن مرحوم در ماده تاریخ سازی نیز استاد بود و به من می‌گفت و تشویق می‌کرد که ماده تاریخها را جمع کن و کتابی در این خصوص تألیف کن تا یادگاری از تو در صفحه روزگار بماند.*

این انسان پر تلاش که در طول عمر بسیار سودمند ۸۵ ساله‌اش، دمی بدون کتاب نزیست و در راه پیشرو علم و دانش، لحظه‌ای درنگ نکرد و قلبش که همواره برای اعتلای میهن خود به ویژه زادگاهش تبریز می‌طپید بالاخره در ۱۴ مرداد ۱۳۴۱ شمسی از طپیدن باز ایستاد و در گورستان طوبائیه تبریز (پارک شهدا و مفاخر تبریز) رخ در نقاب خاک کشید.

آن مرحوم دارای سه فرزند پسر به نامهای علی، دکتر عباس، استاد دانشکدهٔ پزشکی تبریز و رضا نخجوانی بود که هر سه درگذشته‌اند.**

---

* - مشاهیر آذربایجان، ص ۳۳۴

** - همین، ص ۳۳۶

سفر ستارخان و باقرخان به تهران ۲۸ اسفند ۱۲۸۸ شمسی

از ۱۲۸۵ شمسی که انقلاب مشروطه در ایران آغاز شد تا ۱۲۸۷ شمسی که منجر به پیروزی ملت و برقراری حکومت مشروطه در ایران گردید همواره شهر تبریز به رهبری بزرگ مردان تاریخ ایران و آذربایجان یعنی ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی در صف مقدم نبرد بر علیه نیروهای استبداد بوده و جنگیدند و مبارزه کردند تا در ایران، مشروطه، عدالت اجتماعی، قانون و آزادی برقرار شود و ریشه ظلم و ستم بکلی کنده شده ملت ایران به سعادت و خوشبختی و پیشرفت نایل شوند و در حقیقت شخص سردار ملی و سالار ملی و دلاور مردان تبریز در آن دوره سیاه و تاریک وحشتناک در ایران بخصوص در دوره استبداد صغیر حق بزرگی بر گردن ملت ایران دارند و همگان باتفاق اذعان و اعتقاد دارند که تاریخ معاصر ایران مدیون رستاخیز بزرگ تبریز و جانفشانی قهرمانان این شهر در انقلاب مشروطه است.

وقتی مشروطه به پیروزی رسید و محمد علیشاه از سلطنت برکنار و به روسیه پناه برد و پسرش احمد میرزا به سلطنت ایران رسید قوای بیگانه که تحمل دیدن پیروزی ملت ایران را نداشتند و از طرفی اثر قیام تبریز در قفقاز روحیه بخش انقلابیون سوسیال دموکرات آن سرزمین شده و دانستند که می‌توانند با داشتن رهبرانی لایق چون ستارخان به عمر حکومت سراپا ظلم و ستم دولت روسیه تزاری پایان دهند لذا دولت روسیه نتوانست وجود ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی این نمونه‌های جوانمردی و وطن‌پرستی و دلاوری را در تبریز تحمل کند لذا نمایندگان روس و انگلیس که باز گشت مجدد آزادی به ایران را نتیجه جانفشانی مجاهدان بویژه سردار و سالار می‌دانستند در حالی که سپاهان روس تبریز را اشغال کرده بودند آن دو تن را تحمل نکرده و بر دستگیری و نابودی سرداران می‌کوشیدند، از آن سوی که دشمنان مشروطه در تبریز پر و بال پیدا کرده بودند از بدخواهی باز نایستاده نابودی قهرمانان آزادی و نابودی آنان را به دست خارجیان از ته می‌خواستندرئیس راه و شوسه روس عنوان کرد که قوای ستارخان ۲۲ هزار... در طول جنگلها براه و شوسه روسها آسیب زده است و به کمک کنسول روس در تبریز آن خسارت را از ستارخان طلب می‌کردند و بدین دستاویز روسها قصد دستگیری سردار و سالار را کردند ولی متانت و بردباری سردار سالار و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کاردانی نایب الایاله از آشفتگی اوضاع جلوگیری کرد و آن دو قهرمان ملی چند روزی در کونسولگری عثمانی بست نشستند در این میان روسها به دولت عثمانی پیشنهاد کردند که سردار سالار را وادارند تا از بست بیرون آیند و برای آنکه بر جان خود ایمن باشند از ایران بروند در این ایام بود که مجاهدان ایران تهران را تصرف کرده محمد علی میرزا را از سلطنت برداشتند و او به سفارت روسیه پنهاهنده شد و

دولت کوشید تا مجلس شورای ملی را باز کند. سرانجام ستارخان و باقرخان بنابه مصلحت انجمن ایالتی که دیگر وجود خارجی نداشت تصمیم گرفتند بسوی تهران حرکت نمایند و این دو بنابه در خواست نماینده سیاسی و زمینه جنبی مخبرالسلطنه هدایت والی آذربایجان و کسانی از دولتیان که از آنا گله‌مند و ناراضی بودند در روز ۲۸ اسفند ۱۲۸۸ تبریز را ترک نمودند وقتی خبر حرکت سردار ملی به تهران به مردم شهرهای مسیر تبریز به تهران رسید اهالی شهر و روستاها استقبال بی نظیری از آنها به عمل آوردند و نمایندگانی از مجلس شورای ملی به استقبال آنان از تهران بیرون آمدند و سردار و سالار را با شکوه هر چه تمامتر به تهران رساندند احمد شاه دو اسب شاهوار برای ایشان فرستاد و چون آهنگ درون شهر کردند از آنجا تا دربار، سراسر راهها و خیابانها پر از تماشاچیان و مشتاقان دیدار سردار و سالار بودند و در پشت بامها زنان و بچگان انبوه شده به سر قهرمانان ملی آذربایجان گل ریخته و آوازهای شادمانی سر می‌دادند.

در تالار بزرگ آئینه مجلس از سرداران پذیرائی شایانی کردند و ورود این دو قهرمان بزرگ را تبریک گفتند سپس اشرف الواعظین که یکی از وعاظ مشروطه خواه و انقلابی بود بپاخاست و قصیده بسیار شیوائی به مضمون زیر خواند.

ای شهیدان وطن خیزید وقت خواب نیست
دورهٔ ظلم و جفا و جور و استبداد نیست
ای جمال غرقه در خون شادبادت جسم و جان
ای ملک از خون تو ایران شده رشک جنان
ای سرا فیلا ز صورت بین قیامت شد عیان
جملگی خیزید بس شادی کنان
حضرت ستار چون سام ز تبریز آمده است
شکر جای کفر استبداد ایمان آمده است.*

در ملامت محمد علی میرزای قاجار و سران انجمن اسلامیه

پس از مرگ مظفرالدین شاه و ده روز پس از امضای تأسیس مجلس شورای ملی و قبول مشروطیت و آزادی محمد علی میرزا از تبریز به تهران رفت و رسماً به تخت سلطنت قاجار جلوس کرد و از اول و آغاز سلطنت خود به برانداختن مشروطیت و مجلس شورای ملی همت گماشت و تعدادی از کسانی که مخالف بودند به مأموریتهای چندی مأمور ساخت و در شهرستانهای انقلابی بخصوص بطور مخفیانه زمینه را برای ایجاد خفقان و وحشت آماده

*- تاریخچه و وجه تسمیه مدارس تبریز، صص ۳۸۱ و ۳۸۲

نمود.
محمد علیشاه بیشتر از همه از مردم تبریز و از مشروطه خواهان و آزادیخوهان این شهر واهمه و ترس داشت زیرا خباثت و خیانت و ظلم و ستم اورا مردم تبریز بهتر از سایر اقشار ملت می‌شناختند چون در دوران ولیعهدی خود در تبریز از هیچگونه فرومایگی و پستی فروگذار نکرده بود ـ مردم تبریز می‌دانستند و یقین داشتند که دیر یا زود ضربه مهلکی بر پیکر مشروطه جوان که هنوز اساسش مستحکم نشده و پایه‌هایش در جامعه ایران استوار نگشته بود وارد خواهد ساخت.
بطوریکه صفحات تاریخ معاصر گواه است محمد علیشاه در جشن تاجگذاری از نمایندگان مجلس برای شرکت در مراسم خاص آن دعوتی بعمل نیاورد و اولین بی اعتنائی خود را نشان داد مدتی بعد که متمم قانون اساسی را برای تأئید پیش او بردند از امضای قانون خودداری کرد ولی وقتی که با شورش مردم شهرهای مختلف ایران بخصوص تبریز و آذربایجان و اعتراضات وسیع و نامه‌های علمای نجف مواجه شد تن به امضای آن داد با این حال همواره در فکر و دنبال یافتن راهی برای سرکوبی مشروطه خواهان بخصوص قیام مردم تبریز بود و تصمیم گرفت صدارت را به شخصی بدهد که سابقه طولانی در مخالفت با مشروطه و آزادی و حمایت از استبداد دارد که امین‌السلطان اتابک اعظم را بلافاصله به صدارت برگزید و ماهیت استبدادی شاه از یک طرف و تشویق‌های روسها از طرف دیگر سرانجام محمد علیشاه را به سوی نابودی مشروطه و مشروطه خواهان کشانید سپس فرمان داد لیاخوف روسی مجلس را به توپ بسته، مجاهدین و آزادیخواهان را به بند و زنجیر کشید و تعدادی از بهترین انسانهای این مملکت را نابود ساخت و استبداد صغیر را آغاز کرد ولی اگر در همه جای ایران مشروطیت از بین رفت و استبداد صغیر حاکم شد تنها شهری که هرگز به اطاعت محمد علیشاه گردن ننهاد شهر تبریز بود و انقلاب دوم مشروطیت یا در حقیقت انقلاب اساسی ایران از تبریز آغاز شد.
وقتی مجلس نابود شد و از بین رفت این انجمن ایالتی آذربایجان بود که خود را جانشین مجلس گردانیده و این عنوان را به همه شناسانیده و همه جای شناسائی و رسمیت آن پذیرفته شد از این پس تبریز عنوان دیگری پیداکرده و تنها در پی نگهداری خود نبوده بلکه در پی آن نیز می‌بود که مشروطه را به ایران باز گرداند و از چیرگی و غلبه دشمنان داخلی و خارجی جلوگیری نماید.
با دستور انجمن ایالتی آذربایجان روزنامه ناله ملت و سپس روزنامه انجمن دوباره انتشار یافت و آنروزها اشعاری در تقبیح و مذمّت محمد علی میرزا و سران و پیشوایان انجمن اسلامیه محله دَوَه‌چی در روزنامه ناله ملت چاپ گردید و گویا این اشعار را مرحوم مشهدی

محمد علی مطبعه چی که از مشروطه خواهان و آزادیخواهان بنام تبریز سروده است:

ای ستمگر اولما راغب ملتون افنا سنه
پادشه سن گئت گیلن بیگانه لر دعواسنه
مسلمون قانی مباح اولماز باتیرما اللّرون
اولما چوخ مغرور شاهم محتکر فتواسنه
اوتوز ایل نازون چکن شهره عجب ویردون عوض
خطه تبریزی دوندردون بلا صحراسنه
سهل سانما ائت گیلن مظلوم قانندن حذر
قورخ اوگوندن غرق اولورسان سنده قان دریا سنه
وقت او وقتدورکیم سنون هم اولسون

اقبالون‌نگون
چونکه ظلمون چخموسان بیراُزوه اعلاسنه
بیز اگر فیض شهادت درک ایداخ سیز سعی‌ائدون
ای بیزیم اولادیمیز، مشروطه نین اجراسنه
وئردیلر فتویٰ مجاهد قتلینه آل یزید
رسمدور تقلید ائدر هر کیمسه اوز مولاسنه.*

سردار ملی آیت یزدان

این چکامه به هنگام ورود ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی به تهران در ۱۲۹۴ شمسی سروده شده است.

سردار ملی آیت یزدان خوش آمدی
مشروطه را پناه و نگهبان خوش آمدی
بر خیل مستبد که بدند مشرکان قوم
ای سوره برائت فرقان خوش آمدی

* - امین سبحانی، رضا: تاریخچه و وجه تسمیه مدارس تبریز، تبریز چاپ و نشراداره فرهنگ آذربایجان شرقی، ۱۳۳۷ـ صص ۳۶۰، ۳۶۲

دادی شکست تا که بر افراسیاب ظلم
با فرّ پورسام نریمان خوش آمدی
تو پور زال عصری و سالار گیو وقت
ای غالب به لشکر پیران خوش آمدی
هر لحظه را به صاحب سیف است افتخار
ای مایه تفاخر ایران خوش آمدی
سالار همچو ماه و تو چون مهرانوری
ای آفتاب با مه تابان خوش آمدی
تبریز همچو بیشه و تو شیر بیشه‌ای
زان بیشه همچو ضیغم غضبان خوش آمدی
همچون شفا به دیده یعقوب عدل و داد
ای یوسف عزیز به کنعان خوش آمدی
ایران راست مجلس ما کعبه مراد
بهر طواف قبله ایران خوش آمدی
تهران چونکه مجلس ماست اندر او
چون محرمان به کعبه تهران خوش آمدی
مجلس بهشت است و تو خادم بهشت
رضوان صفت به روضه رضوان خوش آمدی
مشروطه اسم اعظم و مجلس نگین او
ای حافظ نگین سلـ ن خوش آمدی*

قیام ۲۹ بهمن تبریز

تبریز در تاریخ معاصر میهن مانتنها یک شهر نیست بلکه گنجینه سرشار از حماسه است. در هر دوره‌ای از تاریخ چندین قرن اخیر ایران، تبریز قهرمان همواره در خط مقدم صفوف مبارزات ملت بپاخاسته است و درفش آزادی و سربلندی ایران پیوسته در آن برافراشته بوده است.

مردمی سربلند و آزاده با کارنامه درخشان از قهرمانیها، با دلاوران تفنگ به دستش با ستارخان و ثقة‌الاسلام‌اش، با خیابانی آن روحانی مبارزش و با هزاران نام‌آور گمنامش روزگارپر افتخارش را به ابدیت پیوند داده است.

* - ناصحی، ابراهیم: مشروطیت و تبریز، چاپ و نشر سالار، تبریز ۱۳۷۹، صص ۱۱۴، ۱۱۵

برگهای زرین تاریخ، نشانگر مبارزه مردم آذربایجان بوده و مردم آذربایجان همواره در هولناکترین شرایط حساس تاریخ میهن‌مان بپا خاسته و برای کسب حقوق و آزادی و استقلال و تمامیت ایران و سعادت همه مردم ستمدیده ستیز کرده‌اند.
بی‌جهت نیست که آذربایجان و آذربایجانی همواره مورد نفرت دستگاه هیئت حاکمه طاغوتی بوده و بی‌علت نیست که در تبلیغات مسموم قبل از انقلاب اسلامی مورد تاخت و تاز قرار گرفته بود.
از قیامهای سرنوشت ساز تاریخ ملت ایران که هیچگاه ارزش و عظمت آن فراموش نخواهد شد، قیام ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز است. این قیام درس تازه‌ای به تمام انقلابیون داد و آنها با چشم باز دیدند که ملتها، سازنده تاریخ هستند و با آنها و توسط آنها با تکیه بر نیروی پایان ناپذیرشان می‌توان دشمنان ستمگر و امپریالیسم خونخوار را از پای در آورد. آنها دیدند که شجاعت بی‌نظیری در بطن ملت نهفته است و چه فداکاریهای بی‌نظیری و حماسه‌آفرینی سرنوشت سازی از خود نشان دادند که وقتی با دست خالی بپا خاستند با صدای یا مرگ یا آزادی و بانگ الله اکبر به سنگر دشمن حمله کرده و پیروزی را در آغوش گرفتند و قیام ۲۹ بهمن تبریز نقطه عطفی در تاریخ مبارزات ملت ایران شد.

قیام قم و تبریز

قم تشنه بود
تشنهٔ آزادی
برخاست قم
تا تشنگان سوختهٔ دامن کویر
خوناب دل بچکاند بربذر انقلاب

* * *

در آسمان قم آنگاه:
غرید رعد تیر
رخشید برق آتش گلوله
بارید رگبار سرب گدازان

* * *

از ابر تیرهٔ استبداد
قم کشته داد
و خاک داغ سینه سوزانش را

غم زد ز خون شهیدانش
شکفت هزار شقایق گلگون
روئید انقلاب از خاک آتش و خون
نوشت به دیوارهای شهر: هست انتقام
قم تشنه مانده است
قم تشنه است هنوز
تشنهٔ آزادی
تبریز، آتشفشان مشتعل خشم

* * *

دیده بود
تبریز شعله‌های سرکش عصیان خلق را
تا عرش برده بود
تبریز، تحقیر خون و شقاوت پنجاه ساله را
با سیل کینه‌های گدازان صدهزار
که می‌جوشید
که می‌شورید

* * *

جاری بود در تلاطم و می‌کوبید
انتقام می‌گرفت
تبریز، هنگامه بود و تهاجم استبداد
سرنیزه‌های ارتشی وحشی
در سینه می‌نشست
و قلب گرم جوانان را

* * *

با کینه می‌درید
تبریز می‌سوخت
و
می‌ساخت انقلاب
مغرور ایستاده بود
خون می‌گریست

و قلب پاره پاره خود را
در مشت می‌فشرد
می‌کشید
تبریز زنده است
چون انقلاب نخواهد مرد

* * *

آری به خون نشست
خارج محدوده و قم و تبریز
با این خیال که
انقلاب ایران اعدام گشته است
انقلاب ما
جوشید از زمین
بارید از آسمان
جوانه زد زساقهٔ گلدسته‌های قم
امید از شرق گنبد خونین سیدالشهدا
روئید از پای چرخ و کوره و خرمنکوب
تنید بر اطاق و مسجد و بازار
دوید در حیات مدرسه و منزل
چگونه از لوله‌های نفت،

* * *

و
ریخت از قلب تیرخورده ملت
ایران باردار
زائید انقلاب *
تبریز، تحقیر خون و شقاوت پنجاه ساله را
با سیل کینه‌های گدازان صدهزار
که می‌جوشید
که می‌شورید
جاری بود در تلاطم و می‌کوبید

* - سعید شیرازی، اواخر بهمن ۵۷

انتقام می‌گرفت
تبریز، هنگامه بود و تهاجم استبداد
سر نیزه‌های ارتشی وحشی
در سینه می‌نشست
و قلب گرم جوانان را
با کینه می‌درید
تبریز می‌سوخت
و
می‌ساخت انقلاب
مغرور ایستاده بود
خون می‌گریست
و قلب پاره پاره خود را
در مشت می‌فشرد
می‌کشید
تبریز زنده است
چون‌قلاب نخواهد مرد

* * *

آری به خون نشست
خارج محدوده و قم و تبریز

حضرت آیت اله خامنه‌ای در تبریز

شوق دیدار رهبر
۵ مرداد ۱۳۷۲

مردم آذربایجان که همواره پر شکوه‌ترین صفحات انقلاب اسلامی و دیگر نهضتهای استقلال طلبانه کشورمان را رقم زده‌اند این بار نیز با دنیائی از خضوع محض و فریادهای عاشقانه، کوچه وپس کوچه‌های پرحادثه این خطه حماسه و نبوغ و روشنایی را در تب دیداری عاشقانه آماده نمودند.

تاریخ پر افتخارآمیز آذربایجان این اقلیم جذبه و آرامش و حکمت و عرفان، همواره

کانون پر شکوهترین ابتلائات تاریخی کشورمان بوده است سیمای قهرمانان و مجاهدان این سرزمین قصه‌های خوب همواره خونین‌ترین لحظه‌های سرنوشت ساز کشورمان را ساخته و پرداخته است.

مردم آذربایجان با احساس شادمانی از اولین دیدار حضرت آیت‌اله خامنه‌ای در مقام رهبری انقلاب اسلامی از استان،این سفر را مایه خیر و برکت برای این خطه شهیدپرور دانسته و اثرات ثمربخش آنرا لمس کردند.

مردم دلاور و زحمتکش روستاها و شهرهای آذربایجان در اجتماعات با شکوه و بیاد ماندنی از دیدار (مردم رهبر) که مدتها لحظه شماری می‌کردند، بار دیگر ادب اجتماعی ـ دینی و پیوند عمیق خود را با انقلاب‌اسلامی به منصه ظهور رساندند و ثابت کردند که آذربایجانی همواره نیک اندیش و درست کردار و وطن پرست و با ایمان می‌باشد.

قطعه شعری عارفانه از استاد اصغر فردی که به مناسبت سفر مقام معظم رهبری به تبریز سروده شده است تقدیم به علاقمندان شعر و ادب می‌شود.

گوش کن این صدای تبریز است

پیک اردیبهشت من! زچه رو
به خزانم سفر نمی‌کردی
پنج نوبت خزان بشد سپری
باز برما گذر نمی‌کردی
یار غماز باتو، باتو چه گفت
یاد یاران دگر نمی‌کردی
کلبه‌مان سرد و تاریک و ساکت بود
از خرام بهار گونه توست
رقص این لاله‌های ژاله بجام
غرش نوش نوش باده کشان
گوش کن شادی‌تر است مدام
جوش آلاله‌ها در این گلگشت
موج دریای خون بی‌آرام
همه از شوق وصل روی شماست
در خیابان شهر صدها (شیخ)
مضطرب در هوای دیدار است

درک مجروح تیر دشمن و دوست
قامت قهرمان سردار است
سرو آزادی سرفراز چمن
ثقةالعشق برسردار است
گوهر جان بپایت افشانند
بامدادی صبا در آغوشش
سرگران آورد گلی گفتی
آمدی، در کَفَت عصایی تا
موسی‌آسا به موج نیل افق
آنکه الماس دانه‌های کلام
بیختی و درّ سخن سفتی
شعر خواندی همه به سحر حلال
ضرب آهنگ گامهایت چون
خبری زان نگار کنعانی است
یوسف از دست هشته یعقوبم
ماهم اینک به چاه زندانی است
به سرایم عزیز! سرزدنت
مژده بر پیر بیت‌الاحزانی است
بوی پیراهن‌ام گرفت دماغ
یک سهند آذرم به سینه دراست
یک ارس خون به‌گونه‌ام جاری‌است
دم نه روح الجهاد بهمن و دی
دل نه برد العجوز آذاری است
نفس گرم تو بهارم داد
که همین با مَنَت سرِ یاری است
ای نفس یافته ز روح الله
جز هوای تو گر همان وطن
بال زد با شکسته بی‌پر وباد
ور دهد مشت خاک ناپاکی
کور بادا و خاک بر سر باد

سر ز تن گر شهی جدا خواهد
سر به دار و نگوش افسر باد
گوش کن این صدای تبریز است!
دادکژ زخمه‌ای به پنجه و چنگ
زخم دل با من از ره بیداد
بند بند از تن وطن بگسست
رگ رگ از چنگ جان بگشاد
هان بیا تک برآر آتش و دود
هین بخیز و ز خصم بستان داد
داد از این روزگار بی‌بنیاد
این ارس نیست سیل سرخاب است
ز اشک خونین شاعر شروان
آه گنجینه‌دار گنجه بود
هاله سرد بر سر سبلان
خیزد این آتش از سوراخانی
باز قلب نُجیر بیلاقان
خزر از اشک آبشوران است
زد به جانم شرر نبی اصغر
تا شماخی و شکی و شوشا بود
ایروان نخجوان و دربند و
بردع و بیلقان و قوبا بود
از کف مام داغدار ایران
خصم هفده پسر به یکجا برد
سپس گرید ز هجرت تفلیس
ها! ستونهای مقبر سرخاب
در فراز آمدند بهر سلام
دست رقصان شهر تبریز است
آنکه خورده گره به دست همام
وان دگر شهریار عشق آنکو
شرط یاریش با تو کرد تمام

رفت و دل را بــــه عـــاشق بگـــماشت

شهـــــریاری بـــه یـــار بســـته کـــمر

شهــــــربندی ز دار خســــــته کـــران

بـــــود عـــنقای قـــاف قـــرب حـــق

لیک در شـــــوق دوست جـــامه داران

کــــــر چــــه نک بـــندی مـــغاک ولی

در دل خــــــاک هــــم تـــرا نگـــران

شِکــــــوِه بـــا تـــو دارد از دگـــران

او دم همــــــتم گـــــماشت چـــنانک

خـــواجـه عشـق بـه جـان او بـه گـماشت

مــــن حـــیران بـــه عشـــق او مشـغول

او هـــم آن بـــذر مـــهر در دل کـــاشت

جـــــای مــــن تـــنگ گشت در دل او

زان زمـان کـو بـه سـینه عشـق تـو داشت

یــــــاد آر آن تــــــرانـــه‌ها یـــاد آر

یـــــــادآن دلیــــل بی‌حـــلال وصـــال

خـــــوش‌که‌احــــوال‌خـــوش‌سردشت‌گفت

دست او بـــــود شـــانه‌های تـــو بـــود

و زمـــــن او قـــصه‌ها بـــه گـوشت گــفت

دوش در خــــــواب نـــــوش دیـــدم

دردی آن پــــــیر درد نـــــوشت گـــفت

خـــواب بـــود آن گــذشته گــوئی خــواب

خــــــانه خـــــاطرم خـــراب‌تـــر از

شهــــــر انـــــدوه خـــیز تـــبریز است

گـــــــردش چـــرخ خـــون دل پـــیمود

زان ســـبب چـــشم شـــعر خـــونریز است

گـــرچـــه سرســـنگ پـــر بـــری بخـــورد

لیک دل پـــــایکوب پـــــائیز است

زان ســـبب چـــشم شـــعر خـــونریز است

چـــون شـــفق خـــون زدیـــده مـــوج زنـــد
چـــــهره گـــــر ایـــــنچنین مـــــرا زرد است
خســـــــته از دست نی ســـــــــوارانم
کـــــــودکانی مـــــــرا همـــــاورد است
سر بــــــه دوشت نهـــــاده درد سرت
سرورار دادم از سر درد است
گـــــر چـــه دل شکـــوه ســـویت آورده است
بـــــاز در عشــــق ورزیت فـــــرد است